



دیده‌بانی اقتصاد ایران (۳)

عدالت اجتماعی آزادی و توسعه در ایران امروز

فرشاد مؤمنی



عدالت اجتماعی، آزادی و توسعه
در ایران امروز

عدالت اجتماعی، آزادی و توسعه در ایران امروز

دکتر فرشاد مؤمنی

(استاد دانشگاه علامه طباطبائی)



نقش‌ونگار

سرشناسه	مؤمنی، فرشاد ۱۳۳۴ -
عنوان و نام پدیدآور	عدالت اجتماعی، آزادی، توسعه در ایران امروز/ فرشاد مؤمنی
مشخصات نشر	تهران، نقش‌ونگار، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	۳۵۱ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
فروست	دیده‌بانی اقتصاد ایران؛ ۳.
شابک	۹۸۷-۶۰۰-۸۵۸۴-۰۷-۰:
وضعیت فهرست‌نویسی	فیبا
عنوان دیگر	حقیقت و رژیم‌های حقیقت فقر و نابرابری در ایران
موضوع	عدالت اجتماعی - ایران؛ Social justice -- Iran
موضوع	رشد اقتصادی - ایران؛ Economic development -- Iran
رده‌بندی کنگره	۱۳۹۶ ع ۴ م ۸ ۶۷۱ HM
رده‌بندی دیویی	۳۰۳ / ۳۷۲۰۹۵۵:
شماره کتاب‌شناسی ملی	۳۷۹۶۳۳۷:



نقش و نگار

تلفن: ۶۶۴۹۶۲۲۹ - ۶۶۹۵۰۷۲۵

www.naghshonegar.org

شابک: ۹۸۷-۶۰۰-۸۵۸۴-۰۷-۰:

عدالت اجتماعی، آزادی، توسعه در ایران امروز

نویسنده: دکتر فرشاد مؤمنی

صفحه‌آرایی: تبسم غیبشی

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۶

همه‌ی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر، تولید، بازنویسی، انتشار و اقتباس تمام یا قسمتی از این اثر به هر شیوه از جمله فتوکپی، صوتی، تصویری، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش منوط به اجازه‌ی کتبی و قبلی از ناشر است. این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

فهرست

مقدمه.....	۷
۱. توسعه و عدالت اجتماعی: مروری بر دغدغه‌های ۲۵ ساله.....	۲۱
۲. توسعه‌ی اجتماعی عادلانه.....	۵۳
۳. پنج آگاهی حیاتی برای پیشبرد توسعه‌ی عادلانه.....	۶۹
۴. اندیشه‌ی «جنگ فقر و غنا» میراث مکتوم و راهگشای امام خمینی (ره).....	۸۷
۵. اندیشه‌ی «جنگ فقر و غنا»، به مثابه یک الگوی راهگشا برای توسعه‌ی ملی.....	۱۰۱
۶. اخلاق و عدالت اجتماعی.....	۱۲۳
۷. اشتغال، عدالت اقتصادی و توسعه.....	۱۵۵
۸. عدالت اجتماعی به مثابه سنگ بنای پایداری دستاوردهای انقلاب دانایی.....	۱۷۵
۹. عدالت و آزادی: سرچشمه‌های رفاه، همدلی و بالندگی.....	۱۹۵
۱۰. پیوند استقلال ملی با عدالت و آزادی.....	۲۱۵
۱۱. واکاوی یک تجربه‌ی تاریخی: نظام تصمیم‌گیری سهام عدالت به مثابه آینه‌ی عبرت.....	۲۲۵
۱۲. مدارای نجیبانه‌ی خانواده‌های ایرانی با فقر.....	۲۶۱
۱۳. اصلاح رفتارهای مالی دولت به مثابه پیش‌نیاز توسعه‌ی عادلانه.....	۲۷۷
۱۴. عدالت اجتماعی، اقتصاد ملی و جهان متحول.....	۲۹۷
۱۵. صورت‌بندی نظری و راه‌کارهای عملی نیل به عدالت اجتماعی، آزادی و توسعه.....	۳۰۷
کتاب‌نامه.....	۳۴۱
نمایه.....	۳۴۹

مقدمه

نزدیک به سی سال پیش هنگامی که موضوعات گوناگونی را در ذهن خود مرور می‌کردم تا عنوان مناسبی برای پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد پیدا کنم، ذهنم به شیوه‌ها و دلایل گوناگون درگیر مفهوم استقلال اقتصادی شد. هنگامی که این مسئله را با استاد فقید دکتر امیرحسین جهاننگلو در میان گذاشتم، ایشان به طرز خارق‌العاده و باورنکردنی از موضوع استقبال کردند و پرسیدند که چرا چنین موضوعی را پیشنهاد می‌دهم. پاسخ دادم که استقلال همواره یکی از شعارهای اصلی و آرمان‌های محوری در جریان مبارزات ضداستبدادی و ضداستعماری مردم ایران بوده است و این مسئله منحصر به دوران پیروزی انقلاب اسلامی هم نیست؛ اما این‌جانب هنگامی که با طرز تلقی نخبگان کشور در این زمینه روبه‌رو می‌شوم، مشاهده می‌کنم که بخش اعظم تلقی‌هایی که در سطح عمومی از سوی رهبران و کارشناسان و سیاسیون ایران مطرح می‌شود، شامل بخش‌هایی از سازوکارهای اعمال سلطه در دوره‌ی سال‌های نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم است و این به معنای آن است که با این درک همواره امکان آن وجود دارد که با نهایت حسن نیت و صرفاً به واسطه‌ی فقدان درک کافی از سازوکارهای پویا و روزآمد، طرز برخورد ما با این مسئله نیز عملاً تسهیل‌کننده‌ی سلطه‌ی دیگران باشد. برداشت این‌جانب در آن ایام چنین بود که این امر تازه به وجه سلبی مفهوم استقلال مربوط می‌شود و به هیچ‌وجه نمی‌تواند به تنهایی و در غیاب اندیشه‌ی بایسته درباره‌ی وجوه ایجابی آن کمک‌کار تحقق آرمانی باشد که همواره

نیروی محرکه‌ی کوشش‌های جمعی مردم ایران بوده است.

این مسئله در ابعاد بسیار وسیع‌تر در مورد عدالت اجتماعی هم موضوعیت دارد. با وجود آن‌که مسئله‌ی عدالت اجتماعی و باور به ضرورت و اهمیت آن در زمره‌ی ارکان نظام باوره‌های این جامعه قرار دارد، روزی از خود پرسیدم که واقعاً از زمان انتشار کتاب عدل الهی استاد شهید مرتضی مطهری تا امروز چند کتاب قابل اعتنای دیگر برای روزآمد ساختن درک ایرانیان از این مسئله‌ی حیاتی انتشار یافته است؟ پیگیری‌های این‌جانب مشخص کرد که پاسخ این سؤال، نزدیکی حیرت‌انگیز و تأسف‌باری با عدد صفر دارد!

در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۱۳۸۰ شمسی در معرض یک کار پژوهشی قرار گرفتم که موضوع آن سنجش نسبت موضوعات گوناگون آثار تألیفی و ترجمه‌ای انتشار یافته در حیطه‌ی علم اقتصاد به زبان فارسی در کل سال‌های دهه‌ی ۱۳۷۰ بود؛ یکی از مهم‌ترین یافته‌های آن مطالعه نیز آن بود که سهم کتاب‌های مربوط به عدالت اقتصادی و اجتماعی از کل موضوعات تفکیک‌شده از پایین‌ترین میزان در میان کل موضوعات برخوردار است. پرسشی که ذهن مرا به شدت درگیر ساخت: چرا در حالی که از منظر احساس و شعار و ادعا هیچ موضوعی در کشورمان به اندازه‌ی عدالت اجتماعی و اقتصادی مهم انگاشته نمی‌شود، عملاً کارهای انجام شده تا این اندازه ناچیزند؟ پاسخی که بی‌درنگ در کادر موازین استاندارد علم اقتصاد برای چنین پرسشی پدید می‌آید آن است که شاید به‌صورت موثر تقاضای کافی برای اندیشه‌ورزی در باب عدالت اجتماعی و اقتصادی وجود ندارد. در جست‌وجوی چرایی فقدان تقاضای مؤثر برای چنین موضوع ارزشمند و سرنوشت‌سازی فوری‌ترین نکاتی که به نظر می‌رسد، در درجه‌ی اول به ساخت سیاسی مربوط می‌شود که در پیوند با ویژگی‌های خاص این سرزمین با عنوان اقتصاد سیاسی رانتی صورت‌بندی مفهومی شده است و مشخص می‌سازد که یکی از ریشه‌های اصلی بی‌اعتنایی و بی‌تأمیلی به انجام کارهای جدی فکری در زمینه‌ی عدالت اجتماعی آن است که اندیشه‌ی عدالت در

تعارض آشکار و بنیادین با منطق توزیع رانت‌ها قرار دارد. بنابراین، حتی اگر عوامل بازدارنده و افزایش‌دهنده فرصت از دست رفته‌ی بالا را نادیده بگیریم، جز در موارد بسیار استثنایی، در اقتصاد سیاسی رانتی علت و دلیلی برای جدی گرفتن عدالت اجتماعی وجود ندارد. شگفتی این‌جانب از توجه اندک فکری به مسئله‌ی عدالت اجتماعی هنگامی افزایش یافت که در مطالعات خود در زمینه‌ی توسعه مشاهده کردم که در دوران‌های نخستین شکل‌گیری اندیشه‌ی مدرن توسعه، تعارض و تبیینی میان عدالت اجتماعی و توسعه به‌عنوان دیدگاه مسلط مطرح بوده، اما به تدریج و به‌صورت فزاینده این مسئله دقیقاً در نقطه‌ی مقابل تلقی‌های اولیه‌ی خود قرار گرفته است؛ به‌طوری که به‌ویژه طی دو دهه‌ی گذشته برای تحقق توسعه‌ی پایدار هیچ عنصری را از نظر درجه‌ی اهمیت هم‌تراز با عدالت اجتماعی به حساب نمی‌آورند و مطالعات آینده‌شناختی در این زمینه به خصوص آن دسته از مطالعاتی که درباره‌ی مشخصه‌های انقلاب دانایی و آثار و پیامدهای آن است حکایت از آن دارد که در قرن بیست‌ویکم مسئله‌ی عدالت اجتماعی در قلب مسایلی قرار می‌گیرد که موضوع پژوهش‌های انسانی و اجتماعی است؛ به‌طوری که برخی از فیلسوفان علم ادعا کرده‌اند که از ربع پایانی قرن بیستم تا امروز پروبلماتیک علوم انسانی و اجتماعی در حال گذار از تمرکز پیشین بر مسئله‌ی آزادی به تمرکز بر مسئله‌ی عدالت است و در جریان این گذار، اکنون به آزادی به‌مثابه یکی از میوه‌های شیرین درخت تناور عدالت نگریسته می‌شود. در عین حال، علاوه بر پایه‌های عقیدتی تأییدکننده‌ی اهمیت این موضوع و بلوغ فکری در سطح نظری دانش توسعه و چشم‌اندازهای تحولات مربوط به انقلاب دانایی، جامعه‌ی ما با این واقعیت حیرت‌انگیز نیز روبه‌رو است که ساختار جغرافیایی، سیاسی و اقتصادی ایران به‌صورت نظام‌وار نابرابری‌های ناموجه را افزایش می‌دهند و این مسئله موجب شده است که در این کشور جز دوره‌های بسیار استثنایی، الگوی مسلط در مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ما به جای آن‌که بر تعاون و همکاری و رقابت عادلانه و شرافتمندانه متمرکز باشد، بر تعارض

منافع، ستیز و حذف تأکید بیشتری داشته باشد و این مسئله ریشه‌ی اصلی انواع ناهنجاری‌ها، ناموزونی‌ها و ناپایداری‌ها در این سرزمین به شمار می‌رود. نظریه‌های توسعه نیز به شکل‌های گوناگون آثار فقرزا، فسادزا، عقب‌ماندگی‌زا و وابستگی‌آور نابرابری‌های ناموجه را به شکل قابل‌اعتنایی صورت‌بندی نظری کرده‌اند، اما مشکل فقدان تقاضای موثر و استمرار خلأ معرفتی در این حیطه‌ی سرنوشت‌ساز همچنان به قدرت خود باقی است. از دیدگاه این‌جانب واکنش‌هایی که به صورت شکل‌گیری طالبان، القاعده و داعش در منطقه‌ی ما طی چند دهه‌ی اخیر ظاهر شده است نیز می‌بایست به مثابه یکی دیگر از پیامدهای خلأ معرفتی در باره‌ی عدالت اجتماعی و عدم حساسیت کافی نسبت به مناسبات اقتصادی-اجتماعی نابرابرساز و تحقیرکننده در نظر گرفته شود که در وجه نظری، نمایان‌گر فقدان وقوف روش‌شناختی به مسئله‌ی نقص اطلاعات و در سطح عملی به مثابه نماد و ثمره‌ی برخورد ابزاری با دین باید در نظر گرفته شود که واکنش در برابر تبعیض‌ها و تحقیرهای گسترش‌یافته را در چارچوب مناسبات نابرابرساز به این صورت عینیت بخشیده است.

از طرف دیگر و از زاویه‌ی نگرش ایجابی به این مسئله، یکی از مهم‌ترین دل‌مشغولی‌های نظریه‌پردازان توسعه در جهت صورت‌بندی چرایی پیشگام شدن اروپاییان در عصر جدید آن است که وقوع یک تحول بزرگ در فهم از عدالت، نیروی محرکه‌ی اصلی آزاد شدن ظرفیت‌ها و استعدادهای انسانی در آن مناطق بوده است. مضمون کلی این تحول اندیشه‌ای این‌گونه است: تا قبل از انقلاب فرانسه در اروپا عدالت نیز مانند همه‌ی شئون حیات اجتماعی در اسارت تفسیرهای طبقاتی، قومی و نژادی بود و نفس عضویت در خانواده‌های اشراف و نجبا حق و امتیاز ایجاد می‌کرد، درست همان‌گونه که نفس ارتباط با کلیسا برای اهل آن حقوق ویژه‌ای از قدرت، ثروت و منزلت ایجاد می‌نمود، اما نیروی‌های پیشگام اجتماعی چشم‌اندازهای برپایی نظم اجتماعی ضابطه‌محور، پیش‌بینی‌پذیر و غیرقائم به شخص را در قالب جامعه‌ی صنعتی مشاهده می‌کردند؛ جایی که در آن ضابطه‌های غیرقائم به شخص

جای رابطه‌های قائم به شخص را می‌گرفت. انقلاب صنعتی پیام‌آور یک نظم اجتماعی جدید بود که منطق‌های ناظر بر پیوندهای شخصی با خانواده‌ها و طبقات اجتماعی خاص را بر ضابطه‌ی برخورداری بر تلاش و استعداد و صلاحیت‌های انسان‌ها صرف نظر از پیوندهای طبقاتی، خانوادگی و عقیدتی استوار مبتنی می‌کرد، از آن زمان هر دستاوردی که در جهان پدیدار شده و انسان و جامعه را گامی به جلو برده، نسبتی با نظم اجتماعی غیرقائم به شخص برقرار می‌کند.

پیتر دراگر در کتاب ارزشمند جامعه‌ی پسا صنعتی در پاسخ به این سؤال که چرا پیش‌بینی‌های مارکس در اروپا عینیت پیدا نکرد، این مسئله را برجسته می‌سازد که مارکس قادر به پیش‌بینی و درک انقلاب بهره‌وری نبود. مهم‌ترین مشخصه‌ای که دراگر برای این انقلاب معرفی می‌کند، جایگزین شدن نظم اجتماعی غیرقائم به اشخاص و مستقل از صلاح‌دیدهای شخصی در مناسبات تولیدی بود. به تعبیر او، در نظم تولیدی جدید به جای آن‌که نیروی کار خود را در خط تولید با سلیقه‌ها و برداشت‌ها و ترجیحات افراد تنظیم کند، با رویه‌ها و دستورالعمل‌های مکتوبی روبه‌رو ساخت که مستقل از اشخاص موضوعیت داشت و همه بر اساس آن ضابطه‌ها به لحاظ عملکردی در معرض ارزیابی و قضاوت قرار می‌گرفتند. از دیدگاه دراگر، این نظم اجتماعی غیرقائم به شخص موجب تغییر قواعد بازی اقتصادی شد و با مسلط شدن ضابطه به جای رابطه، برخورداری‌ها تابعی از صلاحیت‌ها و تلاش‌ها شد، نه انتساب به خانواده و قبیله و عقیده یا حتی سلیقه‌های خاص؛ و در نتیجه بازی اقتصادی از یک بازی با جمع صفر به یک بازی برد-برد تبدیل شد و این تحول بنیادی در قاعده‌ی بازی موجب گردید که کارگران اروپایی خود از مدافعان نظم اقتصادی اجتماعی غیرقائم به شخص شوند.

نکته‌ی بسیار جالب توجه در این زمینه آن است که بزرگ‌ترین رمز موفقیت جان رالز، فیلسوف بزرگ سیاسی قرن بیستم را نیز توجه به این مسئله دانسته‌اند. مطالعه‌هایی که در زمینه‌ی نظریه‌های عدالت صورت گرفته حکایت از آن دارد که تا

قبل از نظریه‌ی عدالت رالز دو اشکال اساسی در تلقی از عدالت وجود داشته که به ترتیب، قائم به شخص بودن و عصری بودن آن نظریه‌هاست، اما مسیزی که به دنبال انقلاب صنعتی و محوریت یافتن تولید صنعتی مدرن به روی جامعه بشری گشوده شد در نظریه‌ی عدالت رالز نیز خود را جلوه‌گر ساخته است. از این زاویه، پرده‌ی جهل در نظریه‌ی عدالت رالز ابزار غلبه بر آن دو کاستی حیاتی در نظر گرفته می‌شود و به این ترتیب، جان رالز قادر به ارائه‌ی یک نظریه‌ی غیرقائم به شخص درباره‌ی عدالت می‌شود و غیرشخصی شدن از منظر نژادی و طبقه‌ای و قومی و قبیله‌ای و دور شدن از صلاحیدهای شخصی و استوار شدن شرط برخورداری بر صلاحیت و تلاش، موجب پذیرش جهانی نظریه‌ی عدالت رالز شده است.

خواننده‌ی آگاه به این نکته توجه دارد که در این جا منظور ترویج مطلق‌انگاری در مورد یک دستاورد فکری بشری نیست؛ زیرا به نظریه‌ی عدالت رالز نیز حتی از سوی بزرگ‌ترین ارادتمندان اندیشه‌ی او نقدهای اصولی وارد شده است. بلکه غرض، برجسته کردن این عنصر سرنوشت‌ساز است که نظم‌های اجتماعی غیرقائم به شخص، نظم‌های اجتماعی پیش‌بینی‌پذیر و در نتیجه تمدن‌سازند. و این مسئله هم در سطح اندیشه و هم در سطح عمل نمود داشته است.

یکی از بزرگ‌ترین توصیه‌های زبان‌شناسان آن است که مفاهیم کلیدی و سرنوشت‌ساز را جدی بگیرید و در اطراف آن ژرف‌کاوی کنید و مهم‌ترین استدلالی که در این زمینه مطرح می‌سازند آن است که هر فهمی که از یک مفهوم کلیدی و سرنوشت‌ساز در جامعه‌ای هویت جمعی پیدا کند سقف قابلیت آن جامعه را در عینیت‌بخشی به آن تعیین می‌کند. از این منظر، اگر امروز ملاحظه می‌کنیم که طرز عمل مجلس، مدرسه، دانشگاه و... در ایران به شیوه‌ی خاصی است، این مسئله در کنار بی‌شمار عوامل دیگر به فهمی باز می‌گردد که از هر یک از این مفاهیم، هویت جمعی پیدا کرده است. اگر ملاحظه می‌کنیم که وجه مسلط کارکرد دانشگاه در کشورمان چندان چیزی

فراتر از یک کارخانه‌ی مدرک‌سازی نیست ژرف‌کاوی‌های تاریخی مشخص می‌سازد که درک محوری و هویت جمعی یافته آن نزد ایرانیان از روزهای تأسیس این نهاد تا امروز چیزی فراتر از این نبوده‌است. بنابراین، برای آن‌که مفاهیم سرنوشت‌سازی همچون آزادی، مردم‌سالاری، توسعه و عدالت نیز در معرض این‌گونه سوءکارکردها قرار نگیرند، باید نهضتی اجتماعی در تشویق ژرف‌کاوانه‌ی عدالت اجتماعی صورت پذیرد. اگر بپذیریم آن‌گونه که بزرگان دین، مطرح کرده‌اند، نداشتن یک صورت‌بندی نظری و عالمانه از مسئله‌ی عدالت مهم‌ترین عامل رشدنیافتگی علم، عقل و اخلاق در جامعه‌ی ماست، تنها در جوامعی که درک روشنی از عدالت وجود نداشته باشد استفاده ابزاری از دین رواج و شیوع می‌یابد؛ پس باید آن‌گونه که در تعالیم استاد شهید مرتضی مطهری و آیت‌الله شهید دکتر بهشتی توضیح داده شده است، باید حساسیت کافی درباره‌ی ارکان یک فهم نظری روشمند از عدالت در دستور کار قرار بگیرد.

اگر این بزرگان، فقدان نظریه‌ی عدالت را مهم‌ترین دلیل انحطاط مسلمین ذکر می‌کنند و اگر می‌فهمیم که کج‌فهمی و دفاع نادرست از عدالت مسئله‌ی حساس و بااهمیتی است و اگر با تکیه بر شواهد تاریخی کافی به این سطح از بلوغ فکری دست یافته‌ایم که برخوردهای فرصت‌طلبانه درباره‌ی عدالت، به مراتب کارکردهای منفی بیشتری در مقایسه با بی‌اعتنایی به عدالت اجتماعی دارد، باید به ارکان نظریه‌ی عدالت ژرف‌کاوانه‌تر نگاه بیندازیم؛ باید پیوند تنگاتنگ میان انسان‌شناسی و فهم نظری از عدالت مورد توجه قرارگیرد و آگاه باشیم که از دل این باور که انسان‌ها از جنس چه چیزهایی هستند، نظریه‌های متفاوتی در باب عدالت پدید می‌آید. از این زاویه، برخی از فیلسوفان سیاسی بر روی تقدم رتبه‌ای انسان‌شناسی، حتی بر خداشناسی، تأکید می‌کنند و تصریح دارند که به دنبال خودشناسی است که مبداشناسی و معادشناسی موضوعیت می‌یابد و مهم‌ترین دلالت این نکات در عرصه‌ی معرفت دینی آن است که اولین تکیه‌گاه برای فهم عدالت عقل است؛ زیرا

«من عرف نفسه فقد عرف ربه.» این که چه درکی از ابعاد وجودی انسان داشته باشیم و او را یک جسم مادی ازین‌رونده در نظر بگیریم یا ترکیبی از روح و جسم که با جسم فانی و روح باقی، به درک ما از نسبت اصالت لذت و نفع در برابر نوع‌دوستی و... شکل می‌بخشد؛ و بنابراین تلقی ما از تکامل و سعادت و خیر، به کلی ماهیتی متفاوت پیدا می‌کند. بحث‌های مربوط به جبر و اختیار و اصالت فرد و جمع هم تابعی از نوع انسان‌شناسی ماست؛ زیرا باید پاسخ‌های مشخصی را در زمینه‌ی رابطه‌ی عدالت با نوع روابط میان انسان‌ها، میان انسان و طبیعت و میان انسان و خدا هم در بر گیرد.

در کوشش‌های ژرف‌کاوانه درباره‌ی عدالت باید به رکن دیگر مسئله، یعنی معرفت‌شناسی نیز توجه بایسته‌ای پیدا کنیم. بر حسب تصور ما از این مسئله که معرفت و شناخت از چه طرقی قابل تحصیل است و این‌که آیا منحصر به حس و مشاهده یا عقل یا تهذیب نفس و کشف و شهود یا وحی یا ترکیبی از آن‌هاست، درک‌های متفاوتی از عقلانیت پدیدار می‌شود و بر اساس آن، نظریه‌های متفاوت عدالت موضوعیت پیدا می‌کند.

رکن بسیار مهم دیگر در این زمینه تعیین تکلیف با نظام ارزش‌هاست. این‌که ما برای کار و تلاش چه میزان ارزش قایل باشیم، برای آزادی و برابری چه نوع ارزش‌هایی قایل باشیم و میان قول و فعل انسان چه نوع روابطی را ارزشمند به شمار آوریم و درک ما از اهمیت تعهد و مسئولیت‌شناسی و وفای به عهد چه میزان باشد منشأ نظام‌های ارزشی متفاوتی می‌شود که از دل آن‌ها نظریه‌های متفاوت عدالت می‌تواند موضوعیت پیدا کند. در مسیر این ژرف‌کاوی‌ها برای دستیابی به یک صورت‌بندی نظری قابل دفاع که مبتنی بر صلاح‌دیدهای شخصی از عدالت نباشد، نکات بسیار مهم دیگری نیز اهمیت پیدا می‌کند که می‌تواند سرنوشت جامعه‌ی ما را متناسب با درکی که از این مسئله‌ی حیاتی پیدا می‌کنیم، تحت تاثیر قرار دهد. برای مثال، خانم جون رابینسون، اقتصادشناس بزرگ نیمه‌ی اول قرن بیستم و از بنیان‌گذاران مکتب

کمبریج در کتاب ارزشمند فلسفه‌ی اقتصادی این نکته‌ی سرنوشت‌ساز را برجسته کرده است که از جنبه‌ی روش‌شناختی همه‌ی وعده‌های اقتصاد رقابت کامل منوط و مشروط به وجود عدالت و برابری است. از دیدگاه او، سه عنصر گوهری کارایی، بهره‌وری و بهینگی صرفاً و منحصرأ در شرایط برابر و رقابت عادلانه قابلیت تحقق دارد. مسئله‌ی حیاتی و بسیار مهم دیگر، نقش تعیین‌کننده‌ی قدرت چانه‌زنی افراد و گروه‌ها در سرنوشت هر جامعه است. آیت‌الله شهید دکتر بهشتی در کتاب ارزشمند بانکداری، ربا و مسایل مالی در اسلام تأکید می‌فرماید که در همه‌ی انواع مبادله‌هایی که انسان‌ها با یکدیگر انجام می‌دهند، صرف انجام توافق به معنای مشروع بودن آن توافق تلقی نمی‌شود و این مسئله بیش از هر چیز تحت تاثیر فرصت‌های انتخاب و قدرت چانه‌زنی افراد قرار دارد و از دیدگاه ایشان اگر زور و ناگزیری به توافق منجر شده باشد، چنین توافقی نمی‌تواند مشروع قلمداد شود. مایکل ساندل نیز در کتاب ارزشمند عدالت: کار درست برای انجام دادن چیست؟ تصریح می‌کند که توافق به خودی خود تضمین‌کننده انصاف نیست. به این ترتیب، مشخص می‌شود که هر قدر توزیع قدرت، ثروت و منزلت عادلانه‌تر باشد، توافق‌ها منصفانه‌تر می‌شود و بر قدرت متوازن چانه‌زنی طرفین درگیر در مبادله‌ها مبتنی می‌گردد؛ بنابراین، می‌توان انتظار داشت که چنین توافقی منشأ دستاوردهای قابل‌اعتناتری هم باشد.

با کمال تأسف از آن‌جا که مسئله‌ی عدالت دغدغه‌ی محوری نظام اندیشه‌ای کشور ما نیست، تجربه‌های سترگ و خارق‌العاده‌ای که با پرداخت هزینه‌های سنگین در کشور مان ایجاد شده، به راحتی نادیده گرفته می‌شود و این رویه فرصت‌های بزرگی را از جامعه‌ی ما دریغ می‌کند. برای مثال، مرکز پژوهش‌های مجلس در مهرماه ۱۳۹۲ مطالعه‌ای را انتشار داد که حاصل تلاش‌های پژوهشی اقتصادشناس بزرگ معاصر؛ سرکار خانم دکتر فیروزه خلعتبری است. محاسبه‌های ایشان در این مطالعه حکایت از آن دارد که در دوره‌ی سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲ کشورمان برای دستیابی به هر یک واحد رشد اقتصادی در مقایسه با دوره‌ی سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۳، پنج برابر دلار

نفتی بیشتر هزینه کرده است. به عبارت دیگر، در دورانی که دوره‌ی یکدست شدن حاکمیت بوده و ساختار سیاسی ما از نظر توزیع عادلانه‌ی قدرت شرایط نامناسبی را به نمایش گذاشته بود، وابستگی به دنیای خارج برای دستیابی به یک واحد رشد اقتصادی در مقایسه با دوره‌ای که توزیع قدرت متوازن‌تر بوده ۵ برابر بیشتر شده است، و طنز تلخ و تکان‌دهنده‌ی ماجرا آن است که افزایش وحشتناک وابستگی به دنیای خارج در شرایطی رخ نموده که حکومت یک‌دست رادیکال‌ترین شعارهای ضدامپریالیستی را نیز مطرح می‌کرده است.

آیت‌الله شهید دکتر بهشتی عدم شفافیت و ناکارآمدی نظام آمار و اطلاعات و وجود اراده‌ها و اهتمام‌های سازمان‌یافته را در زمینه‌ی دستکاری واقعیت‌ها برجسته‌ترین نمود و مهم‌ترین نماد جامعه‌های ظالمانه و مبتنی بر با معرفی می‌کند. این در حالی است که صرف نظر از بینش اسلامی عمیق مطرح‌شده در آثار ایشان، به لحاظ تنوریک این توافق همگانی وجود دارد که در اقتصادهای رانتی عدم شفافیت نیروی محرکه‌ی اصلی استمرار فعالیت‌های رانتی است و دو عنصر فساد و ناکارآمدی نیز محصول طبیعی نظم‌های اجتماعی غیرشفاف به حساب می‌آیند؛ بنابراین، برای حرکت به سمت جامعه‌ی عادلانه، یکی از مهم‌ترین پیش‌نیازها شفاف‌سازی فرآیندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع است و تنها از دل چنین فرصت‌ها و امکاناتی است که می‌توان امیدوار بود مشارکت همگانی برای بالندگی و توسعه امکان‌پذیر گردد. با کمال تأسف، درک کلی نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع ملی در ایران از اهمیت و منزلت خطیر و خارق‌العاده‌ی مشارکت همگان در سرنوشت خود نیز درکی ناقص و ناکافی است. با وجود آن‌که در قرآن مجید هنگام تبیین یکی از مهم‌ترین فلسفه‌های بعثت انبیا، از تعبیر خارق‌العاده و عمیق ليقوم الناس بالقسط استفاده شده است، سازه‌ی ذهنی بسیاری از ایرانیان، به‌ویژه در ساختار قدرت، به گونه‌ای است که تصور می‌کنند رویه‌های غیرمشارکت‌جویانه و آمرانه راهی به سوی نجات و اعتلا باز می‌کند، حال که صرفاً در سطح ادعا همگان از آثار شوم، ذلت‌آور،

فسادزا و نابرابر ساز استبداد آگاهند و نسبت به آن مرزبندی می‌کنند و البته می‌دانیم مشارکت اجتماعی که هم در ساحت وحی و هم در ساحت علم و عقل مهم‌ترین عنصر برای دستیابی به بالندگی و پایداری شناخته شده است، مستلزم آن است که هم منزلت آن به درستی درک شود و هم به لوازم آن پایبندی عملی نشان داده شود. در گزارش وضعیت اجتماعی جهان که در سال ۱۹۷۸ از سوی سازمان ملل متحد انتشار یافت، بر مسئله‌ی درگیر کردن هرچه بیشتر همگان در فرآیندهای تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری در همه‌ی سطوح جامعه و نیز ایجاد بستر مناسب برای مشارکت فعال و عملی همه‌ی مردم در راه تحقق توسعه و بالاخره تنظیم ترتیبات نهادی به گونه‌ای که همه‌ی مردم سهمی متناسب از منافع توسعه داشته باشند به‌عنوان مهم‌ترین لوازم امکان‌پذیر شدن مشارکت همگانی تأکید شده بود. در سطح نظری نیز این توافق عمومی وجود دارد که هرچه گستره و عمق مشارکت افزایش یابد، هزینه‌های هماهنگی تقلیل پیدا می‌کند و دستیابی به توسعه امکان‌پذیرتر می‌شود. در این زمینه نیز به نظر می‌رسد که با خلأهای معرفتی و عملی جدی در کشورمان روبه‌رو هستیم و برای نیل به توسعه‌ی عادلانه باید در این زمینه نیز به فکر اقدامات بایسته باشیم.

اگر بخواهیم همه‌ی این لوازم به گونه‌ای قابل عمل در دستور کار قرارگیرد، بر اساس یافته‌های نظری و شواهد عملی بی‌شمار، راه نجات چیزی جز برپایی ساختار نهادی تولیدمحور نیست. اقتصاددانان نهادگرا با تفکیک کلی نهادها به نهادهای تولیدمحور و نهادهای مبتنی بر توزیع مجدد نشان می‌دهند که بقا و بالندگی هر جامعه تابع آن است که درک خود را از تولید به‌مثابه یک امر انتزاعی منحصر به جنبه‌ی اقتصادی زندگی بشر فراتر ببریم و به این مسئله به‌عنوان یک نظم اجتماعی که کل عرصه‌های حیات جمعی را بر محور خلاقیت به وحدت می‌رساند، نگاه کنیم. به این ترتیب، جامعه‌ی تولیدمحور جامعه‌ای خواهد بود که برای خلاقیت‌های اندیشه‌ای و فرهنگی اگرچه بیش از تولید اقتصادی که حداقل هم‌تراز با آن اهمیت قابل است و بسترها و

لوازم آن را فراهم می‌کند و این گونه است که پیوند میان عدالت و آزادی و اخلاق معنی‌دار می‌شود. از دیدگاه نهادگرایان نظام اجتماعی تولید محور نظامی است که می‌تواند ارتقا دهنده‌ی توان رقابت، توان مقاومت و توان دانایی محوری در هر جامعه باشد مهم‌ترین دستاوردهای آن نیز بالندگی و عدالت و پایداری خواهد بود و در برابر آن، جامعه‌های مبتنی بر توزیع مجدد قرار می‌گیرد. نهادگرایان در زمینه‌ی این مفهوم بر روی این واقعیت که گونه‌های مفید و پایداری از توزیع مجدد نیز وجود دارند از جمله آن‌چه در کادر انفاق و ایثار و از موضع نوع‌دوستی از سوی انسان‌ها سر می‌زند یا آن‌چه دولت‌ها با هدف ثبات بخشی و پایداری از نظم اجتماعی از طریق سیاست‌های معطوف به رفاه و تأمین اجتماعی و سیاست‌های مالی دنبال می‌کنند اشاره کرده‌اند اما از دیدگاه ایشان در این صورت‌بندی از توزیع مجدد عنصر محوری برای نامطلوب انگاشتن آن، حذف شدن عنصر خلاقیت است؛ بنابراین، هنگامی که ایشان از نامطلوب بودن ساختار نهادی مشوق توزیع مجدد به‌عنوان گزینه‌ی رقیب تولید محوری یاد می‌کنند؛ منظورشان آن ساختار نهادی است که هزینه‌ی فرصت مفت‌خوارگی و فساد را کاهش می‌دهد و امکان دستیابی به ثروت‌های افسانه‌ای و کم‌زحمت را از طریق رانت و ربا و دلالتی تسهیل می‌کند. در جامعه‌ی مبتنی بر توزیع مجدد، عنصر گوهری، حذف خلاقیت است و نامطلوب بودن رانت و ربا و فساد نیز به این خاطر است که چیزی به ذخیره‌ی موجودی جهان از ناحیه‌ی ترویج این گونه فعالیت‌ها اضافه نمی‌شود، بلکه فقط با نوعی از جابه‌جایی‌های ناهنجار امکانات موجود روبه‌رو هستیم. در سطح نظری، نهادگرایان بر این باور هستند که اگر وجه غالب ساختار نهادی مشوق این گونه فعالیت‌ها باشد، بحران کمیابی شدت می‌یابد و مناسبات اجتماعی بیش از آن‌که بر محور تعاون و رقابت عادلانه سامان یابد، به سمت حاکمیت الگوی ستیز و روبه‌های مبتنی بر حذف کشیده می‌شود. به همین خاطر است که فردریک لیست در کتاب اقتصاد ملی و اقتصاد جهانی تصریح می‌کند که اگر می‌خواهید فرهنگ اعتلا بخش در جامعه‌ای حاکم شود و حتی قدرت نظامی

شما افزایش یابد تا کسی خیال تجاوز به کشورتان را نداشته باشد و عدالت در جامعه حکمروا گردد، ساختار نهادی را بر محور ارتقای بنیه تولیدی سامان‌دهی کنید. به نظر می‌رسد که اگر هر یک از زوایای مطرح‌شده درباره‌ی عدالت اجتماعی و لوازم آن، موضوع ارزیابی‌های کارشناسی برای درک چرایی اوضاع نابه‌سامان و ناپایدار کنونی کشورمان در حیطه‌های اقتصادی - اجتماعی در دستور کار قرار گیرد، آشکارا می‌توان شواهدی را نشان داد مبنی بر این‌که ساختار نهادی کنونی ایران بیش از آن‌که مشوق دانایی، کارآیی و خلاقیت به معنای دقیق کلمه باشد، مشوق رانت و ربا و کاهنده‌ی هزینه فرصت مفت‌خوارگی و فساد است و جلوه‌ی عینی آن نیز دست بالاتر بودن غیر مولدها نسبت به مولدها در همه عرصه‌های حیات جمعی است و بنابراین می‌توان با اطمینان این سخن را بر زبان راند که راه نجات ایران از مسیر تولیدمحوری به معنای وسیع آن عبور می‌کند.

کتاب حاضر با این نیت و هدف تهیه شده است که با برجسته کردن ضرورت و اهمیت جدی گرفتن مسئله‌ی عدالت اجتماعی و محور قراردادن توسعه‌ی عادلانه در چارچوب یک ساختار نهادی مشوق تولید گام کوچکی برداشته باشد و این مسئله در همه‌ی فصل‌های پانزده‌گانه‌ی این کتاب به‌عنوان دغدغه‌ی اصلی و محوری در مرکز توجه قرار داشته است. در هر یک از این مباحث، در عین حال که تلاش شده متناسب با عنوان فصل پایه‌های نظری هر بحث مطرح شود، توجهی جدی به مسایل جاری و روز کشور نیز در دستور کار بوده که هدف آن برقرارکردن پیوند میان دانایی و توانایی هم برای فهم ریشه‌های اصلی مشکلات کشور و هم ارائه‌ی سازوکارهای عملی مشخص برای برون‌رفت از چالش‌های موجود بر محور توسعه‌ی عادلانه است. بدون تردید، این تلاش ناچیز مانند هر کوشش بشری، کاستی و محدودیت‌های بی‌شماری دارد و لذا اینجانب خاضعانه دست نیاز به سوی اهل اندیشه و نظر و عمل دراز می‌کنم و از همه می‌خواهم که این بنده‌ی کمترین را از توفیق برخوردار

از انتقادهای آگاهی‌بخش و رشد‌دهنده‌ی خود بی‌نصیب نگذارند و از سر شفقت و مهر کمک کنند تا درخت اندیشه‌ی عدالت‌محور و توسعه‌ی عادلانه در این سرزمین از تناوری و تنومندی بایسته برخوردار شود.

شاید نیاز به ذکر نباشد که همه‌ی آن‌چه در این مجموعه عرضه شده است، مرهون و وام‌دار آموزگاران مستقیم و غیرمستقیم بی‌شماری است که هر کدام به گونه‌ای در ایجاد حساسیت و انگیزه‌ی پیگیری در اینجانب موثر بوده‌اند و البته تا ابد مرهون الطاف آن‌ها خواهم بود؛ همین‌طور همه‌ی کسانی که در جلسات خصوصی و عمومی بنده شرکت و مشارکت داشته و با تذکرها و انتقادهای راهنمایی‌های خود بر غنای بحث‌های عرضه‌شده افزوده‌اند. در این میان، سپاس ویژه‌ای باید از جناب آقای شهلائی مدیر محترم انتشارات نقش‌ونگار داشته باشم که با محبت‌ها و پیگیری‌های خود انگیزه‌ی مرا در سامان دادن و به فرجام رساندن این کوشش دوچندان ساختند، همچنین باید از سرکار خانم سارا دشتبانی یاد کنم که طی سال‌های اخیر همراهی‌های ارزشمندی در کوشش‌های علمی این‌جانب داشته‌اند و بخش بزرگی از زحمات مربوط به گردآوری فصل‌های گوناگون این کتاب مرهون دلسوزی‌ها و تلاش‌های ایشان بوده است، و بالاخره، سپاسگزارم از سرکار خانم زهرا عبدالحمیدی که همراهی‌ها و کمک‌های ایشان به‌ویژه در قسمت‌های پایانی کار بسیار مؤثر بود و امیدوارم با عنایات حضرت حق این تلاش ناچیز، به‌عنوان برگ سبزی از این بنده‌ی کمترین مقبول درگاهش واقع گردد.

فرشاد مؤمنی

فروردین ۱۳۹۶

توسعه و عدالت اجتماعی

مروری بر دغدغه‌های ۲۵ ساله

در ادبیات توسعه، مسیری نسبتاً طولانی در زمینه‌ی نسبت عدالت اجتماعی و توسعه طی شده است. شرحی تاریخی - نظری از این مسیر در فصل دوم همین مجموعه ارائه شده است. برآیند مجموعه‌ی کوشش‌های نظری و دستاوردهای تجربی در دسترس ما در زمینه‌ی توسعه‌ی ملی، عبارت از آن است که اهداف، استراتژی‌ها و سیاست‌های اجرایی اتخاذشده در برنامه‌های توسعه، بیش از هر چیز تحت تاثیر درک نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع درباره‌ی منشأ اصلی تداوم پدیده‌ی توسعه‌نیافتگی است و در این راستا یکی از بنیادی‌ترین سؤال‌ها به شناخت تنگنای اصلی نظام ملی مربوط می‌شود. شواهد موجود حکایت از آن دارد که در فرآیند پاسخگویی به این سؤال در نهایت باید مشخص شود که تنگنای محوری نظام ملی، در حوزه‌ی منابع مادی است یا در حوزه‌ی شناخت عالمانه. در سال‌های میانی قرن بیستم، اکثریت قریب به اتفاق اقتصاددانان توسعه در مواجهه با این پرسش، پاسخ خود را به محدودیت منابع مادی به‌مثابه تنگنای اصلی توسعه متمرکز ساخته بودند، در حالی که از سال‌های میانی دهه‌ی ۱۹۷۰ تا امروز گرایش فوق‌العاده‌ای در جهت تمرکز بر نقش محوری تصمیمات مشاهده می‌شود. در حیطه‌ی تصمیمات راهبردی یکی از مهم‌ترین مسایلی که در فرآیند تصمیم‌گیری‌های مربوط به پیشبرد امر توسعه همواره ذهن نظریه‌پردازان و استراتژیست‌های توسعه را به خود مشغول داشته، عبارت

از دستیابی به درک درستی از نسبت عدالت اجتماعی با توسعه‌ی ملی بوده است. شواهد موجود حکایت از آن دارد که در کوشش‌های اولیه، نظریه‌پردازان توسعه گمان بر آن داشته‌اند که قبل از دستیابی به حد نصاب حداقلی از پیشرفت در زمینه‌ی ارتقای توان تولید ملی، هرگونه کوشش معطوف به عدالت اجتماعی، حتی اگر از سر حسن نیت هم باشد، نهایتاً ثمره‌ای جز بازتولید فقر و عقب‌ماندگی همراه نخواهد داشت. این مسئله در حالی است که طی شش دهه‌ی گذشته هر روز استدلال‌های منطقی و شواهد تجربی بی‌شماری در جهت نقض این طرز تلقی فراهم شده‌است و هرچه به سال‌های پایانی قرن بیستم نزدیک‌تر می‌شویم وفاق جمعی در میان نظریه‌پردازان و سیاست‌گذاران توسعه در زمینه‌ی عدالت اجتماعی به‌مثابه یک متغیر ابرتعیین‌کننده برای توسعه بیشتر می‌شود؛ لذا مشاهده می‌شود در حالی که تلقی‌های اولیه این بود که عدالت اجتماعی می‌تواند برای رشد تولید ملی مخاطره‌آفرین باشد، و بر پایه‌ی چنین باوری در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ جهان شاهد کوشش‌هایی بود که عدالت اجتماعی را به حاشیه می‌کشیدند، چیزی که در عمل حاصل شد نابسامانی‌ها و ناپایداری‌های گسترده در همه‌ی عرصه‌های حیات جمعی کشورهای در حال توسعه بود. جالب این‌که اولین و بزرگ‌ترین قربانی بی‌اعتنایی به عدالت اجتماعی، رشد تولید ملی بود. از آن زمان تا امروز کوشش‌های نظری بسیار ارزنده و تجربه‌های عملی بسیار قابل‌اعتنایی در اختیار ماست که باید دولت از این تجربه‌های جهانی و تاریخی ایران استفاده کند و جایگاه بایسته‌ای برای عدالت اجتماعی در برنامه‌های توسعه لحاظ کند، اما متأسفانه یکی از وجوه اغلب ناشناخته موانع بزرگ توسعه‌ی ملی در ایران، ضعف کارکردهای نهادهای تخصصی مدنی از جمله نقش‌آفرینی بایسته رسانه‌ها به ویژه مطبوعات مستقل در جهت ایجاد یک حافظه‌ی تاریخی قدرتمند و قابل اتکاست. در غیاب این توانایی جمعی برای ایرانیان، در حالی که کشور از طریق اتخاذ جهت‌گیری‌های گوناگون هزینه‌های بزرگی بابت این آزمون و خطاها می‌پردازد، اما از آن‌جا که امکان ثبت و ضبط دقیق و

کارشناسانه‌ی آن‌ها در حد نصاب وجود ندارد، تکرار این آزمون و خطاهای بی‌فرجام نوعی دور باطل توسعه‌نیافتگی را در کشورمان ایجاد کرده و آن را تشدید می‌کند. از جمله مهم‌ترین نمونه‌های این آزمون و خطاها ماجرای شعارهایی است که مسئولان سیاسی خواه برای خرید محبوبیت و خواه برای جلب آرای مردم مطرح می‌کنند، اما نه در زمانی مناسب برای چگونگی تبدیل آن شعارها به برنامه‌های اجرایی، برنامه‌ای برای اقدامات عملی ارائه می‌کنند و نه آنکه نهادهای مدنی از طریق ثبت و ضبط آن‌ها امکان پیشگیری از تکرار این آزمون و خطاهای پرهزینه را فراهم می‌سازند.

به‌عنوان شاهد عینی این مدعا می‌توان به تجربه دولت‌های نهم و دهم در زمینه عدالت‌اجتماعی اشاره کرد. مهم‌ترین شعارهای این دولت‌ها از سال ۱۳۸۴ عدالت بود که به‌طور مشخص تجلی این شعار در چهار حوزه قابل ردگیری است که عبارت‌اند از: سهام عدالت، مسکن مهر، بنگاه‌های زود بازده و برنامه‌ی موسوم به هدفمندی یارانه‌ها!

نگاهی بر تحولاتی که در بودجه شرکت‌های دولتی طی سال‌های پس از عملیاتی شدن ایده‌ی سهام عدالت اتفاق افتاده به وضوح نشان‌دهنده‌ی آن است که هر ساله بر تعداد شرکت‌های زیانده دولتی افزوده شده است و ردگیری این پدیده و آثار سوء آن بر اقتصاد ملی و چشم‌انداز توسعه خود می‌تواند به‌عنوان یک مسئله‌ی حیاتی مورد بررسی مستقل قرار بگیرد. شبیه به این مسئله درباره مسکن مهر هم وجود دارد. سیاست‌های تورم‌زای دولت هنگامی که با پدیده بی‌کاری گره خورد باعث شد که از یک طرف قدرت چانه‌زنی نیروی کار به‌شدت کاهش پیدا کند و سهم بالغ بر ۷۰ درصدی نیروی کار شاغل بر اساس قراردادهای موقت به خوبی این مسئله را نشان می‌دهد. از طرف دیگر دولت با توجیهاتی مسکن مهر را در حالی به راه انداخت که در عمل بر ضد بایسته‌های موفقیت آن رفتار کرد که نتیجه آن شکل‌گیری بحران تقاضا برای مسکن مهر بود؛ به این مفهوم که سیاست‌های تورم‌زا انعکاس شدیدی در هزینه‌های حمل و نقل و هزینه‌های ایجاد ساختمان پدید آورد و هر دوی آن‌ها نیروی

محرکه‌ی موج انصراف متقاضیان مسکن مهر شد. به این ترتیب، در عمل، چیزی که مشاهده می‌شود این است که برای دهک‌های اول و دوم درآمدی کشور چشم انداز زمان مورد نیاز برای صاحبخانه شدن به حدود صد سال افزایش یافته است؛ چیزی که در تاریخ اقتصاد نیم قرن اخیر ایران بی سابقه بوده است، از آن طرف، پیمانکارانی که مسکن مهر را ساختند برای تأمین نیازهای مالی خود از بانک‌ها وام گرفته بودند به امید آن‌که پس از فروش مسکن‌ها بتوانند بدهی‌های خود را بازپرداخت کنند، اما چون خریداران کافی وجود ندارد آن‌ها نمی‌توانند بدهی‌های خود را تسویه کنند. از همه تکان‌دهنده‌تر در این میان طرح شکست‌خورده‌ی بنگاه‌های زودبازده است؛ چیزی که در نهایت به تعبیر معاونت وقت اشتغال وزارت کار که البته بعد تحت فشار، اقدام به تکذیب حرف خود کرد عملاً بخشی از بی‌کاران کشور را به بی‌کاران بدهکار تبدیل کرد، در این‌جا نیز باز تناقض در سیاستگذاری حرف اول را زد؛ چرا که بنگاه‌های زودبازده به حکم نوپایی و مقیاس کوچک فعالیت خود نیازمند حمایت‌های عالمانه و کارشناسانه بودند، اما دولت دقیقاً در همان زمان که بنگاه‌های زودبازده را با فشار غیرعادی به بانک‌های کشور برای پرداخت اعتبار بدون ارزیابی‌های کارشناسانه فعال کرد به‌طور هم‌زمان سیاست مخرب آزادسازی واردات را نیز در پیش گرفته بود، چیزی که بنگاه‌های با مقیاس متوسط را نیز برای ادامه حیات با چالش روبه‌رو ساخت تا چه رسد به بنگاه‌های کوچک مقیاس تازه‌تأسیس. و یا در همان زمان که با حرارت زیاد شعار سهام عدالت مطرح بود کارشناسان با استناد به گزارش‌های رسمی منتشره‌ی وزارت اقتصاد و دارایی، کارنامه‌ی صد شرکت برتر دولتی را که در بهترین سال‌های عملکردشان حداکثر نرخ سود سالانه ۳ درصد را در کارنامه‌ی خود داشتند، شناسایی کرده بودند. این به معنای آن بود که اگر فرض کنیم که همه‌ی بنگاه‌هایی که سهام‌شان قرار است انتقال یابد همواره در قله‌ی عملکرد بهترین شرکت‌های کشور قرار داشته باشند، چیزی حدود سالانه ۱۵ هزار تومان سود عاید سهامداران عدالت می‌شود. در آن زمان خیلی تلاش شد تا به مدیریت اقتصادی کشور فهمانده

شود، پرداخت سالانه ۱۵ هزار تومان آن هم با آن مفروضات تحقق‌ناپذیر در عمل به برقراری عدالت در جامعه نخواهد انجامید و فقط کژکارکردی‌ها و سوءعملکرد بنگاه‌های دولتی از این ناحیه تشدید خواهد شد. به‌عنوان بهترین و گویاترین شاهد مثال نیز می‌توان به طرح به‌اصطلاح هدفمندی یارانه‌ها اشاره کرد که به نام عدالت اجتماعی صورت گرفت و بر اساس آن هشت سال پایپی در دولت‌های نهم و دهم از پی‌گیری عدالت اجتماعی سخن گفته شد؛ و آن‌ها راه‌حل عدالت اجتماعی را در توزیع یارانه نقدی بین مردم می‌دیدند؛ امری که سرانجام نه‌تنها به ایجاد برابری و عدالت در بین مردم منتهی نشد، بلکه فاصله‌ی فقیر و غنی را بیشتر و بیشتر کرد. علاوه بر این، نادیده‌انگاشتن تجربه‌های جهانی، دورزدن نمایندگان مردم، مطرح کردن اهداف بی‌شمار در برابر ابزارهای محدود برای خصوصی‌سازی، بی‌توجهی کامل به ویژگی‌های جامعه‌ی هدف و فقدان پشتوانه‌ی مطالعاتی و وجه شباهت‌های نظام تصمیم‌گیری مادر مقاطع تاریخی متفاوت محسوب می‌شود و این شباهت‌های حیرت‌انگیز درس بسیار بزرگی را برای ما دارد. زیرا این تصمیم‌گیری‌ها در شرایطی رخ داده بود که بسیاری از نابه‌سامانی‌هایی که در تجربه‌های شکست‌خورده‌ی توسعه‌ی عادلانه در قرن بیستم مشاهده می‌شود، نیز به همین‌گونه از سهل‌انگاری‌ها برمی‌گردد؛ چون نیل به عدالت اجتماعی به همان اندازه که مدیریت تقاضای اقتصاد را نیاز دارد، به‌صورت سیستمی مدیریت قسمت عرضه‌ی اقتصاد را هم نیاز دارد. به‌عنوان مثال، تجربه‌ی هند را در سال‌های میانی قرن بیستم در این زمینه در نظر بگیرید؛ اقتصاددانان هند در آن ایام تصور می‌کردند اگر دولت در یک اقدام بازتوزیعی، صرفاً وجه درآمدی مسئله را ببیند، یعنی از ثروتمندها مالیات بگیرد و در بین فقرا بازتوزیع کند، از این طریق می‌تواند گره نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها را حل کند. بررسی‌های بعدی مشخص کرد که به‌ازای هر واحد پول که از اغنیا به فقرا انتقال پیدا کرده، تقاضای اغنیا به‌طور متوسط حدود دو درصد کاهش پیدا کرده، درحالی‌که همان پول وقتی به فقرا داده می‌شود، رشد تقاضای فقرا تا حدود ۵۹ درصد را نمایش

می‌دهد. و می‌دانیم که به لحاظ نظری، این پدیده به تفاوت‌ها در میل نهایی به مصرف فقرا و اغنیا برمی‌گردد. بنابراین در اثر آن تصمیم سهل‌انگارانه بحران حاد تومری ایجاد شد و نیت خیر عملاً به فاجعه‌های جدید برای فقرا بدل گردید. عیناً شبیه این مسئله در تجربه‌ی شیلی در دوره‌ی سالوادور آلنده تکرار شده است. در آن‌جا نیز چون به منابع ارزی ناشی از خام‌فروشی دسترسی داشتند، تمهیدات لازم را برای قسمت عرضه‌ی اقتصاد نادیده گرفتند و از طریق افزایش واردات خواستند به تقاضای خلق شده در اثر تزریق پول به فقرا پاسخ دهند. نتیجه این شد که در سال اول حکومت سالوادور آلنده واردات نسبت به سال قبل ۷۶ درصد افزایش پیدا کرد، اما نتوانستند به تقاضای ایجادشده پاسخ دهند. از طرف دیگر؛ این افزایش افراطی واردات، نیروی محرکه‌ی کافی را برای بی‌کاری گسترده‌ای پدید آورد و در کنار آن موجب تشدید فقر فقرا در کنار ته‌کشیدن ذخایر ارزی و نابود شدن بخش بزرگی از تولیدکنندگان شیلی شد. شرح مبسوط این تجربه‌ها در کتاب ارزشمند کیت گریفین و جفری جیمز که سال‌ها قبل با عنوان انتقال به توسعه‌ی عادلانه انتشار یافته، مطرح شده و قابل مراجعه است.

در شرایط امروز ایران نیز که هم‌زمان بحران حاد در بنیه‌ی تولید ملی و بحران حادتر تقاضای مؤثر وجود دارد، توجه سیستمی به مسئله‌ی توسعه‌ی عادلانه بسیار مهم می‌شود.

نگرش تک‌بعدی به پدیده‌ی عدالت در تجربه‌ی شوک حامل‌های انرژی نیز مصداق و تجلی دیگری از دفاع نادرست از یک اندیشه‌ی عالی به نام عدالت شد. به این ترتیب با مرور این تجربه نیز یک مصداق عینی بد دفاع کردن از یک شعار اصولی به قیمت گزاف برای جامعه آشکار خواهد شد.

در حقیقت، همه‌ی این موارد چهارگانه مورد اشاره در جهت تحقق عدالت اجتماعی در کشور در حالی اتفاق افتاد که به گفته‌ی کارشناسان، عدالت اجتماعی مسئله‌ی مهمی است که باید از سوی تمامی دولت‌ها به آن پرداخته شود، و تجربه‌ی

بشری نشان داده که هیچ امری به صورت خود به خود و تصادفی محقق نمی‌شود مگر آن‌که برنامه‌ی عالمانه‌ای برای آن طراحی شود و سازمانده‌ی مناسبی هم برای آن دیده شده باشد. در این زمینه، مدت‌ها قبل اقتصاددانان سنتی بحث از یک پدیده‌ی موهوم، یعنی نظم خودجوش را مطرح می‌کردند و با تصور این‌که یک نظم خودجوش در ساختار اقتصادی وجود دارد که به هیچ وجه مداخله را بر نمی‌تابد، سعی می‌کردند اصل نیاز به برنامه‌ریزی را برای تحقق اهداف کلیدی نفی کنند ولی با بصیرت‌های جدیدی که پدیدار شده، در شرایط فعلی کمتر کسی است که نظم خودجوش را فراتر از یک افسانه نداند؛ امروزه کم‌وبیش همگان از ضرورت برنامه‌ریزی برای عدالت صحبت می‌کنند. در این زمینه، نظریه‌پردازان بزرگی مثل کارل پولانتی، استیگلیتز و داگلاس نورث نشان داده‌اند که ما در واقع با یک پدیده‌ی واحد و منحصر به فرد به نام بازار یا سیستم قیمت‌ها که مطابق با نمونه‌ی خالص و ناب اقتصاددانان طرفدار بازار باشد، روبه‌رو هستیم.

ما با انواع بی‌شماری از بازارها مواجهیم که برحسب میزان تعهد دولت‌ها به تعریف، تضمین و اجرای حقوق مالکیت و نحوه‌ی عملکردشان به آن تعهدها، در اشکال کاملاً متفاوتی ظاهر می‌شوند و به همین خاطر است که پولانتی و برخی دیگر مثل پیتر ایونز (نویسنده کتاب توسعه یا چپاول؟) از مفهوم «دولت بازارساز» نام می‌برند و نشان می‌دهند بازار به هیچ وجه یک نظم خودجوش و قائم به ذات نیست و توسط دولت خلق می‌شود و چون دولت‌ها مبانی رفتاری متفاوتی دارند، پس با الگوهای رفتاری متفاوتی در بازارها روبه‌رویم. این از نظر بنیادی به گونه‌ای نشان‌دهنده‌ی این امر است که بدون اراده، برنامه و اندیشه امکان پیشبرد هیچ امر متعالی اجتماعی وجود ندارد، اما بحث دیگری هم در ادبیات توسعه مطرح است که همین مسئله را با استفاده از قاعده‌ی برهان خُلف نشان می‌دهد. وقتی ما به لحاظ تاریخی به تحول نظریه‌های توسعه نگاه می‌کنیم، به روشنی می‌توان دید که در گام‌های اولیه، برخی نظریه‌پردازان، از دیدگاه مداخله‌گرایی و برنامه‌ریزی را برای تحقق عدالت

اجتماعی به شدت نادرست می‌دانستند و علیه آن موضع‌گیری می‌کردند؛ یکی از زاویه‌ی انگیزشی که ادعا می‌شد عدالت‌محوری انگیزه‌های کارآفرینی را با اختلال روبه‌رو می‌سازد و دیگری از زاویه‌ی مشکلات و محدودیت‌های ناشی از ایجاد اختلال در فرایند انباشت سرمایه که تصور می‌شد نوآوری‌های فناورانه را با مشکل روبه‌رو می‌سازد. یک سلسله استدلال‌هایی را هم در این زمینه مطرح می‌کردند که در اثر کلاسیک سایمون کورنتس با عنوان رشد نوین اقتصادی آمده است؛ اما تجربه‌ی عملی سازوکارهایی که این نظریه‌پردازان مطرح می‌کردند و در ادبیات توسعه به عنوان سازوکار «رخنه به پایین» اشتهار دارد، بر اساس شواهد تجربی متعدد به ضد خودش تبدیل شد و نشان داد به صورت خود به خود نه تنها جوامع بر اثر رشد اقتصادی به سمت تعادل و توازن بیشتر درآمدها و ثروت‌ها نرفتند، بلکه نابرابری‌ها هم در گستره و عمق افزایش معناداری پیدا کرد و در راستای همین مشاهده بود که اقتصاددان بزرگ سوئدی و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد، یعنی گونار میردال، ایده‌ی «علیت بر هم فزاینده» را نظریه‌پردازی و مطرح کرد و نشان داد که اگر اجازه‌ی عملکرد آزادانه به نیروهای بازار داده شود، سیستم‌های اقتصادی و اجتماعی به هیچ وجه به سمت تعادل پیش نمی‌روند؛ بلکه واگرایی‌های بسیار شدیدتری را شاهد خواهیم بود.

از جنبه‌ی مبانی حقوقی و قانونی نیز باید مسئله را ردگیری کرد؛ تا آن‌جا که به تجربه‌ی قاعده‌گذاری در کشورمان مربوط می‌شود، سطوح قابل ملاحظه‌ای از بلوغ روش‌شناختی صرفاً در نسخه‌ی اول قانون اساسی به چشم می‌خورد که ناظر بر رویکردی سیستمی به عدالت اجتماعی است. در فرایند تشریح چنین رویکردی در مقدمه‌ی آن بحث بسیار مهمی مطرح شده، بدین مضمون که از دیدگاه تدوین‌کنندگان این قانون، اقتصاد وسیله است و در تحکیم بنیادهای اقتصادی، اصل بر رفع نیازهای انسان در جریان رشد و تکامل اوست و بعد برای این‌که جریان رشد و تکامل امکان‌پذیر باشد، چند ویژگی بنیادی برای جامعه‌ی آرمانی ایران مشخص می‌شود که به ترتیب عبارتند از استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی،

برقراری عدالت اجتماعی، رفع فقر و محرومیت، تأمین نیازهای انسان در جریان تکامل او و در نهایت بالندگی تولید و اشتغال کامل.

در حقیقت، وقتی در قانون اساسی جمهوری اسلامی بحث از عدالت اجتماعی مطرح می‌شود، تأکیدها بر محور کرامت انسان و آزادی‌های مشروع و قانونی او و همین‌طور حقوق فردی و اجتماعی مشخصی است که قانون اساسی برای او در نظر گرفته، حقوقی که در ارتباط سیستمی با دیگر ویژگی‌های جامعه‌ی آرمانی است. در این چارچوب، قانون اساسی در زمینه‌ی عدالت اجتماعی و رفع فقر و محرومیت به‌طور مشخص بر برابری فرصت‌ها و امکانات، به‌ویژه در زمینه‌ی دستیابی به آموزش، بهداشت، مسکن، تأمین اجتماعی، اشتغال و سرمایه و ابزار کار برای همگان تأکید می‌کند. ضمن این‌که در زمینه‌ی تأمین نیازهای اساسی مردم توجه کافی مبذول شده‌است؛ و در مورد مجموعه‌ی سازوکارهایی که تفاوت‌های درآمد و ثروت اشخاص را با توسعه‌ی سالم اقتصادی و اجتماعی متناسب می‌کند، نیز توجهاتی وجود دارد.

بنابراین تحقق عدالت اجتماعی مهم است اما چگونگی پرداختن به آن از اصل باور به ضرورت آن نیز مهم‌تر است. نگاهی که در قانون اساسی وجود دارد این است که دولت باید بسترهای لازم را برای امکان‌پذیری بالندگی انسان فراهم کند، اما هم‌زمان باید از هر اقدام غیرضروری که انتخاب‌های آزاد و همراه با اراده و اختیار را از انسان‌ها سلب می‌کند، اجتناب ورزد و طبیعتاً این رویکرد در عین حال که بایستی در راستای اشتغال کامل مولد مورد توجه قرار گیرد، باید توجه کافی به نیازهای فردی و اجتماعی انسان‌ها را نیز لحاظ کند. از نظر اصولی در چارچوبی که قانون اساسی مشخص کرده، گفته می‌شود برای پیشبرد امر عدالت اجتماعی اگر اقداماتی که صورت می‌گیرد نقض‌کننده‌ی آزادی‌های مشروع افراد باشد، امکان پیشبرد امر عدالت را سلب می‌کند. تعبیر زیبایی در این مورد وجود دارد که بر اساس آن گفته می‌شود معمولاً در طول تاریخ بشر، محدودیت‌هایی که در راه انسان‌ها قرار داده

می‌شود و ممانعت‌ها و سرکوب‌هایی که صورت می‌گیرد به اسم دفاع از فضیلت‌ها صورت می‌گیرد ولی به تجربه و با استناد به مطالعات بی‌شمار ثابت می‌شود که در شرایط غیرآزاد فضیلت‌ها اولین قربانی خواهند بود. نکته‌ی بسیار مهمی که در تجربیات توسعه بسیار مورد توجه قرار می‌گیرد و در قانون اساسی هم به آن اشاره شده، این است که از یک طرف اکثریت قاطع مطالعات تجربی صورت گرفته و به خصوص یکی از برجسته‌ترین آن‌ها که در سال ۱۹۹۹ توسط موسسه جهانی پژوهش‌های اقتصاد توسعه (وابسته به دانشگاه سازمان ملل) انجام شد، بیانگر دو نکته‌ی بسیار مهم در نظام ارزیابی تجربیات توسعه در قرن بیستم است. نکته‌ی اول این است که هر عامل موثر و تعیین‌کننده در تداوم توسعه نیافتگی از یک سو به نابرابری و بی‌عدالتی ختم می‌شود و یک منشأ اصلی بازتولید آن‌ها نیز روابط ناعادلانه است، اما از طرف دیگر ثابت می‌شود که همه‌ی تجربیات معطوف به عدالت اجتماعی نیز با موفقیت همراه نبوده و به توسعه منجر نشده است.

به‌طور مشخص در این تحقیقات نشان داده شد که در آن رویکردهایی از عدالت اجتماعی که برای مردم جایگاه و سهم مشخصی برای مشارکت در نظر گرفته نشده و سمت‌گیری‌های عدالت اجتماعی با بالندگی تولید و پیشرفت علمی و فنی همسویی نداشته، دستاورد قابل ملاحظه‌ای دیده نمی‌شود، اما از طرفی اگر جهت‌گیری‌هایی دقیقاً خلاف جهت این مؤلفه‌ها در دستور کار قرار گرفته باشند و حکومت‌ها در راستای این جهت‌گیری در تلاش برای تحقق عدالت با رویه‌های صدقه‌ای و توزیع رانتی باشند، روندهای توسعه نیافتگی در ابعاد نگران‌کننده‌ای تشدید می‌شود. قابل ذکر است که مدعیان چنین برخوردهایی با لحاظ کردن مجموعه‌ی این ملاحظات از مفهومی به نام «دامنه‌ی کارآمد عدالت اجتماعی» نام می‌برند. بر اساس چنین مدلی فقط رویکردهایی به عدالت اجتماعی مثبت ارزیابی می‌شوند که از یک طرف به آزادی‌های مشروع، قانونی و مدنی مردم تمرکز و تأکید دارند، و از طرف دیگر، مشارکت فعال مردم را در عرصه‌ی سیاست و اقتصاد به رسمیت می‌شناسند و بالآخره

این‌که سازوکارهای لازم جهت جلب مشارکت فعال مردم برای نیل به بالندگی تولید و پیشرفت‌های علمی و فنی در نظر می‌گیرند. یعنی ارتباط بین آزادی و مشارکت با جهت‌گیری مولد در تجربیات موفق همسویی عدالت با توسعه به‌صورت جدی لحاظ می‌شود. البته عدالت به دست دولت به تنهایی یا ملت به‌تنهایی نیز برپاشدنی نیست. مشارکت فعال و ترکیبی دولت و ملت در این زمینه نقش اساسی دارد، ولی تفاهم بر سر اصول عدالت مورد نظر و تعریف نقش و مسئولیت هر یک از طرفین ضروری است.

بر اساس اسناد رسمی برنامه‌های میان‌مدت، طی بالغ بر ربع قرن اخیر در کشور ما دولت، متولی عدالت قلمداد شده و فرایند سیاست‌گذاری‌های غیراصولی اقتصادی ایران بخش قابل توجهی از سرمایه‌های انسانی، مادی و فیزیکی را در اختیار شرکت‌ها و نهادهای دولتی و شبه‌دولتی قرار داده است و این امر نشان می‌دهد که به‌ویژه شرکت‌های دولتی فراتر از اراده‌ی دولت بزرگ و زیاد شده‌اند. کشور ما در شرایطی که تاریخ از شتاب چندانی برخوردار نبوده، قابلیت زیادی را برای فهم اقتضانات زمان از خود نشان نداده و این در حالی است که تحولات علمی فنی، در اثر انقلاب دانایی، تحولات پیچیده‌ی اقتصادی را به دنبال داشته است و خواهد داشت و ما بایستی آمادگی‌های خیلی بیشتری را نسبت به گذشته‌ی تاریخی خود نشان دهیم. از جنبه‌ی اقتصادی وقتی دانایی وارد تابع تولید می‌شود، بازدهی صعودی بیشتری را از خود نشان می‌دهد و در این شرایط شکاف‌ها و نابرابری‌ها افزایش پیدا می‌کند و در هر زمانی که اقتضانات انقلاب دانایی به درستی درک نشود، احتمال شدت گرفتن نابرابری‌ها نیز افزایش می‌یابد. در چنین شرایطی، بزرگ شدن زیاد از حد شرکت‌های دولتی یکی از عامل‌های ناکامی دولت‌های ایران برای تحقق عدالت است، زیرا بخش اعظم دلایل و علل این بزرگ شدن‌های بی‌قواره‌ی تصدی‌گری‌های دولتی، ریشه در سیاست‌های بی‌ثبات‌کننده‌ی فضای کلان اقتصاد و مختل‌کننده‌ی امنیت حقوق مالکیت است که از زاویه‌ی تشدید ریسک‌گریزی بخش خصوصی

مولد منشأ افزایش تصدیی گری دولت و ضد مشارکت مردم است. تاکنون موج‌های عدالت‌گرایی در دوران اولیهی انقلاب، جنگ تحمیلی، دوران تعدیل اقتصادی و شرایط معطوف به توسعهی سیاسی وجود داشته، اما در هر دوران محدودیت‌های فکری و نهادی به‌گونه‌ای منجر به حاشیه‌ای شدن عدالت شده است.

در این زمینه از پایان جنگ تحمیلی تاکنون با تناقض عجیبی روبه‌رو هستیم، زیرا یکی از گرفتاری‌های بزرگ ما در اقتصاد سیاسی ربع قرن اخیر، این است که هر فاجعه‌ای که در این اقتصاد اتفاق افتاده، یک سر آن به بنیادگرایی بازار و توجیه آن رویه‌های ضد توسعه‌ای با منطق‌های بنیادگرایی بازار مربوط می‌شود، درحالی‌که شما وقتی به‌صورت عمیق اقتصاد بازار را مورد مطالعه قرار می‌دهید، می‌بینید اساساً تمام وعده‌هایی که اقتصاد بازار در سطح نظری می‌دهد - یعنی بهینگی، کارایی و آزادی - بدون استثنا همگی منوط به برقراری عدالت اجتماعی است. فرض همگن‌پنداری بازیگران و همگون‌پنداری محصولات، این یعنی در آستانه برابری کامل بودن؛ و اقتصاد بازار تنها به شرطی که این مناسبات وجود داشته باشد، می‌تواند به کارایی و بهینگی و آزادی منجر شود. متأسفانه یا کج‌فهمی است یا تجاهل یا هر چیز دیگر، نوکلاسیک‌های وطنی در ایران به «دلایل» و «علل» گوناگون در این زمینه به کلی ساکت هستند. ذکر این نکته شاید جالب باشد؛ کسانی که مقام و جایگاه خانم رابینسون را در تاریخ علم اقتصاد می‌دانند، چقدر خوب است که به کتاب فلسفه‌ی اقتصادی ایشان مراجعه کنند. در آن جا جوآن رابینسون از یک بیان تمثیلی استفاده می‌کند. می‌گوید که اگر احیاناً روزی در جهان یک مسابقه برای انتخاب کمونیستی‌ترین نظریه‌ی اقتصادی برگزار شود، از نظر من قاطعانه باید گفت اقتصاد بازار انتخاب خواهد شد؛ چرا؟ به‌خاطر فرض همگن‌پنداری بازیگران اقتصادی و همگون‌پنداری محصولات تولیدی. پس این هم یک مسئله‌ی بسیار حیاتی است.

مسئله‌ی حیاتی بعدی به رابطه‌ی عدالت اجتماعی و بهره‌وری مربوط می‌شود. دقت داشته باشید که حتی در بحث‌های جدیدی که طی یک ربع قرن اخیر در زمینه‌ی

مبارزه‌ی کارآمد با فقر مطرح می‌شود، گفته می‌شود که مبارزه با فقر در غیاب طراحی یک برنامه‌ی ملی بهره‌وری، امکان‌پذیر نیست. از این زاویه؛ یکی از کارهای بسیار ضروری، بررسی این واقعیت تلخ است که در دوره‌ی مسئولیت آقای احمدی‌نژاد از این ناحیه چه ظلم‌هایی به ایران شد. به عبارت دیگر، در آن زمان هر چیزی که بویی از بهره‌وری به مشام می‌رساند، با مخالفت‌ها، ممانعت‌ها و فشارهای غیرمتعارف روبه‌رو می‌شد. اما از این زاویه مراجعه به یکی از درخشان‌ترین بحث‌هایی که در کل قرن بیستم در زمینه‌ی بهره‌وری ارائه شده است، نیز ضروری است. پیتراکر، یکی از مطرح‌ترین دانشمندان آینده‌شناس و متفکران بزرگ مدیریت در قرن بیستم، کتابی به نام جامعه پسا صنعتی دارد. خوشبختانه این کتاب به فارسی هم ترجمه شده است و ارزش مطالعه‌ی جدی و عمیق هم دارد. وی در آن جا می‌گوید که مهم‌ترین لازمی امکان‌پذیری حرکت بهره‌وری این است که ترتیبات نهادی به‌گونه‌ای سامان پیدا کنند که در آن اقتدارهای مبتنی بر پول و اقتدارهای مبتنی بر زور جای خود را به اقتدارهای مبتنی بر علم بدهند. درست است که متأسفانه جامعه‌ی ما بدترین شکل پاداش‌دهی را نسبت به معلمان اعمال می‌کند و انصاف این است که معلمان ما از جمله گروه‌هایی هستند که بیشترین مشقت‌ها و مضیقه‌ها را در زندگی خود تجربه می‌کنند؛ ولی واقعیت این است که کسانی که بذر علم را در ایران می‌کارند و تلاش می‌کنند که در یک اقتصاد رانت‌زده و سوداگری‌زده برای علم جایگاهی دست و پا کنند، در حقیقت، بذر دین و بذر توسعه و بذر کارایی و بهره‌وری را می‌کارند. چقدر جای دریغ و تأسف است که در نظام پاداش‌دهی جامعه‌ی ما آن‌ها که رانت‌خوار و رباخوار و واسطه و دلال هستند، برخوردارای‌های غیرعادی دارند و آن‌ها که بذر علم می‌باشند، این قدر در سختی و مشقت هستند. وقتی که راجع به اهمیت عدالت اجتماعی صحبت می‌شود، معمولاً توجیهی که برای فرار از مسئولیت از ناحیه‌ی دولت‌ها مطرح می‌کنند این است که می‌گویند دربارهی سازوکارهای نیل به عدالت اجتماعی، میان اهل نظر اختلاف است و بنابراین، آن را همچون توجیهی برای فرار از

مسئولیت می‌آورند. همه‌ی ما می‌دانیم که این در واقع منطقی نیست بلکه یک روش فرافکنی و مسئولیت‌گریزی است. همه کم‌وبیش می‌دانند که حتی پزشکان در مواجهه با یک بیمار خاص دیدگاه‌های متفاوت ارائه می‌کنند، اما این هیچ‌وقت باعث نمی‌شود بیمار به سراغ پزشک نرود. معلوم است که این حرف بی‌منطق است، اما برای این‌که از این زاویه هم بهانه‌ای وجود نداشته باشد، در ادبیات توسعه‌ی عادلانه گفته می‌شود که مسئله‌ای که میان همه متفکران و اندیشمندان حوزه‌ی توسعه‌ی عادلانه مورد وفاق جمعی است، این است که گام نخست در برابری مناسبات معطوف به توسعه‌ی عادلانه، زدودن چهره‌های عریان بی‌عدالتی، فقر و نابرابری‌های ناموجه است. یعنی در درجه‌ی اول از بین بردن شرایطی که انسان‌ها را از دسترسی برابر به فرصت‌های برابر منع می‌کند و از بین بردن شرایطی که حقوق بنیادی انسان‌ها را نقض می‌کند و در درجه‌ی بعدی متوقف کردن سیاست‌ها و اقداماتی است که اثر منفی در زمینه‌ی مناسبات اجتماعی به نفع بی‌عدالتی و به ضرر عدالت اجتماعی برقرار می‌کنند. در زمینه‌ی زدودن چهره‌های عریان فقر و بی‌عدالتی، فرسایش آزادی‌های مدنی به همان اندازه مانع‌تراشی می‌کند که تحمیل محدودیت‌های تحصیلی، تحقیقات علمی و از این قبیل. تحمیل آسیب‌های گسترده به محیط‌زیست به همان اندازه به بی‌عدالتی دامن می‌زند که مسئولیت‌گریزی دولت در زمینه‌ی ارائه‌ی خدمات اساسی مربوط به آموزش و سلامت. بنابراین اگر واقعاً اراده‌ای و برنامه‌ای برای این مسئله وجود داشته باشد، از جهت سلبی اولویت با متوقف کردن مواردی است که مورد اشاره قرار گرفت و از نظر ایجابی هم اساس ماجرا بسترسازی نهادی برای اشتغال مولد است. در چند سال اخیر، این ایده را البته با الهام از کارهای بسیار ارزنده‌ای که در این حوزه شده، با عنوان کلی تولیدمحوری مورد توجه قرار داده‌ایم و به صراحت گفته‌ایم تا زمانی که ساختار نهادی کنونی ایران به صورت نظام‌وار بر ضد تولید و به نفع رانت و ربا و فساد و واسطگی سامان پیدا کرده، برخورد‌های جزئی و موضعی مثل دستکاری نرخ بهره یا دست‌کاری‌های دیگری که در دستور کار دولت

است، فقط به مناسبات مشوق رانت و فساد و ربا دامن خواهد زد. به عبارت دیگر، تا زمانی که ساختار انگیزشی در نظام بانکداری ایران به گونه‌ای تغییر نکرده است که ترجیح و اولویت با تولیدکنندگان و تأمین مالی آن‌ها باشد، کارکرد کاهش نرخ بهره، تقدیم رانت جدید به غیرمولدها، یعنی دسترسی به اعتبارات بانکی ارزان‌تر است. از این‌رو، با قاطعیت می‌توان گفت تا زمانی که این ساختار نهادی با الگوی موجود کار می‌کند، دست‌کاری‌های جزئی و موضعی فقط زمان را از مملکت می‌گیرد و هزینه‌های ناشی از افزایش نابرابری‌ها و تضعیف بیشتر بنیه تولید ملی و تشدید ناهنجاری‌های اجتماعی را بیشتر خواهد کرد.

واقعیت این است که در تمام تجربیات برنامه‌ی تعدیل ساختاری در کشورهای در حال توسعه، ما بدون استثنا شاهد گسترش و تعمیق فقر و نابرابری بوده‌ایم، اما در دوره‌ی اخیر مسئله به شکل دیگری موضوعیت پیدا کرده است؛ بدین معنا که برای اولین بار از سال ۱۳۶۸ تا امروز، از سال ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲ کسانی با تظاهر به دلبستگی بسیار شدید به مفهوم عدالت در سطح شعار وارد کار شدند اما با وجود گذشت دو سال از مسئولیت دولت، هنوز تعریفی از عدالت اجتماعی مطرح نشد و برنامه‌ای هم برای آن ارائه نشد؛ ضمن آن‌که سرگشتگی‌های ناشی از فقدان تعریف و برنامه برای مقابله با نابرابری‌ها موجب شد با روندهای معکوس در این رابطه روبه‌رو شویم. مثلاً فرض کنید در یک برنامه جدی معطوف به عدالت اجتماعی به ویژه در یک اقتصاد سیاسی رانتی، حتماً باید یک برنامه‌ی ملی مبارزه با فساد وجود داشته باشد؛ چون فساد مالی دشمن مادرزاد بالندگی تولید و عدالت اجتماعی است؛ اما چون برنامه‌ی ملی مبارزه با فساد نداریم، با آن‌که شعار مبارزه با فساد به صورت افراطی شنیده می‌شود؛ نتایج نگران‌کننده و فاجعه‌آمیز در عمل به بار می‌آید.

به‌عنوان مثال، آماری که مؤسسه‌ی شفافیت مالی بین‌المللی ارائه داد، نشان می‌دهد که طی دو سال اول مسئولیت دولت نهم گستره و عمق فساد مالی به واسطه‌ی مواجهه با بیماری هلندی افزایش چشمگیری پیدا کرد. دولت وقت به واسطه‌ی فقدان

بنیان‌های نظری مشخص و برنامه‌ی معین برای پیشبرد امر عدالت، رویه‌هایی را برای عدالت‌گستری در پیش گرفت که هم از نظر پایداری و هم از نظر قاعده‌مندی با کاستی‌های جدی مواجه بود. آنچه در این‌جا بیش از پیش اهمیت می‌یابد، این است که دفاع نادرست از عدالت اجتماعی از سوی یک دولت سبب می‌شود تا دولت بعدی پس از روی کار آمدن، حتی از بیان شعارِ عدالت اجتماعی نیز بپرهیزد. چیزی که عملاً از سال ۱۳۹۲ به بعد شاهد بوده‌ایم. دولتمردان از مسئله‌ی دفاع نادرست از عدالت اجتماعی ترس اظهارنشده‌ای داشتند که این تلقی نادرست و ترس از آن، به غایت خطرناک است و آینده‌ی خوبی را برای این دولت نیز به ارمغان نخواهد آورد. از همین روست که گفته می‌شود شاید مرور تجربه‌ی دولت قبل از این زاویه و ایجاد یک حافظه‌ی تاریخی در این زمینه بتواند گام‌هایی برای بهتر ساختن آینده‌ی کشور فراهم سازد.

ذکر این نکته نیز الزامی است که تعبیری از آیت‌الله شهید دکتر بهشتی وجود دارد به این مضمون که عدل اخلاقی زیربنای همه‌ی انواع دیگر عدل است. کسانی می‌توانند عدالت اجتماعی را محقق کنند که ابتدا بنیان‌های اولیه‌ی فضیلت اخلاقی را در درون خود نهادینه کرده باشند. یکی از گله‌مندی‌های شایع از دولت‌های نهم و دهم و هواداران‌شان این بود که به محض شنیدن کوچک‌ترین نوای ناسازگار یا نقد عالمانه به سیاست‌های اجرایی، بدون این‌که خود را ملزم به رعایت موازین اخلاقی بدانند، به گفتن این بسنده می‌کردند که هرکس انتقادآمیز با ما برخورد کرد در زمره‌ی کسانی است که از سخت‌گیری‌های عادلانه‌ی ما زخم برداشته است. من تصور می‌کنم عدل اخلاقی اجازه‌ی چنین برخوردی را به ما نمی‌دهد و از این رویکرد می‌توان فهمید کسانی که این‌طور فکر و عمل می‌کنند، هنوز صلاحیت کافی برای پیشبرد عدالت اجتماعی ندارند و به این دوستان پیشنهاد شد به جای تخطئه‌ی افراد، با ادب و استدلال و به تعبیر اسلامی با تمرکز بر «ما قال» به جای «من قال» پاسخ علمی و قابل قبول ارائه کنند.

در دولت نهم و دهم، به طرز غیرمتعارف و بی‌سابقه‌ای از عدالت اجتماعی دفاع بد و نادرست صورت گرفت و آثار بد دفاع کردن هم از نفی و انکار یا مقابله با عدالت مخرب‌تر است. دولت مزبور با بد دفاع کردن از عدالت اجتماعی و با تکیه بر سفله‌پروری و ضدیت با بهره‌وری، فاجعه‌های بی‌شمار آفرید، لذا دولت یازدهم از این ناحیه نیز در گروگان دولت قبلی بود. چون دولتمردان یازدهم لاقبل به ظاهر فکر می‌کردند به دلیل این‌که آن دولت از عدالت بد دفاع کرد، اصلاً نباید حرفی از عدالت‌زده شود و این غفلت باعث شده که نوعی دنباله‌روی از سیاست‌های دولت قبلی را مشاهده کنیم که به جای عدالت، فلاکت آورد. پس باید در درجه‌ی اول دولت یازدهم - و البته دولت‌های بعد از آن - را متوجه کارکردهایی کنیم که در اثر بد دفاع کردن از عدالت یا بی‌اعتنایی به آن حاصل خواهد شد. اساساً بالندگی و پایداری نظام ملی در گرو سیاست‌های معطوف به توزیع عادلانه‌ی قدرت، ثروت، منزلت و اطلاعات است و اگر این رویکرد هرچه سریع‌تر در دستور کار قرار نگیرد، کشور هزینه‌های بسیار سنگین‌تری خواهد پرداخت.

در همین زمینه در سال ۱۹۹۹ مؤسسه‌ی WIDER یک پروژه‌ی جهانی را به اجرا گذاشت و نتایج آن در همان سال انتشار یافت. موضوع آن پژوهش، ارزیابی تجربیات توسعه در قرن بیستم و ارائه‌ی رهنمودهایی برای قرن بعدی بود. شاید قابل‌اعتناترین یافته‌ی آن پژوهش این بود که تقریباً تمام نارسایی‌ها و سوءکارکردهایی که در تجربه‌های ناموفق توسعه ردگیری کرده بودند، به بی‌اعتنایی به عدالت اجتماعی یا بد دفاع کردن از آن مربوط می‌شد. از طرف دیگر، در آن گزارش واکاوی تمام تجربه‌های موفق توسعه نشان داده بود که مؤلفه‌ی اصلی موفقیت آن‌ها هم برخورد برنامه‌ریزی‌شده و عالمانه برای طراحی یک برنامه‌ی توسعه‌ی ملازم با عدالت اجتماعی بوده است.

در آن‌جا توضیح داده شده بود که در واقع ما با یک نظام حیات جمعی روبه‌رو هستیم. به عبارت دیگر، نمی‌توانیم وجوه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را

به صورت جزیره‌ای و جدا از هم مورد بررسی قرار دهیم. در جامعه‌ای که نابرابر ساز است، هم روحیه‌ی مسئولیت‌گریزی افزایش پیدا می‌کند و هم از دیگر سو، روحیه‌ی همه‌چیزخواهی؛ هم فرایندهای پراتلاف و پراسراف موضوعیت پیدا می‌کند، هم اثر نمایشی یا اثر چشم‌وهم‌چشمی می‌تواند مشکل‌آفرینی کند. جامعه‌ی نابرابر ساز باعث می‌شود که به صورت نظام‌وار انگیزه‌های دانایی و کارایی و بهره‌وری تضعیف و به جای آن رانت و ربا و فساد همه‌گیر شود.

در کلی‌ترین حالت، در جامعه‌ای که با نابرابری‌های فزاینده روبه‌روست، معجزه‌ی تقسیم کار و معجزه‌های ناشی از همکاری و رقابت مسالمت‌آمیز دست‌نیافتنی می‌شود و به جای آن حاکمیت الگوی ستیز و معارضه و بدگمانی و تعارض و حذف میان افراد و گروه‌های جامعه پدید می‌آید.

با دقت به چشم‌انداز تحولات بنیانی در عرصه‌ی علوم اجتماعی در قرن بیست و یکم ملاحظه می‌شود که یک دگرگونی پروبلماتیک نسبت به قرن بیستم اتفاق افتاده و دغدغه‌ی محوری علوم انسانی در قرن بیست و یکم از آزادی به روی عدالت متمرکز شده است. در توجیه این مسئله گفته می‌شود که در قرن بیست و یکم از یک طرف عنصر دانایی موضوعیت محوری پیدا کرده و این الگوی فکری پدیدار شده است که دانایی فقط در سایه‌ی همکاری و تعاون قابلیت رشد و بلوغ دارد. بنابراین اگر می‌خواهیم این قابلیت در جامعه ایجاد شود، مناسبات حاکم بر جامعه در عرصه‌ی توزیع قدرت، ثروت، منزلت و اطلاعات باید عادلانه باشد.

اگر دانایی بخواهد در مرکز خلق ارزش افزوده ایفای نقش کند، جامعه باید تمرین همکاری و تعاون داشته باشد و در چارچوب مناسبات غیرعادلانه چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. رقابت میان افراد، بنگاه‌ها و کشورها نیز تنها در صورتی ثمربخش خواهد بود که در چارچوبی عادلانه قرار گرفته باشد.

در عرصه‌ی سیاست‌گذاری اقتصادی، برآیند تجربه‌هایی که در این زمینه وجود دارد، این است که اگر واقعاً از این زاویه درس‌های توسعه را فراگیریم، درجه

ایمان‌افزایی این بحث‌ها از درجه علم‌افزایی آن بیشتر خواهد بود. به عبارت دیگر، اگر صادقانه و عالمانه و روش‌مند به اصول و بنیان‌های دینی خود برگردیم، هم‌راستایی و هم‌گرایی را میان آموزه‌های دینی با آموزه‌های تجربه‌شده‌ی متکی بر شواهد نظری توسعه مشاهده خواهیم کرد.

در جریان پیشبرد امر توسعه‌ی عادلانه و هنگام انتخاب راهبردها سه نکته‌ی کلیدی در جمع‌بندی تجربه‌های توسعه‌ی عادلانه در سطح دنیا مطرح است؛ اولین نکته این است که کسانی برای رفع فقر و نابرابری در انتخاب بین اشتغال مولد و اعطای کمک‌های مالی، کمک‌های نقدی را برمی‌گزینند و این باعث می‌شود عملاً نابرابری‌ها افزایش پیدا کند و ناپایداری‌ها هم گسترش یابد. برای این که رمز عظمت عدالت اجتماعی و اهمیت فهم عالمانه‌ی آن را درک کنیم، کافی است به این نکته توجه کنیم که کسانی در این مملکت تلاش کردند تا از طریق توزیع پول‌های بیت‌المال و توزیع سیب‌زمینی و توزیع چیزهایی از این قبیل برای خود رأی‌سازی کنند؛ اما برآیند این رویه‌ی غلط، حتی اگر در نیت صادق بودند، باعث شد در آن دوره‌ی هشت‌ساله به اعتبار هزینه‌کرد چیزی نزدیک به هزار میلیارد دلار در این اقتصاد از محل صادرات نفت و گاز و غیرنفتی، مجموعه‌ی خالص فرصت‌های اشتغال ایجادشده در اقتصاد، به گواه گزارش‌های رسمی مرکز آمار ایران، نزدیک به صفر باشد.

حال از این زاویه می‌توان فلسفه‌ی این آموزه‌ی دینی را نیز بهتر درک کرد که چرا در قرآن به جای این که بگویند خداوند رسولان را فرستاد تا عدالت اجتماعی را برپا کنند، می‌فرماید خداوند رسولان را فرستاد «لیقوم الناس بالقسط»؛ یعنی عدالت اجتماعی فقط در سایه‌ی رویکردهای مبتنی بر مشارکت عامه امکان‌پذیر است. وجه عالمانه و بالنده‌ی مشارکت همگانی نیز این است که به جای اشتغال مبتنی بر رانت، باید اشتغال مولد را در دستور کار قرار دهیم.

دیدید که در چارچوب آن رویکرد در دوره‌ی هشت‌ساله‌ی ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲، بالاترین رشد فرصت‌های شغلی به گروه مشاغل مربوط به واسطه‌گری‌های مالی

تعلق داشته است و این در واقع حاکی از این است که رویکرد غلط به عدالت اجتماعی باعث شد تا تجارت پول در آن دوره موتور خلق ارزش افزوده در اقتصاد ایران باشد.

مؤلفه‌ی دومی که به‌عنوان درس‌های قرن بیستم در زمینه‌ی کوشش برای تحقق توسعه‌ی عادلانه مطرح می‌شود و می‌توان به‌عنوان متغیرهای کنترلی برای ارزیابی جهت‌گیری‌های سیاست‌گذاران مورد استفاده قرار داد، این است که در چارچوب عدالت اجتماعی یکی از پاشنه‌آشیل‌های سیاست‌گذار این است که به نام عدالت اجتماعی، به‌جای تحریک تولید، به تحریک مصرف پردازد. تمام رویکردهایی که نقطه‌ی عزیمت خود را برای عدالت اجتماعی تحریک مصرف قرار داده‌اند، بدون استثنا شکست خورده‌اند. اگر دقت کرده باشید، زمانی که فاجعه‌ی شوک‌درمانی در زمینه‌ی حامل‌های انرژی در ایران مطرح بود، یکی از مؤلفه‌های اصلی انتقادهای کارشناسان این بود که در شرایطی که کشور در قسمت عرضه‌ی کل اقتصاد با بحران‌های جدی ساختاری روبه‌روست، به نام عدالت اجتماعی توزیع یارانه‌ی نقدی چیزی جز معنای تحریک تقاضا ندارد و تحریک تقاضا نیز در چارچوبی که بنیه‌ی تولیدی ما به سمت ضعف و انحطاط می‌رود، به معنای وابستگی فزاینده به دنیای خارج هم خواهد بود و از آن ناحیه هم ناپایداری‌های نظام ملی را تشدید خواهد کرد. این در حالی است که اساس و فلسفه‌ی وجودی عدالت اجتماعی در اندیشه‌ی توسعه‌ی پایدار این است که عدالت اجتماعی فلسفه‌ی وجودی خود را در پایدارسازی مناسبات اقتصادی اجتماعی می‌بیند و اگر ما به طرز وابستگی آور و تهدیدزا خود را به دنیای خارج متکی کنیم، لاجرم به صدور افراطی تک‌محصول خام وابسته‌تر می‌شویم و این‌ها همه ضدپایداری است. متأسفانه در آن زمان به این‌گونه توصیه‌های مشفقانه توجه نشد.

مؤلفه‌ی سومی که در تجربه‌های جهانی توسعه‌ی عادلانه مورد تأکید قرار می‌گیرد، مقیاس کارایی و بهره‌وری است. هر رویکردی که به نام عدالت اجتماعی

باشد و همت اصلی خود را بر ارتقای کارایی قرار نداده باشد، یک برنامه‌ی منحط و از پیش شکست خورده است. از این زاویه می‌توان بررسی کرد که الزامات کارایی چیست. در این جا می‌بینید که مثلاً یکی از لوازم کارایی این است که هزینه فرصت مفت خوارگی در اقتصاد بالا باشد. این که افراد نتوانند از طریق رانت و واسطه‌گری و فساد درآمدهای سرشار و غیرعادی کسب کنند. الزامات نهادی پیشبرد عملی این اهداف نیز کم و بیش شناخته شده‌اند. برای این منظور، ابتدا باید فرایندهای توزیع دلارهای نفتی را شفاف کرد و تا زمانی که این شفافیت اتفاق نیفتد، انگیزه‌های کارایی و بهره‌وری در اقتصاد ایران شکل نخواهد گرفت؛ همان‌طور که باید فرایند توزیع اعتبارات بانکی نیز شفاف شود بازنگری در نظام اجرایی و نظام قاعده‌گذاری تجارت خارجی کشور و به‌ویژه طرز عمل گمرکات کشور و بالاخره شفاف‌سازی و قانونمند کردن مناقصه‌های دولتی مهم‌ترین حیطه‌های تمرکز در این زمینه را تشکیل می‌دهند. اما مسئله‌ی اساسی مرتبط با عدالت اجتماعی در شرایط کنونی این است که برای بروزرفت از دور باطل رکود تورمی در ایران یکی از موانع بزرگ و جدی بر سر راه دولت، بحران حاد تقاضای مؤثر است؛ یعنی در شرایط کنونی افزایش تولید و رفتن به سمت سیاست‌های تولیدمحور به شدت لازم است، ولی کافی نیست. شرط کفایت این است که تولیدمحوری بر اساس موازین توسعه‌ی عادلانه در دستور کار قرار گیرد تا راه برای این که به نام تولید، مناسبات متکی بر رانت و فساد بازتوزیع شود، بسته شده باشد.

وقتی به تحولات مقداری سبب مصرفی خانوارها در ایران از سال ۱۳۸۳ به بعد مراجعه می‌کنید، بحران حاد تقاضای مؤثر به وضوح قابل مشاهده است. و آثار آن در افت معنی دار مصرف پروتئین، لبنیات و حتی نان و برنج به چشم می‌خورد. روندها حکایت از این دارد که اکثریت قاطع خانوارها سهم هزینه‌های مربوط به درمان، آموزش و تغذیه‌ی خود را کاهش داده‌اند تا آثار منفی سیاست‌های شوک‌درمانی و تعدیل ساختاری را جبران کنند. بنابراین در چنین شرایطی حتماً راه نجات کشور این

است که دولت به سمت راهبرد توسعه‌ی عادلانه برود. در اینجا، بر اساس تجربه‌ی دولت‌های نهم و دهم که حتی اگر نیت برقراری عدالت اجتماعی هم داشته‌اند کفایت نظری و عملی از خود نشان نداده‌اند، راه این است که به دولت‌های بعدی کمک کنیم که در این زمینه به این سطح از بلوغ فکری برسند که به‌صورت انفعالی با رویه‌های دولت قبلی رویه‌رو نشوند، بلکه به‌صورت ابتکاری کانون‌های دفاع نادرست از عدالت اجتماعی را شناسایی کرده و از آن‌ها اجتناب ورزند. برای رسیدن به چنین هدفی می‌توانم پنج نکته‌ی کلیدی را گوشزد کنم:

نخست، شرایط اولیه‌ی هر جامعه‌ای در نحوه‌ی پیشبرد مسئله‌ی عدالت اجتماعی و هم‌راستا کردن آن با هدف پایداری توسعه‌ی ملی بسیار تعیین‌کننده است. دولت باید این بلوغ فکری را داشته باشد که بفهمد از طریق دست نامرئی و توهم نظم خودجوش و به‌صورت خودبه‌خودی و غیربرنامه‌ای، عدالت اجتماعی در کشور محقق نخواهد شد. این بزرگ‌ترین و اولین درسی است که از تجربه‌های موفق و ناموفق قرن بیستم می‌توان استخراج کرد. واقعیت این است که ساختار نهادی رانتی ایران به‌صورت نظام‌وار، مستعد بازتولید و تشدید نابرابری‌هاست و بنابراین یک اراده و علم و خردجمعی ثمربخش نیاز است تا به ما کمک کند که بتوانیم از این ساختار نظام‌وار بازتولیدکننده‌ی بی‌عدالتی و نابرابری عبور کنیم. دوم، در فرایند نیل به عدالت اجتماعی، ویژگی مشترک همه‌ی تجربه‌های شکست‌خورده این است که رویکرد توزیع عادلانه‌ی درآمدها را به رویکرد توزیع عادلانه‌ی دارایی‌های مولد ترجیح داده‌اند. رویکرد اولی رویکردی است که مشوق مصرف است، اما به شرحی که اشاره شد، به اعتبار درهم‌تیدگی‌های بنیادی و مضمونی عدالت با کارایی و بهره‌وری، فقط از طریق ساختار نهادی تولیدمحور امکان حرکت به سمت عدالت اجتماعی و توسعه‌ی پایدار وجود دارد و در ساختار نهادی تولیدمحور نیز مهم‌ترین پیش‌شرط این است که ابتدا هزینه‌فرصت مفت‌خوارگی و برخورداری سهل و غیرعادلانه از امکانات و مواهب بالا رفته باشد؛ از این ناحیه است که نظام پاداش‌دهی باید متحول و برنامه‌ی

ملی مبارزه با فساد طراحی شود. در غیاب این تمهیدات، امکان برون‌رفت از دور باطل نابرابری‌های فزاینده وجود ندارد. سوم، نگرش سیستمی به مسئله‌ی توسعه‌ی عادلانه و پایدار یک ضرورت است. دولتی که از موضع انتقاد به ماجرای توزیع نقدی بین مردم انتخاب شده است، نباید خود همان کار را ادامه دهد. این مسئله، ناپایداری مالی دولت را تشدید می‌کند و نیروی محرکه‌ی نیاز به شوک‌درمانی و بی‌ثبات‌سازی فضای کلان اقتصاد را از ناحیه‌ی دولت ایجاد می‌کند. این هم پیامدی ندارد جز تشدید گرایش به نابسامانی و بی‌ثباتی مزمن که اعتماد ازدست‌رفته‌ی تولیدکنندگان را برنمی‌گرداند و لذا به هیچ‌وجه برای کشور چشم‌اندازهای روشنی در پی ندارد.

چهارم، در چارچوب آن نگرش سیستمی در اقتصادهای رانتی و تک‌محصولی باید ساختار نهادی به‌طور کلی بازآرایی شود. معمولاً ساختار نهادی به‌گونه‌ای است که توزیع قدرت، ثروت، منزلت و اطلاعات را به صورت نظام‌وار با نابرابری‌های فزاینده همراه می‌کند. در این بازآرایی نهادی، کلید بحث این است که ساختار نهادی بر محور اشتغال مولد و بهره‌وری، بازآرایی شود و اگر چنین شود جایگزینی الگوی همکاری به جای الگوی ستیز در مناسبات اجتماعی امکان‌پذیر خواهد شد. از این زاویه هم با توجه به تجربه‌های تاریخی که در ایران داشته‌ایم، باید حواس دولت جمع باشد که برخورد موضعی و جزئی‌نگر با مسئله‌ی عدالت اجتماعی به هیچ‌وجه راهگشا نخواهد بود. آخرین نکته در این زمینه این است که اگر قرار باشد عملاً ما به چنین سمتی برویم، بنیادی‌ترین تغییر نهادی که باید در کشور اتفاق بیفتد و در این زمینه همه‌ی ما مسئولیت داریم، این است که فرایندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع باید علم‌محور باشد. تعبیری که پیتر دراگر مطرح می‌کند، این است که اقتدارهای مبتنی بر پول و اقتدارهای مبتنی بر زور، باید جای خود را به اقتدارهای مبتنی بر علم بدهند و در این راه تمامی لوازم از جمله شفافیت تا کارآمدسازی نظام آمار و اطلاعات و تقویت جامعه‌ی مدنی و بسط آزادی‌های مصرح قانونی و مطبوعات آزاد و... مهیا شود. بحث بر سر این است که اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد می‌توان امیدوار بود،

در هر سطحی که این مسئله اتفاق افتاد چشم‌اندازهای روشن‌تری فراروی ما باشد و در غیر این صورت همان‌طور که مطالعات مؤسسه‌ی WIDER در سال ۱۹۹۹ نشان داده که در قرن بیستم ویژگی مشترک تمام تجربه‌های شکست‌خورده‌ی توسعه این است که مسئله‌ی عدالت اجتماعی را در مرکز برنامه‌های خود قرار نداده‌اند، این مسئله می‌تواند برای ایران هم تکرار شود و ما دوباره فرصت‌هایی را که در اثر تنش‌زدایی و کنار رفتن دولت قبلی ایجاد شد، از دست بدهیم. مثلاً برآورد شده که بین ۷۰ تا ۱۷۰ میلیارد دلار ارزش بلوکه‌شده داریم. اگر اصل ماجرا صحت داشته باشد و دولت قبل بخش عمده‌ی آن را پیش‌خور نکرده باشد، هر قدر از این منابع بلوکه‌شده آزاد شود، در غیاب یک برنامه‌ی مبتنی بر عدالت اجتماعی همان چیزی بر سر ما خواهد آمد که تریق هزار میلیارد دلار درآمد حاصل از صادرات نفت، گاز و صادرات به اصطلاح غیرنفتی در دوره‌ی احمدی‌نژاد بر سر کشور و مردم آورد. هر چند به دلیل تفاوت معنی‌دار در مقدار این منابع، این اتفاق با شیب کمتر نسبت به آن دوره همراه باشد، تزریق بی‌برنامه‌ی این دلارها می‌تواند بحران رکود تورمی را در ایران افزایش دهد و نیروی محرکه افزایش فلاکت و تشدید فاجعه‌های انسانی - اجتماعی و زیست‌محیطی شود. از این‌رو، باید امیدوار بود دولت هم ارزیابی عالمانه‌ی تجربه‌ی دولت دهم را در دستور کار خود قرار دهد و از ترسی که در دل دولتمردان ریشه‌دوانده و آن‌ها می‌ترسند حتی از عدالت اجتماعی صحبت کنند، خارج شود؛ البته اگر مسئله تنها ترس باشد و در ساختار انگیزشی و اعتقادی مدیریت اقتصادی کشور نسبت به ضرورت و اهمیت توسعه‌ی عادلانه و الزامات و بصیرت‌های مورد نیاز آن کاستی و خللی وجود نداشته باشد. یک مسئله‌ی حیاتی‌تر در این زمینه، بی‌اعتنایی‌هایی است که به مسئله‌ی حیاتی فروپاشی نسبی طبقه‌ی متوسط درآمدی در ایران طی سال‌های ۱۳۸۴ به بعد مربوط می‌شود. در ادبیات توسعه، این گروه درآمدی مهم‌ترین عوامل شکل‌گیری توسعه قلمداد می‌شوند، پس اگر روی این مسئله‌ی حیاتی کار جدی نشود، حتی سیاست‌های جدی فقرزدایی دولت هم کم‌اثر خواهد شد.

نکته‌ی مهم دیگر که در این زمینه باید مورد توجه قرار گیرد، آن است که شاید در تمام دنیا حتی یک دولت را پیدا نکنیم که در شرایطی که سیاست‌هایش رکود تورمی را استمرار می‌بخشد، ادعای عدالت‌گستری کند، زیرا در اقتصاد سیاسی گفته می‌شود که عدالت دارای دو دشمن بزرگ است: بی‌کاری و تورم. و اگر سیستم اقتصادی خوب کار نمی‌کند و سیاست‌های اعمال‌شده انتظارات تورمیک را برآورده نمی‌سازد، می‌توان این سؤال را مطرح کرد که نقطه‌ی عزیمت برای اصلاح کجاست؟ برخی از کارشناسان و دولتمردان همچنان با این توهم دست به گریبان هستند که اگر دخالت دولت در اقتصاد به حداقل برسد و حل و فصل تمام مسایل به قاعده‌ی سازوکار بازار جست‌وجو شود، می‌توانیم بر مشکلات خود غلبه کنیم.

با توجه به تجربه‌ی تاریخی در نزدیک به سه دهه‌ی پس از جنگ تحمیلی، تجربه‌ای که جامعه‌ی بشری با آن روبه‌رو بوده است، نشان می‌دهد رویکرد دولت حداقل در عرصه‌های سیاست‌گذاری اقتصادی یک نظریه‌ی منسوخ است و بی‌توجهی به مسئولیت‌های بنیادی دولت از یک سو و چگونگی پیشبرد این مسئولیت‌ها از سوی دیگر به‌عنوان یکی دیگر از مهم‌ترین دلایل بازتولید توسعه‌نیافتگی در کشورهای توسعه‌یافته در نیم قرن گذشته در نظر گرفته شده است. دیدگاه‌های جدید به سمت این نکته متمرکز شده است که اگر در حوزه‌ی اقتصادی با کژکارکردی روبه‌رو هستیم، برای درک ریشه‌های آن باید به حوزه‌هایی مراجعه کرد که در آن‌جا قاعده‌ی بازی اقتصادی طراحی می‌شود و قاعده‌سازان این بازی در ساخت سیاسی و اجتماعی قرار دارند، بدان معنا که تا زمانی که دولت قادر به تصمیم‌گیری خردمندانه و منطبق با شرایط برای تحقق اهداف خود نیست، دستکاری تک‌ساحتی و انتزاعی متغیرهای اقتصادی شبیه آب در هاون کوبیدن ارزیابی می‌شود. از این رو، اگر می‌خواهیم اقتصاد کارآمد داشته باشیم، ابتدا باید بازار سیاست و اجتماع به سمت کارآمدی حرکت کند. برای مشخص کردن مؤلفه‌های کلیدی کارآمدی سیاست یک سلسله متغیرهای کنترلی طراحی شده‌اند. اولین متغیر کنترلی میزان محوریت علم در فرایندهای

تصمیم‌گیری است و متغیر دوم کنترلی عملکرد قوه‌ی قضائیه است که طرز عملکرد آن یکی از مهم‌ترین نقش‌ها برای دولت توسعه‌گرا در نظر گرفته می‌شود. مطالعات نشان می‌دهد که اگر دستگاه قضایی اهتمام کامل به مبارزه‌ی درونی و بیرونی با فساد و ایجاد امنیت حقوق مالکیت و دادرسی عادلانه و شفاف نداشته باشند، سه الگوی مشخص رفتاری شامل گرایش به فعالیت‌هایی که نیازمند سرمایه‌ی اندک است، گرایش به فعالیت‌هایی که نیازمند قراردادهای کوتاه‌مدت است و گرایش به فعالیت‌هایی که در کادر بنگاه‌ها با مقیاس کوچک صورت می‌گیرد، در میان بازیگران اقتصادی نهادینه می‌شود. متغیر سوم کنترلی، نحوه‌ی انجام مسئولیت اجرایی توسط دولت است، هنگامی که ما در اجرا ضعف داریم بهترین قوانین به گونه‌ای اجرا می‌شود که اثر عملی آن بازتولید توسعه‌نیافتگی خواهد بود. متغیر کنترلی چهارم نیز مسئله‌ی سطح دسترسی مردم به فرایندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع است.

معمولاً در کشور ما مقام‌های سیاسی خوش‌بینانه‌ترین برآوردها را ارائه می‌کنند و از سوی دیگر نیز مناسب‌ترین ارزیابی که در نظام ملی می‌تواند اتفاق افتد، از سوی جامعه‌ی دانشگاهی صورت می‌گیرد. در دولت‌های نهم و دهم هرگز در برابر نقدهای صورت‌گرفته واکنشی منطقی و کارشناسی ندیده‌ایم. آن‌ها اغلب ادعا می‌کردند که کسانی که با سیاست‌های ما مخالفت می‌کنند به گونه‌ای وصل به مافیها بوده‌اند و از ما ضربه دیده‌اند؛ از نظر من حتی اگر چنین چیزی نیز اتفاق افتاده باشد، دولت به قاعده‌ی منطقی باید صرف‌نظر از این‌که چه کسانی و با چه انگیزه‌هایی نقد را ارائه می‌دهند، استدلال‌های منطقی خود را عرضه کند؛ و البته چنین چیزی را در حوزه‌ی اقتصادی مشاهده نمی‌کنم و نکردیم.

محصول چنین برخوردهایی که با شدت و ضعف، به‌ویژه طی دوره‌ی زمانی بالغ بر ۲۵ ساله گذشته رایج بوده است که تولیدمحوری در ایران در دوران سلطه‌ی جهت‌گیری‌های معطوف به برنامه‌ی تعدیل ساختاری ضربه‌هایی مهلک خورده و در برابر آن فعالیت‌های غیرمولد از قدرت و سیطره بسیار غیرمتعارفی برخوردار شده

است و تا زمانی که یک اراده‌ی جدی برای برخورد نظام‌وار و نهادمند با این پدیده‌ی ناعادلانه و نابرابر ساز صورت نگیرد، امکان برون‌رفت از شرایط دشوار کنونی فراهم نخواهد شد.

اگر دهه‌ی آغازین پیروزی انقلاب اسلامی را استثنا کنیم، که انصافاً در آن وجه مسلط ساختار نهادی در ایران شوق تولید کارآیی و بهره‌برداری بوده و هزینه‌فرصت مفت‌خوارگی و فساد را به طرز بی‌سابقه‌ای افزایش داده است، متأسفانه در کل دوره پس از آن تا امروز روندها در جهت دیگری کشانده شد. وجه‌نظری این مسئله در همان کادری که اقتصاددانان نهادگرا مطرح کرده‌اند قابل توضیح است و وجه عملی آن نیز به‌ویژه طی دوره‌ی زمانی بالغ بر ربع قرن گذشته از طریق شکل‌گیری یک اتحاد شوم میان سه ضلع تداوم‌بخش توسعه‌نیافتگی ایران قابل توضیح است: ضلع اول شامل دولت‌هایی می‌شود که کوتاه‌فکر بوده‌اند یعنی به‌صورت نظام‌وار ملاحظات دورمدت ملی را قربانی روزمرگی و کوتاه‌نگری‌های خود ساخته‌اند، و این کوتاه‌نگری‌ها به عالی‌ترین شکل در مطالعه‌ی ارزشمند حسین مهدوی با عنوان دولت رانتی صورت‌بندی نظری شده است.

ضلع دوم به بخش‌های غیرمولد مربوط می‌شود که وجه مشترک و عنصر وحدت‌بخش آن‌ها با دولت کوتاه‌نگر محوریت منافع آنی و فوری و حاکمیت دم‌غنیمتی در میان ایشان است و از همه‌ی توانایی‌های موجود استفاده می‌کنند تا بیشترین بازدهی‌ها را با تکیه بر کمترین تلاش‌ها و در کوتاه‌ترین زمان ممکن نصیب خود سازند و در این مسیر به هزینه‌هایی که برای تولیدکنندگان و عامه‌ی مردم و آینده‌ی کشور تحمیل می‌شود، اعتنایی ندارند.

و بالاخره ضلع سوم مجموعه‌ای هستند که این‌جانب از آن‌ها با عنوان نئوکلاسیک‌های وطنی یاد می‌کنم. عنصر محوری در تحلیل‌های بنیادگرایی بازار تمرکز بر تعادل‌های لحظه‌ای است. در چارچوب بنیان‌های روش‌شناختی این آموزه فرض بر این است که بلندمدت چیزی جز جمع افقی تک‌تک لحظات نیست.

بنابراین در نگرش‌های بنیادگرایی بازار تغییرات توسعه‌ای که مهم‌ترین نیاز جامعه‌ی ماست و مطلقاً در کوتاه‌مدت قابل دستیابی نیست، جایگاهی ندارد و ایشان نیز با تکیه بر علایق ایدئولوژی‌زده‌ی خود به بنیادگرایی بازار، لحظه‌ها را غنیمت می‌شمرند و تعادل‌های لحظه‌ای را به پایداری بلندمدت در کادر توسعه‌ی عادلانه ترجیح می‌دهند. کارکرد این گروه در اتحاد سه‌گانه مورد اشاره ایجاد بزرگ‌های کارشناسی برای رویه‌ها و مطامع کوتاه‌نگرانه‌ی دو گروه اول است و به‌ویژه طی دوره‌ی زمانی ۲۵ ساله‌ی گذشته پیوندهای ارگانیک نیز میان این سه گروه پدیدار شده است. به این ترتیب، این‌ها نیز بازتولیدکننده‌ی مناسباتی شده‌اند که در کل دوره‌ی رژیم سابق وجود داشته و نیز محرکه‌ی استمراربخشی به مسئله توسعه‌نیافتگی در ایران بوده است.

ریچارد بندیکت از گروه مشاوران هاروارد که در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۳۳۰ و در راستای ارائه‌ی مشاوره برای تهیه‌ی برنامه‌ی سوم عمرانی قبل از انقلاب به ایران سفر کرده است، در کتاب تأمین مالی صنعتی در ایران تصریح می‌کند که در چارچوب مناسبات موجود، یعنی مناسباتی که در حدود سال‌های آغازین دهه‌ی ۱۳۴۰ در ایران وجود داشته، امکان دستیابی به یک نظم اجتماعی تولیدمحور با هدف ارتقای بنیه‌ی تولید ملی، از طریق صنعتی شدن وجود ندارد. او به صراحت ۲ عامل را دارای نقش ابرتعیین‌کننده برای تداوم توسعه‌نیافتگی ایران معرفی می‌کند که عبارتند از رونق غیرعادی تجارت پول و سوداگری برای زمین و مستغلات. او می‌گوید تا زمانی که از این دو طریق می‌توان بدون زحمت و تلاش و بدون نیاز به دانایی‌های تخصصی یا کمترین زمان مورد نیاز به بیشترین درآمدهای قابل تصور دست یافت، محال است که ایرانیان به سمت تولید صنعتی تمایل نظام‌وار از خود نشان دهند. و شواهد بعدی نشان داد که جز موارد استثنایی کارهای به‌ظاهر بزرگی که در حیطه‌ی صنعت در کشورمان صورت گرفته، تحت تأثیر همین زیاده‌خواهی‌های بدون زحمت قرار داشته و از تولید نیز به‌مثابه محملی برای بهره‌مند شدن از رانت استفاده می‌شده است.

اگر بخواهیم به زبان آمار و اطلاعات سخن بگوییم، بر اساس محاسبه‌های احسان سلطانی با تکیه بر داده‌های آماری بانک مرکزی در دوره‌ی زمانی سال‌های ۱۳۳۸ تا ۱۳۹۱، در حالی که ارزش افزوده‌ی ایجادشده در بخش صنعت کشور ۶۰ برابر شده، رقم مشابه برای بخش کشاورزی ۷۰ برابر و برای GDP بدون نفت ۷۵ برابر، برای ساختمان و مستغلات ۱۳۰ برابر و برای خدمات معطوف به تجارت پول ۲۰۰ برابر شده است. محصول طبیعی چنین مناسباتی که بخش اعظم برخورداری‌ها را نصیب کسانی می‌کند که فاقد هرگونه علائق تولیدی هستند، آن است که از یک طرف ساخت تولید معیشتی هم‌چنان وجود غالب و مسلط خود را حفظ کرده است؛ چرا که تولیدکنندگان با آن که بیشترین سهم را در خلق ارزش افزوده دارند، کمترین نصیب را از آن داشته‌اند. این مسئله به طرز حیرت‌انگیز و تأسف باری در داده‌های بانک مرکزی در همان دوره‌ی زمانی مورد اشاره، یعنی سال‌های ۱۳۳۸ تا ۱۳۹۱، از کانال سهم بخش‌های سه‌گانه در تشکیل سرمایه‌ی ناخالص قابل مشاهده است. در این دوره در حالی که سهم کشاورزی بین ۳ تا ۵ درصد و سهم نفت بین ۶ تا ۱۲ درصد از کل سرمایه‌ی ناخالص تشکیل شده است، سهم خدمات بین ۶۵ تا ۷۵ درصد در نوسان بوده است. ممکن است این‌جا تردیدهایی درباره‌ی بخش خدمات ایجاد شود؛ برای برطرف کردن این تردیدها کافی است که توجه داشته باشیم که ۶۷ درصد از کل ارزش افزوده‌ی خدمات کشور به ۳ زیربخش مستغلات، بازرگانی و بانکداری تعلق دارد و این خود نشان می‌دهد که کانون اصلی رفتاری‌ها در کشورمان کجاست. هم‌چنین باید توجه داشت که بخش ساختمان و مستغلات از سهم ۶۵ تا ۷۵ درصد خدمات در تشکیل سرمایه‌ی ناخالص در دوره‌ی زمانی یادشده به‌تنهایی حدود ۴۵ است. به عبارت دیگر، نزدیک به نیمی از کل تشکیل سرمایه‌ی ناخالص منحصرأ به مسکن و مستغلات تعلق دارد و دقیقاً تأییدکننده‌ی استمرار همان نگرانی ریچارد بندیکت در نزدیک به ۶۰ سال پیش است. استناد کردن به خصلت استثنایی جهت‌گیری‌ها و عملکردها در دهه‌ی اول پس از پیروزی انقلاب اسلامی به طرز خارق‌العاده‌ای در

مطالعه‌ی سید محمد بحرینیان که در اسفند ۱۳۹۴ توسط دفتر پژوهش‌های اقتصاد و توسعه‌ی اتاق مشهد انعکاس یافته، قابل مشاهده است و از منظر اقتصاد سیاسی می‌تواند موضوع پژوهش‌ها و ارزیابی‌های بسیار خارق‌العاده و متنوعی قرار بگیرد. این مطالعه با تکیه بر داده‌های حساب‌های ملی ایران، حساب‌های ملی سالانه و سری زمانی حساب‌های ملی ایران در دوره‌ی ۱۳۳۸ تا ۱۳۹۱ که بر مبنای پایه‌ی ۱۳۸۳ یکسان شده‌اند، وضعیت تشکیل سرمایه‌ی ثابت ناخالص ایران را به صورت تفکیک‌شده برای بخش‌های دولتی و خصوصی و در کادر سرمایه‌های دارای منشأ ماشین‌آلات و با منشأ ساختمان نکاتی را آشکار کرده که به واقع، تکان‌دهنده و قابل اعتناست و تأییدکننده‌ی آن است که تنها در دوره‌ی سال‌های دفاع مقدس است که در کل دوره ۱۳۳۸ تا امروز هم در بخش خصوصی و هم در بخش عمومی تشکیل سرمایه برای ساختمان روند نزولی پیدا کرده و در ازای آن به طرزی استثنایی و خارق‌العاده در حالی که تشکیل سرمایه به صورت ماشین‌آلات در بخش دولتی رشد چشمگیر به نمایش نمی‌گذارد، تشکیل سرمایه در شکل ماشین‌آلات در بخش خصوصی رشد مثبت و معنی‌داری را به نمایش می‌گذارد. بر اساس محاسبه‌های سیدمحمد بحرینیان میانگین تشکیل سرمایه به صورت ماشین‌آلات در کل دوران دفاع مقدس از سوی دولت منفی هشت و یک‌دهم درصد و تشکیل سرمایه به صورت ساختمان از سوی دولت در همان دوره منفی هشت و دو دهم درصد بوده است و در حالی که در بخش خصوصی نیز میانگین رشد تشکیل سرمایه به صورت ساختمان در بخش خصوصی ۳/۷۷- درصد بوده، میزان تشکیل سرمایه‌ی ثابت ناخالص بخش خصوصی در ماشین‌آلات رشد ۳/۸۸ درصد را به نمایش می‌گذارد؛ که حکایت از بلوغ فکری و سطح هوشمندی نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع در آن دوره دارد. به این ترتیب، می‌توان دریافت که در کنار بی‌شمار عوامل دیگری که امکان عبور افتخارآمیز را از معرکه‌ی یک نبرد نابرابر در دوران دفاع مقدس توضیح می‌دهد، مهار مفت‌خوارگی هم از طریق کنترل سوداگری در بخش مسکن و مستغلات و هم از

طریق توجه به این مسئله که در دوران دفاع مقدس ۵۴ درصد از کل نقدینگی کشور هزینه‌ای معادل صفر برای اقتصاد ملی داشته است نمایانگر این واقعیت است که در آن دوران اهمتامی نظام‌وار و نهادمند برای مهار آزمندی‌های غیرمولدها وجود داشته و در این زمینه، به‌ویژه سوداگران پول و مستغلات با بیشترین محدودیت‌ها روبه‌رو بوده‌اند. چگونه ساختار انگیزشی بخش خصوصی به سمت سرمایه‌گذاری‌های مولد ترغیب شده و نیروی محرکه دفاع آبرومند و قهرمانانه از تمامیت ارضی کشور و بسط فرهنگ اعتلابخش تولیدی هدایت شده است؟ باید امیدوار بود که این تجربه‌ی خارق‌العاده از راهزنی‌های مطامع بانندی و جناحی‌رهایی یافته و به‌عنوان یک تجربه افتخارآمیز ثبت شده است، موضوع پژوهش‌های کارشناسی جدی‌تر قرار گیرد.

توسعه‌ی اجتماعی عادلانه

کاربرد مفهوم توسعه‌ی اجتماعی در این فصل، با توجه به دو نکته صورت گرفته است: اول این که استاندارد یونسکو برای مفهوم اجتماعی با الگوی پارسونزی تقسیم‌بندی زیرسیستم‌های نظام اجتماعی به‌طور آگاهانه جایگزین شده است. همان‌طور که می‌دانیم در طبقه‌بندی یونسکو زیرسیستم‌های نظام اجتماعی حول سه محور اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تقسیم می‌شوند و در آن فرض شده است که زیرسیستم اجتماعی در بردارنده‌ی جنبه‌ی سیاسی نیز هست. در این فصل، بر اساس این پیش‌فرض که امر سیاسی در یک ساخت توسعه‌نیافته از منزلتی برجسته و بسیار بااهمیت برخوردار است، به‌عنوان یک ساحت مستقل در نظر گرفته می‌شود، در عین حال که به تعامل‌هایی که میان این ساحت با ساحت اجتماعی وجود دارد، همانند تعامل‌ها میان همه‌ی زیرسیستم‌های نظام اجتماعی، توجه می‌شود.

نکته‌ی دوم، توجه به این مسئله است که مفهوم توسعه‌ی اجتماعی به‌عنوان یک مشترک لفظی هم برای تبیین کلیت زندگی جمعی و هم برای تبیین آن محدوده‌ها و ابعادی از زندگی جمعی که اقتصادی-سیاسی یا فرهنگی نیستند، مورد استفاده قرار می‌گیرند. از آنجایی که توسعه‌ی اجتماعی در قالب نخست، موضوع نظریه‌های کلان‌دگرگونی اجتماعی است، از بحث حاضر خارج است و بنابراین هر زمان که از مفهوم توسعه‌ی اجتماعی استفاده می‌کنیم، منظور آن زیرسیستمی از نظام کلی اجتماعی است که در قالب اختصاصی خود و به معنای جنبه‌های غیراقتصادی-سیاسی و فرهنگی زندگی جمعی اطلاق می‌شود.

مدل‌های نظری مسلط در عرصه‌ی توسعه‌ی اجتماعی

از زمان ظهور اندیشه‌ی توسعه به‌عنوان یک مسئله جهانی در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم همواره یکی از غایت‌های امر توسعه، دستیابی به استانداردهای بهتر زندگی و افزایش رفاه اجتماعی دانسته شده است. در گام‌های اولیه، بر اساس این پیش‌فرض که توسعه‌ی اجتماعی می‌بایست به‌عنوان امری متأخر نسبت به رشد اقتصادی در نظر گرفته شود، اولویت و اصالت به رشد اقتصادی داده می‌شد و فرض بر این بود که تمرکز بر رشد اقتصادی از طریق انباشت پس‌انداز، افزایش سرمایه‌گذاری در بخش صنعتی و تکیه بر تکنولوژی‌های پیشرفته و مدرن منشأ افزایش سطح درآمدها و در نتیجه، افزایش سطح زندگی و رفاه خواهد بود. بنابراین، تمرکز بر توسعه‌ی اجتماعی و برنامه‌ریزی معطوف به آن حداقل از دو جهت غیرضروری ارزیابی می‌شد: اول، از این جهت که توجه به وجه اجتماعی زندگی جمعی و تخصیص منابع و انجام هزینه در زمینه‌ی خدمات اجتماعی نوعی انحراف در تخصیص منابع دانسته می‌شد؛ زیرا این امور، امور غیرمولد تلقی شده و عامل محدود شدن منابع قابل سرمایه‌گذاری در زمینه‌ی گسترش بخش مدرن صنعتی و بنابراین نوعی اتلاف منابع به شمار می‌رفته است.

دومین استدلال این بود که اگر تمرکز اصلی برنامه‌ها، اندیشه‌ها، سیاست‌ها و منابع بر روی افزایش درآمدها از طریق دستیابی به رشدهای بسیار سریع در تولید ناخالص ملی قرار گیرد، افراد و خانوارهایی که با افزایش درآمد روبه‌رو می‌شوند، قادر خواهند بود تا همان‌گونه که خواسته‌های اقتصادی خود را آگاهانه و ارادی برآورده و تأمین می‌کنند، نیازهای اجتماعی خود را نیز بر حسب تشخیص خویش و به اندازه‌ی اهمیتی که برای آن قایل هستند، محقق سازند. به این ترتیب، از یک سو منابع عمومی در اختیار دولت دستخوش اتلاف نمی‌شود و از سوی دیگر، گستره‌ی انتخاب‌ها برای افراد و خانوارها محدود نمی‌گردد، و بالاخره مفهوم «مسئولیت فردی» در چارچوب یک اقتصاد رقابتی تجلی عینی پیدا می‌کند. (Margaret & Midgley, 1991: 16)

تنها مسئله‌ای که در این‌جا باقی می‌ماند این واقعیت بود که کشورهای در حال توسعه از فقری گسترده، عمیق و پایدار رنج می‌برند و رویکرد «رشدمحور» اقتصادی می‌بایست برای این مسئله‌ی حاد و پیچیده نیز ایده‌ی مشخصی را ارائه می‌کرد. پاسخ مزبور در قالب مکانیسم «رخنه به پایین» (Trickle down) به این ترتیب ارائه می‌شد که فقر و نابرابری با همه‌ی اهمیتی که دارند، نسبت به رشد اقتصادی فاقد اولویت هستند. بنابراین، می‌بایست ابتدا رشد اقتصادی تحقق یابد و سپس بدون هر نوع دخالت و به‌صورت طبیعی و خودبه‌خودی گروه‌ها و اقشار فرودست اجتماعی را نیز تحت تأثیر قرار دهد و برخوردار سازد. در ادبیات توسعه‌ی اجتماعی این رویکرد به رشد اقتصادی و آثار اجتماعی مترتب بر آن با عنوان «مدل توسعه‌ی اجتماعی به مثابه‌ی جزء پس‌ماند رشد اقتصادی» شناخته می‌شود.

در این مدل تا آن‌جا که به مسئله‌ی توسعه‌ی اجتماعی مربوط می‌شود، توجه به دو نکته حائز اهمیت است؛ نکته‌ی اول، آن‌که در این دیدگاه نیز به هر حال برخی از عرصه‌های اجتماعی که از طریق ارجاع به افراد و نفع شخصی ایشان قابل پاسخگویی نیست، از قبیل توجه به معلولان، از کار افتاده‌ها، ایتم، مهاجران و... در حیطه‌ی مسئولیت‌های دولت دانسته می‌شد؛ با این تأکید که منابع تخصیص‌یافته به این موارد می‌بایست در حداقل ممکن باشد. نکته‌ی دوم آن‌که فاقد اولویت دانستن برخورد با مسئله‌ی فقر و نابرابری را نباید به معنای بی‌اهمیت دانستن مسئله‌ی فقر یا دور بودن از احساسات انسانی تلقی کرد، بلکه در واقع این رویکرد تداوم تاریخی سنت «ریکاردویی» بود که بر این باور اصرار می‌ورزید که باید از مرزهای احساسات فراتر رفت و برای امکان‌پذیر ساختن بهره‌مندی بیشتر افراد عضو هر خانوار، به جای تقسیم امکانات محدود موجود که در عمل چیزی بیشتر از توزیع فقر نخواهد بود، می‌بایست تلاش شود تا هر خانوار کیک بزرگ‌تری را نصیب خود سازد. بدیهی است که سنت‌های فکری مبتنی بر فلسفه‌ی قانون طبیعی و فردگرایی روشن‌شناختی نقشی تعیین‌کننده در این طرز نگرش و تبیین‌ها داشته‌اند و همچنان دارند.

این مدل نظری طی سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم تا پایان دهه‌ی ۱۹۵۰ با نوعی اتفاق‌نظر در سطح سیاست‌گذاران، اندیشمندان و حتی برخی روشنفکران روبه‌رو بود، هرچند که امروز هنگامی که یک پژوهشگر به سوابق نظری مسئله مراجعه می‌کند، از سطح ساده‌اندیشی و کوچک گرفتن ابعاد بسیار پیچیده‌ی مسئله‌ی در آن دوران در شگفت می‌ماند، اما واقعیت این است که در آن دوره نظریه‌های توسعه در این قالب شکل گرفته‌اند که مسئله‌ی اصلی در نظریه‌ی توسعه‌ی اقتصادی درک فرآیندی است که طی آن جامعه‌ای که در گذشته چهار یا پنج درصد درآمد ملی خود را به پس‌انداز و سرمایه‌گذاری اختصاص می‌داده، به کشوری تبدیل شود که سطح پس‌انداز خود را به حدود دوازده تا پانزده درصد تولید ناخالص ملی برساند، نه چیزی بیش از آن. (Agarwala & Singh's, 1958: 416) و اگر چنین اتفاقی به واقعیت پیوست، دیگر جای هیچ‌گونه نگرانی در هیچ عرصه‌ای نیست؛ به‌ویژه مسایل اجتماعی، به‌صورت «طبیعی» و «خود به خودی» حل می‌شوند و توسعه‌ی اجتماعی نیز به تبع توسعه‌ی اقتصادی محقق خواهد گشت.

اما واقعیت در عمل به گونه‌ای دیگر رقم خورد. مسئله‌ی تأمین مالی برای گسترش بخش صنعتی مدرن به آن سادگی‌ها که تصور می‌شد نبود و ارزیابی‌های روش‌شناختی بعدی نشان داد که حداقل ۱۰ پیش‌شرط غیرواقع‌بینانه و نامربوط نسبت به شرایط و ویژگی‌های آن روز کشورهای توسعه‌نیافته مبنای خوش‌بینی‌ها و خوش‌خیالی‌های اولیه بوده است. بدیهی است که اشتباهات به این بزرگی بی‌هزینه نیست و هزینه‌ی نادیده گرفتن محدودیت‌ها برای تأمین مالی گسترش بخش مدرن صنعتی، سررسید بدهی‌هایی بود که امکان پرداخت آن‌ها هر روز دشوارتر از قبل می‌شد و خود منشأ بدهی‌های جدید و بارهای سنگین‌تر بازپرداخت اصل و فرع آن می‌شد.

به همین ترتیب، هنگامی که توجه به شهر و بی‌اعتنایی به روستاها با تمرکز سرمایه‌گذاری‌های داخلی و خارجی بر روی شهرها همراه شد، البته به همان ترتیبی

که آرتور لونیس پیش‌بینی کرده بود، امواج وسیع و فزاینده‌ی مهاجرت را از روستا شکل داد، اما این توده‌های عظیم بی‌سواد و غیرماهر به آن سادگی که در تئوری «عرضه‌ی نامحدود نیروی کار» پیش‌بینی شده بود، جذب بخش‌های مدرن نشدند. بنابراین، در عین حال که قادر به مشارکت در فرایندهای تولیدی نبودند، به هیچ وجه رغبت و تمایلی به بازگشت به موطن اولیه‌ی خود نشان ندادند و به این ترتیب در عین حال که فرآیندی را رقم زدند که بعدها در ادبیات جامعه‌شناسی توسعه از آن با عنوان «توسعه‌ی بدون اشتغال» یاد شد، به انبوه نابه‌سامانی‌های سیاسی اجتماعی و فرهنگی شهرها افزودند. (گلد تورپ، ۱۳۷۰: ۲۳۶). در عین حال که دولت‌ها را نسبت به توجه به پدیده‌ی حاشیه‌نشینی شهری و تخصیص منابع قابل توجهی برای مواجهه با عوارض و نابسامانی‌های ناشی از آن ناگزیر ساختند.

انفجار انتظارات توده‌های عظیم مهاجر که دیگر حتی در سطح گذشته در خدمت تولید ملی نبودند اما با مهاجرت از روستا با جاذبه‌ها و نیازهای مصرفی بخش مدرن آشنا شدند، در مواجهه با محدودیت‌های پیچ‌درپیچ و عظیم دولت‌های توسعه‌نیافته امواجی از ناراضی‌ت و عصیان اجتماعی را همراه آورد که نه قابل مهار بود و نه قابل نادیده گرفتن؛ و به این ترتیب، تعارضات ناشی از آن دولت‌ها را با بحران‌های اجتماعی عظیمی روبه‌رو ساخت که ثمره‌ی بعدی آن ناامنی، بی‌ثباتی و ناآرامی و دستاورد عینی آن دست بردن سمت گلوله، واکنش نظری آن اظهار تأسف برخی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان توسعه‌ی اقتصادی (سیرز و دیگران، ۱۳۶۸: ۱۴۶) و بهای انسانی آن بنا به گزارش گریفین (گریفین، ۱۳۶۹: ۴۶-۴۷) چندین میلیون انسانی بود که در درگیری‌های خیابانی به قتل رسیدند و بازتاب سیاسی آن کودتاها و شورش‌های پی‌درپی و ظهور حاکمیت‌های نظامی و اقتدارگرا بود.

این حوادث که یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتاد، همه‌ی کشورهای در حال توسعه و سازمان‌های بین‌المللی درگیر در امر توسعه را به تأمل جدی واداشت. قابل شدن اولویت به رشد اقتصادی قرار بود که منشأ تولید یک‌های بزرگ‌تر

برای خانواده‌ی بزرگ توسعه‌نیافته‌ها باشد، اما با ظهور عوارض و نابه‌سامانی‌های سیاسی اجتماعی مذکور و در فضایی به‌شدت بی‌ثبات و ناآرام، آنچه قبل از هر چیز قربانی شد، تولید ملی بود. به این ترتیب، کمیسیون اجتماعی سازمان ملل که علی‌رغم برخورداری از سابقه‌ی تأسیس در سال ۱۹۴۶ به واسطه‌ی تکیه بر نگرش به وجه اجتماعی توسعه به‌عنوان «پس‌ماند رشد اقتصادی» عملاً فعالیت چندانی نداشت، کار را به آن‌جا رساند که در سال ۱۹۶۴ برای اولین بار در یک سند رسمی سازمان ملل تصریح شد که نمی‌بایست توسعه‌ی اجتماعی را در قالب یک جزء پس‌ماند نگرست و اذعان داشت که دستیابی به اهداف توسعه‌ی اجتماعی به‌صورت خودبه‌خودی قابل تحقق نیست و درست مانند توسعه‌ی اقتصادی نیازمند اندیشه، نظریه و برنامه است (United Nations, 1969: 94).

در گام‌های اولیه، برنامه‌ریزی توسعه‌ی اجتماعی مترادف با برنامه‌ریزی برای خدمات اجتماعی دانسته می‌شد و تصور بر این بود که با رویکردی بخشی به برنامه‌ریزی اجتماعی که البته از دامنه‌ی وسیعی از بهداشت و آموزش تا امنیت اجتماعی برخوردار بود و از طریق ایجاد فرصت‌های برابر دسترسی به امکانات مزبور برای همه‌ی آحاد شهروندان، امکان مهار بحران‌های مذکور به‌سادگی فراهم خواهد شد.

به این ترتیب، موج جدید با مشخص شدن نهادهای مسئول امر رفاه اجتماعی با نگرش بخشی و درگیر شدن دولت‌ها با هزینه‌های مربوط به امور اجتماعی، امیدهای بزرگی را برانگیخت و نوعی آسوده‌خاطری موقت را با خود همراه آورد. در این موج جدید محور اصلی تمرکز دولت‌ها عهده‌گیری مسئولیت اساسی ایجاد فرصت‌های برابر در زمینه‌ی دستیابی به امکانات آموزشی و بهداشتی شد و سهم هزینه‌های مربوط به آموزش و پرورش و بهداشت و درمان از وزن قابل توجهی در کل هزینه‌های دولت‌ها برخوردار گردید، اما این موج جدید نیز مشکل را حل نکرد و بنابراین، گرچه توجه به دو محور اخیر اندکی از آلام توده‌های فقیر و محروم را تسکین می‌داد، اما

نه قادر بود. که فقر را در کوتاه‌مدت با همه‌ی گستره و عمقی که داشت مهار کند و نه دولت‌ها احساس می‌کردند که انجام این هزینه‌های عظیم گرهی از مشکلات توسعه‌نیافتگی باز کرده باشد. نظریه‌پردازانی مانند دادلی سیرز، گونار میردال، پال استریتن و... به تدریج این ایده را مطرح کردند که نگرش بخشی به مسئله‌ی توسعه‌ی اجتماعی به هیچ وجه راهگشا نیست و سایه‌ی سنگین توسعه‌نیافتگی به‌عنوان یک «کل همه‌جانبه» هنگامی که بر سر زیربخش‌های آموزش و بهداشت و... می‌افتد دستیابی به هر نوع محصول توسعه‌ای را از طریق انجام هزینه‌ها در امور آموزشی و بهداشتی با اختلال‌های معنی‌دار روبه‌رو می‌سازد. از نظر سیرز، انجام هزینه‌های مزبور در چارچوب الگوی توسعه‌ی وابسته و محدودیت‌هایی که در عرصه‌ی اندیشه و عمل در این چارچوب به ساخت توسعه‌نیافته تحمیل می‌شود، عملاً موجب ناکامی طراحی‌ها و بی‌خاصیت شدن منابع تخصیص‌یافته به زیربخش‌های اجتماعی می‌شود. (Seers, 1983: 104) میردال نیز با تأکید بر این‌که نگرش بخشی به مسئله‌ی توسعه‌ی اجتماعی موجب می‌شود که تعامل‌های میان زیرسیستم‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و آثار این تعامل‌ها بر روی عملکرد هر یک از زیرسیستم‌ها به درستی دیده نشود، پیشنهاد کرد که ملاحظات مربوط به توسعه‌ی اجتماعی با ملاحظات توسعه‌ی ملی ادغام گردد و به‌صورت یکپارچه برای آن‌ها در قالب برنامه‌های توسعه‌ی ملی فکر شود.

اینک به سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ وارد می‌شویم؛ شعار محوری در اندیشه‌ی توسعه از «رشد اقتصادی» به «رشد به علاوه‌ی برابری» تغییر یافت. دادلی سیرز تصریح می‌کند که رشدهای حاصله به خودی خود گویای هیچ چیز نیست و باید نحوه‌ی اثرگذاری رشد حاصله بر متغیرهایی مانند فقر، بی‌کاری و نابرابری مورد توجه قرار گیرد. سازمان بین‌المللی کار با تأکید بر ناهنجاری‌های ناشی از توسعه‌ی بدون اشتغال در سال ۱۹۸۲، گزارشی منتشر ساخت با عنوان «اشتغال - درآمد و برابری». کار مشابهی نیز در همین سال به‌صورت مشترک توسط بانک جهانی و مؤسسه‌ی

مطالعات توسعه‌ی دانشگاه ساسکس صورت گرفت که آن هم از عنوان «استراتژی توزیع مجدد همراه با رشد» بهره گرفته بود. تا سال‌های میانی دهه‌ی ۱۹۷۰، حساسیت نسبت به فقر و نابرابری در کشورهای در حال توسعه به‌عنوان مهم‌ترین عامل یا عامل اَبَر‌تعین‌کننده‌ی بازتولید توسعه‌نیافتگی به اوج خود رسید. در سال ۱۹۷۵، گزارش بنیاد «داک هامر شولد» انتشار یافت و مستدل و مصرانه خواستار اولویت قایل شدن به تأمین نیازهای اساسی به منظور از بین بردن فقر مطلق در برنامه‌ها و سیاست‌های توسعه شد. گزارش سال ۱۹۷۶، مدیر کل سازمان بین‌المللی کار به کنفرانس جهانی اشتغال نیز تأکید مجددی بر نیازهای اساسی داشت و در این میان تصریح شده بود که محور اصلی برنامه‌های توسعه می‌بایست اشتغال باشد. در این گزارش اشتغال‌زایی به‌عنوان وسیله و هدف تأمین نیازهای اساسی در مرکز توجه قرار داشت و تأکید می‌شد که اشتغال‌محوری است که می‌تواند به واسطه‌ی نقشی که به‌صورت توأمان در زمینه‌ی ایجاد درآمد برای فرد شاغل و ایجاد حس عزت و اعتماد به نفس برای او همراه می‌آورد و نیز به واسطه‌ی ایجاد احساس مفید بودن برای جامعه، به بهترین شکل و با مضمونی کاملاً توسعه‌ای ملاحظات مربوط به جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی توسعه را به‌صورت یکپارچه در یکدیگر ادغام نماید. (Inter-national Labour Office Employment, 1983: 18)

یکپارچه‌سازی برنامه‌ی توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی

تجربیات پیشین یکبار دیگر به کشورهای توسعه‌نیافته نشان داد که برای تحقق اهداف توسعه‌ی اجتماعی درست مانند توسعه‌ی اقتصادی باید تأملات روش‌شناختی و تمرکز بر درک درست و دقیق صورت‌مسئله‌های اجتماعی در کانون توجهات مدیریت توسعه قرار گیرد. دیدیم که اکثریت قریب به اتفاق ناهنجاری‌ها و نابسامانی‌هایی که در عرصه‌ی اجتماعی ظاهر شد و گریبان ساخت اقتصادی را نیز فشرد، سهل‌گیری و سهل‌اندیشی در زمینه‌ی جایگاه و اهمیت مساوات‌گرایی و فقرزدایی بود. میردال

بامخاطب قرار دادن این رویکرد ساده‌انگارانه به مسئله‌ی فقر و نابرابری از آن با عنوان رویکردی «قالبی، عوام‌گرا و ابزار» تأکید می‌کند و تصریح می‌کند که ترکیبی از نیروهای توهّم‌آفرین وجود دارد که اندیشمندان، روشنفکران و سیاست‌گذاران را همواره در معرض تکرار این اشتباه بزرگ قرار می‌دهد. از نظر او، اولین عنصر این اعتقادات قالبی و عامیانه که می‌تواند به‌صورت آکادمیک نیز توجیه شود، این است که فقر را عنصری طبیعی و چیزی در حد سایر تمایزهای میان گروه‌های مختلف اجتماعی در نظر بگیریم. او معتقد است که این رویکرد را طبیعیون عصر روشنفکری مطرح ساخته و بعدها داروینیست‌های اجتماعی با حمایت خود استمرار بخشیده‌اند. محور دوم، نگرش فردگرایانه به مسئله‌ی فقر است؛ به نظر میردال، این عنصر فکری به‌صورت یک باور هنوز هم طرفدارانی دارد که مردم فقیر و بینوا خود مسبب وضعیت موجود خویشتند و بنابراین، خودشان را باید مذمت کنند و جامعه هیچ نقش و مسئولیتی در قبال آن‌ها ندارد؛ با این اندیشه به همان اندازه که نادرست است، بحران‌آفرین نیز هست.

محور سوم این باور قالبی و سطحی‌نگر این است که اصلاحات مساوات‌گرایانه مضمون ضدانگیزش دارند و باید کنار گذاشته شوند.

میردال می‌نویسد که این اندیشه نیز در میان عوام رواج دارد که اصلاحات مساوات‌طلبانه مانع رشد اقتصادی می‌گردد، زیرا انگیزه‌ی آن افرادی را که باید تاوان این اصلاحات را بدهند، کاهش می‌دهد و ضمناً افراد فقیر را هم که در صورت نداری به کوشش و کار و پس‌انداز وادار می‌شوند، با از بین بردن نیازهای مبرم از یک طرف و ایجاد احساس امنیت در زمینه‌ی نیازهای اساسی از طرف دیگر در زمینه‌ی انجام تلاش و کوشش بی‌انگیزه می‌سازد، در حالی که شواهد تجربی و پژوهش‌های نظری همواره این نکته را اثبات کرده‌اند که اصلاحات مساوات‌طلبانه در واقع امر از موجبات پیشرفت اقتصادی جامعه است و از نظر ملاحظات توسعه‌ی ملی، در زمره‌ی سودآورترین انواع سرمایه‌گذاری‌ها محسوب می‌شوند، اما اشکال کار این

است که چنین رویکردی همواره پس از انجام اصلاحات اجتماعی و ظهور آثار آن مورد قبول واقع می‌شود و نه پیش از آن (میردال، ۱۳۷۵: ۱۲۱-۱۲۴).

تأمل روش‌شناختی دوم آن است که توسعه‌ی اجتماعی به‌عنوان یک فرایند در جریان برنامه‌ریزی با یک سلسله مسایل استاندارد مانند فرمول‌بندی سیاست‌ها، تعیین اهداف و استراتژی‌ها روبه‌روست، اما محور اصلی برنامه‌ریزی توسعه‌ی اجتماعی نیازها و مسایل مشخص اجتماعی است، بنابراین، در فرآیند برنامه‌ریزی باید به‌صورت مستقیم با این مسایل و نیازها مواجه شد و جنبه‌های معطوف به ارزش‌های اجتماعی را در قلب طراحی‌های مربوط قرار داد.

مروری بر تجربه‌های عملی برنامه‌های توسعه‌ی اجتماعی در کشورهای پیشرفته نیز دقیقاً این مسئله را نشان می‌دهد. در حالی که در برنامه‌ی توسعه‌ی اجتماعی سوند مسایلی مانند منشأ خانواده، روابط خانوادگی، اوقات فراغت، امور تقنینی و شرایط کار کردن در مرکز توجه برنامه‌ریزان قرار داشته، خواست‌ها و مسایل اجتماعی از دیدگاه دولت ژاپن عمدتاً بر محور تندرستی و سلامت سالخورده‌گان، مشکلات آموزش عالی، نظام بازنشستگی، آلودگی محیط زیست و ایجاد امنیت در برابر حوادث و جنایات استوار بوده است. همان‌طور که در نظام آمارهای اجتماعی و جمعیتی سازمان ملل متحد حوزه‌ی اصلی نگرانی اجتماعی مردم جهان به ترتیب عبارتند از خدمات آموزش و پرورش، فعالیت‌های دستمزدی و اشتغالی، توزیع درآمد - مصرف - ثروت، تأمین اجتماعی و خدمات بهداشتی، بهداشت و درمان، مسکن، نظم و ایمنی عامه، اختصاص اوقات فراغت، قشربندی اجتماعی و تحرک اجتماعی. با این‌همه تصریح می‌شود که هر یک از عناوین ده‌گانه‌ی مزبور برای آن‌که جنبه‌ی اجرایی و عملیاتی پیدا کند، بایستی در چارچوب شرایط خاص زمان و مکان تعریف شود و شاخص‌هایی متناسب با آن شرایط برای آن تعریف گردد. برای مثال، در مورد سومین بند از محورهای نظام آمارهای اجتماعی و جمعیتی سازمان ملل متحد، هجده شاخص شناسایی شده‌اند که دامنه‌ی آن‌ها از درآمد موجود سالانه‌ی

خانوار شروع می‌شود و تا اندازه‌های نابرابری در توزیع درآمد ادامه می‌یابد (میردال، ۱۳۴۴: ۱۵-۲۰).

نکته‌ی بعدی، به مسئله‌ی وقوع تحولات مطلوب در عرصه‌ی اجتماعی به صورت خودبه‌خودی مربوط می‌شود، در این زمینه، پیش‌تر درباره‌ی بنیان‌های هستی‌شناختی و روش‌شناختی این طرز تلقی نکاتی مطرح شد. تا آن‌جا که به اقتصاد توسعه مربوط می‌شود، این طرز تلقی بر پایه‌ی همان اصول پیش‌گفته همواره در سنت‌های تحلیلی اقتصاد مرسوم در چارچوب «الگوی تعادل پایدار» به‌عنوان پارادایم مسلط مطرح شده و برخی آثار آن در کوشش‌های نظری اولیه توسعه نیز انعکاس یافته است. این اصل در ساده‌ترین شکل خود بدان معناست که هر اختلالی در سیستم، عکس‌العملی را در جهت ایجاد تعادل جدید به وجود می‌آورد و این عمل و عکس‌العمل در یک فاصله‌ی زمانی واحد صورت می‌گیرد. بنابراین، یک سیستم اقتصادی - اجتماعی نیز در همین چارچوب مورد تحلیل قرار می‌گیرد (همان: ۴۰). در مروری که بر تجربیات عملی و تحولات نگرش‌ها در زمینه‌ی توسعه‌ی اجتماعی داشتیم، یک بار دیگر نارسایی و عدم انطباق این نگرش با واقعیت خارجی مشخص گشت. بیش از پنجاه سال قبل، میردال با مطرح کردن نظریه‌ی رقیبی به نام «علیت برهم‌فزاینده» نشان داد که درباره‌ی تمام زمینه‌های مربوط به روابط اجتماعی، عملاً نیروهای بازار در جهت گسترش و تعمیق عدم تعادل‌ها عمل می‌کند، نه در جهت کاهش آنها. او نشان می‌دهد که حتی در کشورهایی که به مراحل عالی توسعه رسیده‌اند، مناطق بسیاری وجود دارند که در حالت عقب‌ماندگی، رکود و فقر باقی مانده‌اند و تا زمانی که تصمیم نهایی برای مواجهه با این شرایط به نیروهای بازار واگذار شده است، فقر این مناطق و فاصله‌ی آن‌ها با مناطق پیشرفته مرتباً افزایش یافته است. از اینجاست که اصل ضرورت مداخله و برنامه‌ریزی برای مواجهه با شرایط نامطلوب به‌عنوان امری اجتناب‌ناپذیر جلوه‌گر می‌شود. از آن‌جا که نوعی اتفاق‌نظر درباره‌ی نقش تعیین‌کننده‌ی دولت در فرآیند توسعه وجود دارد، طی چند دهه‌ی اخیر پیشرفت‌های

نظری و تجربی شگرفی در زمینه‌ی اصلاح نگرش‌ها و برخورد با مسایل و مشکلات در موضع اصلی خود پدید آمده است. برای مثال، «سیدنی دل» در مقاله‌ی درخشان خود با عنوان «اقتصاد سیاسی فراتر از کشتار» (Dell, 1989: 23) تصریح می‌کند که اگر بازار آزاد راه‌حل مشکل توسعه بود، در چارچوب الگوی تعادل پایدار نباید هیچ‌گونه شکافی میان کشورهای توسعه‌یافته و عقب‌مانده وجود داشته باشد، زیرا مداخله‌ی دولت در اقتصادهای توسعه‌نیافته پدیده‌ای است نسبتاً معاصر که آرمان استقلال اقتصادی منشأ آن بوده است. وی سپس با یک مرور تاریخی اضافه می‌کند که حتی یک کشور صنعتی نمی‌توان یافت که در مراحل از تاریخ خود از اقتصاد ملی حمایت نکرده باشد؛ همچنین در اکثر کشورهای صنعتی‌شده‌ی جدید (NIC) و به‌خصوص در مهم‌ترین آن‌ها دولت‌ها به شدت اقتصاد را تحت کنترل داشته‌اند. بنابراین، اگر حمایت به شیوه‌ای مناسب صورت گیرد، نه تنها مانع رشد نیست بلکه ابزاری کاملاً ضروری برای تسریع رشد به شمار می‌رود (Stiglitz, 1993: 12). به همین خاطر است که نهادگرایان جدید طرح ایده‌ی «دولت در برابر بازار» را از اساس نادرست می‌دانند و معتقدند که پرسش اساسی نباید درباره‌ی اندازه و میزان دخالت، بلکه باید درباره‌ی نحوه‌ی انجام فعالیت‌ها و روش‌هایی باشد که توسط دولت به‌کار گرفته می‌شود.

و بالاخره آن‌که، هر نوع اندیشه و عمل درباره‌ی توسعه‌ی اجتماعی و نیز توسعه‌ی ملی در شرایطی با موفقیت همراه می‌شود که برخورد بنیادی با مسئله‌ی فقر و نابرابری را در قلب طراحی‌های خود قرار دهد. در آن گروه از رویکردها به توسعه‌ی اجتماعی که به ضرورت ادغام ملاحظات توسعه‌ی اجتماعی با توسعه‌ی ملی معتقد هستند، محورهای اساسی توسعه‌ی اجتماعی را در سه قالب کلی و عمده به شرح زیر خلاصه می‌کنند:

یک، توزیع عادلانه‌ی درآمدها و ثروت‌ها؛ دو، مشارکت و یکپارچگی فزاینده‌ی ملی؛ سه، افزایش مستمر سطح زندگی و رفاه اجتماعی (کلوپ رم، ۱۳۶۹: ۱۵۳).

هنگامی که مجموعه‌ی موانع توسعه‌ی ملی و توسعه‌ی اجتماعی خواه در قالب محورهای کلی سه‌گانه‌ی فوق و خواه با جزئیات بیشتر و به‌صورت تخصصی و تفکیک شده در همه‌ی عرصه‌های زندگی اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرند، به روشنی مشاهده می‌گردد که عنصر فقر و نابرابری نقش بسیار مهمی در بازتولید ناهنجاری‌ها و تداوم توسعه‌نیافتگی دارد. برای مثال، در حالی که یکی از مهم‌ترین موانع توسعه‌رشد بالای جمعیت است، بر اساس نتایج یکی از مهم‌ترین پژوهش‌های انجام‌شده توسط کلوپ رم تصریح شده که تنها باریشه‌کنی فقر است که می‌توان جلوی رشد جمعیت را گرفت. این گزارش می‌افزاید هنگامی که سطح زندگی انسان‌ها از حداقل بخور و نمیر بالاتر رفت، از باروری آن‌ها کاسته می‌شود، نه برعکس (Cornia, 1999: 16-18). نابرابری شدید می‌تواند مانعی بر سر راه کاهش نرخ باروری باشد. تمرکز شدید درآمدها احتمالاً بر اثر تأثیرگذاری منفی بر آموزش زنان یا به علت عدم استقبال کامل از سیاست‌های تنظیم خانواده، سیر نزولی میزان مولید و باروری را کند می‌سازد.

همچنین است رابطه‌ی میان فقر و نابرابری و مسئله‌ی محیط زیست و روند توسعه‌ی پایدار؛ مطالعه کورنیا نیز نمایانگر آن است که در جامعه‌ی روستایی، فقر و نابرابری می‌تواند منشأ رفتارهای اقتصادی غیرمتعارف، همچون بهره‌برداری بیش از حد از منابع جنگلی، فرسوده کردن اراضی زراعی و استفاده‌ی غیرمنطقی از چراگاه‌ها شود. کورنیا معتقد است که فقر و نابرابری موجب مسدود شدن راه پیشرفت در آموزش و پرورش، گرایش به سمت مصرف کالاهای تجملی و نیز افزایش بی‌ثباتی اقتصاد کلان، بروز بحران بدهی‌ها و جلوگیری از جذب سرمایه‌های خارجی شود (Cornia, 1999: 6-18).

محبوب الحق در جهت توجیه آن‌چه وی «ضرورت حمله‌ی مستقیم به فقر» می‌خواند، با عنوان استراتژی جدید توسعه، سه استدلال عمده بر محور محدودیت‌های کشورهای در حال توسعه مطرح می‌سازد که عبارتند از (۱) نارسایی‌ها و ناتوانایی‌های

نظام اداری؛ (۲) انعطاف‌ناپذیری منابع صرف‌شده برای کالاهای لوکس و تجملی؛ و (۳) انسداد ساختاری قدرت که ریشه در نابرابری دارد؛ وی می‌نویسد کشورهای فقیر اغلب سازمان و شبکه‌ی اداری بسیار ناتوان و ضعیفی برای توزیع مجدد درآمد دارند. قدرت پوشش سیستم‌های مالیاتی محدود و ناچیز است و حتی توسل به مالیات مستقیم نیز در شرایطی که ضرورت ایجاد کند، کارساز نیست. همچنین اگر جامعه‌ای منابع خود را صرف احداث بناها و تولید کالاها و تجهیزات لوکس و تجملی کرده باشد، تبدیل آن‌ها به کالاها و امکانات مورد نیاز عامه بسیار دشوار یا غیرممکن است و بالأخره، هنگامی که قطب‌های متمرکز قدرت، ثروت و منزلت شکل گرفت، هر نوع کوشش در جهت بازتوزیع آن‌ها، با مقاومت‌ها و کارشکنی‌های بسیار پرهزینه همراه خواهد بود. او چنین نتیجه می‌گیرد که در استراتژی جدید توسعه، این ایده نادرست که اولویت دادن به رشد و بی‌اعتنایی به مسئله‌ی توزیع عادلانه‌ی ثروت و درآمد می‌تواند منشأ بهبود وضعیت فقرا شود، را می‌بایست به کلی کنار گذاشت (United Nation-al's, 1979: 225).

ملاحظه می‌شود که دو محور از سه محور عمده‌ی توسعه‌ی اجتماعی یعنی توزیع عادلانه‌ی درآمدها و ثروت‌ها و افزایش مستمر سطح زندگی و رفاه اجتماعی به‌طور تنگاتنگ با مسئله‌ی فقر و نابرابری رابطه‌ای معنی‌دار برقرار می‌کنند و هرگونه تلاش و برنامه‌ریزی برای تحقق این اهداف مستلزم اتخاذ رویکرد مساوات‌جویانه و معطوف به عدالت اجتماعی است. تا آن‌جا که به محور سوم، یعنی مسئله‌ی مشارکت اجتماعی نیز مربوط می‌شود، عدالت اجتماعی و رفع فقر و نابرابری از جمله مهم‌ترین پیش‌نیازهای امکان‌پذیر شدن مشارکت اجتماعی است. در گزارش سازمان ملل متحد درباره‌ی وضعیت اجتماعی جهان تصریح شده است که رویکرد مشارکت‌جویانه در عین حال که از جمله مهم‌ترین ابزارهای توسعه‌ی اجتماعی است، مشروط به سه شرط است که عبارتند از سهیم شدن «همه‌ی» مردم در منافع توسعه؛ به‌کارگیری «همه‌ی» ظرفیت‌های انسانی بالفعل جامعه در راه تحقق توسعه

و بالاخره درگیر کردن «همه‌ی مردم در فرآیندهای تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری در «همه‌ی» سطوح جامعه (برگستروم، ۱۳۷۸: ۸۵-۸۶).

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود عملیاتی کردن محورهای سه‌گانه‌ی مزبور نیز مستلزم امکان‌پذیر بودن رقابت مسالمت‌جویانه برای دستیابی به قدرت ثروت و منزلت برای همه‌ی آحاد جامعه است. به عبارت دیگر، برای برانگیختن عزم ملی برای توسعه و جلب مشارکت همگانی در راه تحقق اهداف آن نیز برخورداری از فرصت‌های برابر برای کلیه‌ی آحاد جامعه اجتناب‌ناپذیر است.

به‌عنوان جمع‌بندی این قسمت می‌توان گفت امروز با گذشت نزدیک به سه‌ریع قرن از زمانی که نخستین ایده‌های نظری در زمینه‌ی توسعه‌ی اجتماعی مطرح گردید، نوعی اتفاق نظر درباره‌ی جایگاه و اهمیت توسعه‌ی اجتماعی یا آنچه در ادبیات جدیدتر «توانایی اجتماعی» خوانده می‌شود وجود دارد و برای تحقق توسعه‌ی اجتماعی نیز ملاحظه گردید که ارتباطی مستحکم و وثیق میان نحوه‌ی نگرش به عدالت اجتماعی و سرنوشت توسعه‌ی اجتماعی و در نهایت توسعه‌ی ملی وجود دارد. ارزیابی دستاوردهای جدید نظری و تجربی درباره‌ی توسعه‌ی اجتماعی نمایانگر آن است که برنامه‌های توسعه‌ی اجتماعی معمولاً در برابر سه تهدید عمده قرار دارند که شرح و بسط آن‌ها مجال دیگری می‌طلبد، اما نظر به اهمیت این تهدیدها آگاهی نسبت به عناوین آن‌ها نیز در هر حال مفید است. این سه تهدید عبارتند از یک، تعمیم شرایط و مسایل اجتماعی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی به جوامع توسعه‌نیافته؛ دو، تأثیرپذیری از گروه‌های فشار و تمرکز بر تقاضاهای ابرازشده‌ی اجتماعی به جای نیازهای اجتماعی؛ سه، برنامه‌ریزی برای حل یکباره‌ی همه‌ی مسایل اجتماعی در قالب نگرش‌های جامع به برنامه‌ی توسعه‌ی اجتماعی.

پنج آگاهی حیاتی برای پیشبرد توسعه‌ی عادلانه

طی چهار دهه‌ی گذشته حوزه‌های نظری و تجربی توسعه‌ی شاهد درهم‌تنیدگی فزاینده‌ی مسایل توسعه‌ی ملی و سرنوشت آن با نوع تلقی و نحوه‌ی پیشبرد علمی عدالت اجتماعی بوده است. با این تفاوت که میزان مطالعات انجام‌شده در زمینه‌ی توسعه و فراز و فرودهای نظری - تجربی آن به مراتب بیشتر از آن چیزی بوده که در حوزه‌ی عدالت اجتماعی صورت پذیرفته است. بنابراین طبیعی است که از آموخته‌های مذکور به نحو مطلوبی می‌توان بهره‌گرفت و مانع تکرار فرایندهای آزمون و خطای پرهزینه‌ای شد که در عرصه‌ی ادبیات توسعه شاهد بوده‌ایم.

در این فصل با تأکید بر تنها دو وجه از تجربیات موجود در زمینه‌ی توسعه و گسترش آن به حوزه‌ی مسایل عدالت اجتماعی آشکار می‌شود که پیشبرد استراتژی توسعه‌ی عادلانه مستلزم کدام بصیرت‌های نظری و عملی است و امید می‌رود که با دامن زدن به بحث‌های تخصصی در این زمینه بتوان مددکار نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع ملی شد.

دو تجربه‌ی مهم در عرصه‌ی توسعه

اگر به سبک بسیاری از نظریه‌پردازان توسعه، نقطه‌ی عطف ظهور اندیشه‌های مدرن توسعه را انتشار کتاب آدام اسمیت در نظر بگیریم، از آن زمان تاکنون ترکیب تحولات نظری و دستاوردهای بی‌شمار تجربی، ذخیره‌ی عظیمی از دانایی را در

اختیار کشورهای در حال توسعه قرار داده است که توجه به هر یک از آنها می‌تواند ثمربخشی کوشش‌های معطوف به توسعه را دوچندان سازد. اولین نکته‌ای که در این راستا مورد توجه قرار می‌گیرد، پرهیز از رویکردهای قیاسی و بی‌اعتنا به مشاهده‌ی عالمانه و اتخاذ رویکرد ژرف‌کاوانه و همه‌جانبه‌نگر است. جان کنت گالبرایت - اقتصاددان برجسته و فقید توسعه - در این زمینه با تأکید بر یکی از مهم‌ترین رموز بزرگی بزرگان اندیشه اقتصادی چنین می‌نویسد:

اسمیت، مالتوس، بنتام و مارکس بنیان‌گذاران سیستم‌های وسیع اقتصادی بودند و می‌خواستند شرایط و «عوامل اصلی و اساسی» ترقی و تکامل جوامع را دریابند و بیان کنند و به همین سبب برای بررسی‌های خود حدود معینی نمی‌شناختند. این پیشروان مطالعات علمی درباره‌ی مسایل توسعه، عوامل متعددی را در این زمینه مؤثر می‌دانستند، از قبیل «یک حکومت صحیح»، علل و عوامل محرکه‌ی فعالیت انسان، آثار تعلیم و تربیت در رفتار اجتماعی، مبنای نفع شخصی، نتایج رقابت و یا انحصار در بازارها، روابط گروه‌ها و طبقات اجتماعی. آن‌ها هر عاملی را ولو به نظر خرد و اندک آید، مورد مطالعه قرار می‌دادند تا تأثیر آن را در توسعه و تکامل دریابند و بتوانند اسباب ترقی، تدنی و یا رکود جوامع را نشان دهند. به هیچ وجه نمی‌توان برخلاف آن‌چه مرسوم شده است یک راه جهان‌شمول برای توسعه‌ی اقتصادی یافت و اگر کسی چنین ادعایی داشته باشد، حاصل آن جز تبذیر، ولخرجی، ناکامی، نومیدی و بدبینی نخواهد بود. (گالبرایت، ۱۳۴۴، ۱۱-۴)

این مسئله عیناً در مورد عدالت اجتماعی نیز موضوعیت دارد و هرگونه کوتاهی در شناخت ابعاد مسایل و موضوعات مرتبط، مؤثر و متعامل با آن، به درکی ناقص و سطحی از مفهوم عدالت اجتماعی منجر خواهد شد که به‌طور طبیعی آثار و پیامدهای خاص خود را همراه خواهد داشت.

در این راستا، توجه به جایگاه و رابطه‌ی حقوق فردی در راستای پیشبرد

عدالت اجتماعی، معیارهای عدالت، گستره‌ی اعمال عدالت که در بحث‌های متداول محدوده‌ای شامل انسان، همه‌ی انواع تعامل‌های انسانی و حتی فضا را نیز دربرمی‌گیرد، بنیان‌های فکری - فلسفی حاکم بر هر دیدگاه درباره‌ی عدالت، پیش‌شرط‌ها و پیش‌نیازهای حرکت به سمت عدالت اجتماعی، آثار و پیامدهای برقراری روابط عادلانه و... در زمره‌ی برخی از مسائلی است که باید حتماً مورد توجه قرار گیرد.

مسئله‌ی دوم، عبارت از سازوکارهای برقرار کردن رابطه‌ای متین و عالمانه میان نظریه و عمل است. در باب اهمیت این مسئله، از زوایای بی‌شماری می‌توان بحث کرد. یکی از زمینه‌هایی که در این راستا از دیرباز مورد توجه نظریه‌پردازان بزرگ قرار گرفته، این است که جدا شدن نظریه از عمل می‌تواند منجر به بروز سوءتفاهم‌های اساسی در هر دو حوزه و در نتیجه، عقیم ماندن کوشش‌های اهل نظر و اهل عمل گردد که هر کدام به سهم خود به خسران عظیم و از بین رفتن فرصت‌ها در نظام ملی منجر می‌شود. در عرصه‌ی اندیشه‌ی اقتصادی، یکی از دیرپاترین سوابق اعمال چنین حساسیتی و نیز یکی از برجسته‌ترین موارد تأکید بر چنین ضرورتی را می‌توان در آثار فردریک لیست که در زمره‌ی برجسته‌ترین بنیان‌گذاران مکتب تاریخی است مشاهده کرد.

لیست در ارزیابی روش‌شناختی خود از آموزه‌های اقتصاد کلاسیک در کتاب ارزشمند اقتصاد ملی و اقتصاد جهانی می‌نویسد:

در دانش اقتصاد کلاسیک نظریه و عمل از یکدیگر جدا هستند و این به زبان هر دو تمام می‌شود. اقتصاددانان، اهل عمل را سرزنش می‌کنند که دچار روزمرگی هستند و حقیقت یا عظمت نظریه‌های اقتصاددانان را درک نمی‌کنند. مردان عمل نیز اقتصاددانان را صاحب عقاید نظری می‌دانند که حقایق زندگی را نادیده می‌گیرد و دنیای نظریه‌های اقتصادی آنان به‌طور کلی خواب و خیال است. (لیست، ۱۳۷۸، ص ۲۶).

وی در ادامه بر یک نکته‌ی بسیار مهم دیگر نیز تأکید دارد با این مضمون محوری که وجود شکاف میان نظریه و عمل می‌تواند فضا را برای رفتارهای فرصت‌طلبانه یا از سر غفلت نیز مهیا سازد که آن هم به نوبه‌ی خود می‌تواند گاه در بردارنده‌ی خسارت‌های جبران‌ناپذیر باشد. وی با تأکید بر یکی از وجوه شکاف میان نظریه و عمل در عصر کلاسیک‌ها از سیاست‌گذاران اقتصادی آلمان و جلب توجه ایشان به برخورد دوگانه‌ی انگلیسی‌ها مبنی بر دعوت دیگران به آزادسازی مرزهای اقتصادی و در عین حال، اعمال شدیدترین رویه‌های حمایت‌گرایانه در مورد کشور خود به شدت انتقاد می‌کند و نسبت به آینده‌ی کسانی که برخورد فعال با این رویه‌ی دوگانه نداشتند، این‌گونه اعلام خطر می‌کند:

خطر واقعی این است که کشورهای بسیار قوی شعار تجارت آزاد را بهانه قرار دهند و بر صنعت و تجارت کشورهای ضعیف تسلط یابند و آن‌ها را به بردگی بکشانند...

تجارت آزاد یک‌جانبه، دست رقیبان خارجی را باز می‌گذارد که صنعت بومی را ویران کنند، اما برای تولیدکنندگان داخلی این حق را قایل نمی‌شود که در بازارهای خارجی با شرایط برابر رقابت کنند. این نوع آزادی ما را به رحم و شفقت بیگانگان وابسته می‌کند. صنعت و تجارت ما به قوانین آن‌ها وابسته می‌شود (همان، ص ۳۲).

در این‌جا باید تأکید شود که دوگانگی مطرح‌شده از سوی فردریک لیست، در ابعاد بی‌شمار دیگری نیز قابل طرح است که در آن نه ضرورتاً توطئه‌ای در کار است و نه سوءنیتی، بلکه صرفاً به واسطه‌ی فقدان متغیرهای کنترلی کارآمد، نیت سیاست‌گذاران می‌تواند یک چیز باشد و عملکردها به کلی چیز دیگر.

این مسئله دقیقاً در مورد نظریه و عمل معطوف به عدالت اجتماعی و توسعه‌ی عادلانه نیز موضوعیت دارد، زیرا درست شبیه توسعه عدالت نیز مفهومی است که هیچ‌کس نسبت به اصالت و حقانیت آن تردیدی ندارد. از طرف دیگر مفهوم عدالت

و جایگاه و رابطه‌ی آن با عملکرد اقتصادی در ادبیات اقتصاد توسعه با روند پرفراز و نشیبی روبه‌رو بوده است؛ در حالی که در دوران اولیه بسیاری از اقتصاددانان بزرگ توسعه هر نوع سمت‌گیری معطوف به عدالت را به ضرر نظام اقتصادی، بالندگی تولید و انگیزه‌های کارآفرینی می‌دانستند، با گذشت زمان و با پرداخت هزینه‌های انسانی و مادی قابل توجه به تدریج کار به جایی رسید که در شرایط کنونی نسبت عدالت اجتماعی و توسعه‌ی ملی در قالب رابطه‌ای ارگانیک تبیین می‌شود و شرایط عادلانه جزء متغیرهای بسیار مهم و تعیین‌کننده‌ی عملکرد مطلوب اقتصادی محسوب می‌شود. بنابراین ضروری است که دقیقاً بدانیم که در راستای تحقق عدالت اجتماعی چگونه می‌اندیشیم و چگونه عمل می‌کنیم. در کنار همه‌ی مطالعاتی که در این زمینه موجود است، یکی از جذاب‌ترین آن‌ها مطالعه‌ای است که مؤسسه‌ی جهانی پژوهش‌های اقتصاد توسعه در سال ۱۹۹۹ انجام داده است که موضوع آن ارزیابی تجربیات توسعه در قرن بیستم است. این مطالعه از هفت طریق نشان داده که در تمام تجربه‌های مهم توسعه‌ی در قرن بیستم نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای در گسترش و تعمیق توسعه‌نیافتگی داشته است و توجه به متغیرهایی که در این مطالعه مورد توجه قرار گرفته و رابطه‌ی نابرابری‌های اقتصادی - اجتماعی با آن‌ها و نسبت آن‌ها با عملکرد اقتصادی به شکل روشنی مسئله را توضیح می‌دهد. پدیده‌هایی مثل کند شدن آهنگ رشد تولید، تشدید تخریب محیط زیست، کاهش شدید نرخ تشکیل سرمایه‌ی انسانی، کاهش انگیزه‌های کار، افزایش هزینه‌های نظارت بر نیروی کار، افزایش نرخ باروری، تشدید بی‌ثباتی اقتصاد کلان، تشدید بحران بدهی‌های خارجی و ... از پیامدهای نابرابری توزیع درآمد و ثروت در این مطالعه ذکر شده است (کورنیا، ۱۹۹۹، صص ۱۷-۱۶).

برای ایران هم داشتن درک مشخصی از عدالت اجتماعی مانند هر کشوری که اراده‌ی پیشرفت دارد ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. ضمن آن‌که هم به اعتبار بنیان‌های ایدئولوژیک و هم به اعتبار خواست مردم پرداختن به عدالت اجتماعی و

ارائه‌ی یک تعریف شفاف، دقیق و عملیاتی از آن برای مدیریت توسعه‌ی کشورمان اهمیت بیشتری دارد؛ اما مسئله این است که برداشت‌های نادرست از عدالت و انتخاب شاخص‌های نامناسب برای سنجش عملکرد مدیریت توسعه در این زمینه، به گواه تجربیات موجود در طول بالغ بر نیم قرن گذشته، به همان اندازه‌ی رویکردهای معطوف به گسترش و تعمیق نابرابری‌ها می‌تواند پرهزینه باشد. ضمن آن‌که کاستی‌های بنیادی کشورهای در حال توسعه از جمله ایران در زمینه‌ی دسترسی به یک نظام کارآمد آمار و اطلاعات، توسل به ترکیبی از شاخص‌های کمی و کیفی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد؛ به گونه‌ای که بتوان جهت کلی حرکت را به درستی تشخیص داد و از همین روست که در اختیار داشتن تعداد قابل قبولی از متغیرهای کنترلی برای سنجش داعیه‌های مربوط به عدالت از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. شاید یکی از مناسب‌ترین جملاتی که می‌توان در بیان اهمیت ویژه‌ی موضوع برای ایران در این زمینه مطرح کرد، جمله‌ی مربوط به میشل فوکو باشد. او در نامه‌ی معروف خود به زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان آورده است: «عدالت و بی‌عدالتی نقطه‌های حساس هر انقلابی هستند، جایی که انقلاب‌ها برای آن پدید می‌آیند و نیز برای آن راه‌شان را گم می‌کنند و از بین می‌روند.» (فوکو، ۱۳۸۲، ص ۲۸۲)

موضوع این فصل به مثابه تلاش کوچکی است که به نظام تصمیم‌گیری و مردم‌کمک کند تا مسیر صحیح را به درستی درک کنند و نیز با اطمینان در راستای آن حرکت کنند و به این ترتیب، راه تحقق عدالت را به درستی درک کنند و با یاری خداوند متعال و همت و نظارت همگانی انقلاب اسلامی مسیر خود را گم نکنند و به سوی بالندگی و اعتلا حرکت کنند.

آن‌چه از منظر مدیریت توسعه‌ی ملی باید مورد توجه قرار گیرد، این است که چگونه می‌توانیم تشخیص دهیم که آیا مسیر انتخاب‌شده در راستای هدف و تلقی اعلام‌شده از عدالت اجتماعی هست یا خیر؟

برای تحقق این منظور در مجموعه بحث‌های اقتصادی توسعه از طریق ترکیبی از

دستاورد‌های نظری و تجربی ۵ متغیر کلیدی به‌عنوان متغیرهای کنترلی برای سنجش اعتبار و کارآمدی حرکت‌های معطوف به توسعه‌ی همراه با عدالت اجتماعی مطرح است و باید نسبت مشخصی میان سمت‌گیری‌های معطوف به عدالت اجتماعی و هر یک از آن‌ها در نظر گرفته شود و این نسبت با شاخص‌های مناسبی سنجیده و کنترل شود. این پنج متغیر کلیدی عبارت است از «اخلاق»، «آزادی سیاسی»، «مشارکت همگانی»، «کارآیی» و «پایداری»؛ که به‌صورت ۵ رابطه‌ی زیر مطرح می‌شود و اجمالاً درباره‌ی هر یک از آن‌ها توضیحاتی داده خواهد شد.

۱. رابطه‌ی عدالت با اخلاق

۲. رابطه‌ی عدالت با آزادی سیاسی

۳. رابطه‌ی عدالت با مشارکت

۴. رابطه‌ی عدالت با کارایی

۵. رابطه‌ی عدالت با پایداری

۳. عدالت و اخلاق

در مورد رابطه‌ی عدالت با اخلاق مسئله‌ی اصلی این است که عدالت به‌مثابه بزرگ‌ترین فضیلت بشری از طریق هر الگویی از رفتار و منش تحقق‌پذیر نیست؛ ما در فرایند تحقق عدالت اجتماعی با یک اصل بنیادی روبه‌رو هستیم که اصطلاحاً از آن به‌عنوان اصل تناسب ابزارها و اهداف نام برده می‌شود و مضمون اصلی آن این است که برای تحقق هر هدفی از هر وسیله‌ای نمی‌توان بهره‌جست و این مسئله به‌ویژه برای تحقق عدالت از اهمیت بسیار بالاتری برخوردار است. به تعبیر شهید بهشتی، عدل اخلاقی زیربنای همه‌ی انواع دیگر عدل است و برای تحقق فضیلت عدالت اجتماعی ابزارهای رذیلانه و غیراخلاقی مناسب و کارآمد نیست و پایداری آن را تضمین نمی‌کند، لذا کسانی می‌توانند سمت‌گیری‌های مربوط به عدالت را پیش

گیرند که حداقلی از التزام به ملاحظات اخلاقی را داشته باشند.

این مسئله از منظر اقتصاد توسعه هم طی دو دهه‌ی اخیر سخت مورد توجه قرار گرفته است. شاید یکی از بهترین مطالعات قابل دسترس در این زمینه به زبان فارسی کار علامه سیدحیدر تقوی، اقتصادشناسی بزرگ پاکستانی، باشد. او در کتاب بسیار ارزشمند اقتصاد توسعه: یک الگوی جدید که چاپ اول آن در سال ۱۳۷۸ توسط پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه‌ی اسلامی انتشار یافت و مترجم آن هم آقای حسن توانایان فرد است، تلاش کرده است که الگوی جدیدی از اقتصاد توسعه ارائه کند. او در این کتاب بحثی را از حوزه‌ی نقد آموزه‌های اقتصاد مرسوم آغاز می‌کند. اشاره‌ی وی به این مضمون است که در اقتصاد مرسوم وقتی راجع به سیاست‌گذاری بحث می‌کنیم اغلب تمام توجه به ابعاد کمی اهداف متمرکز می‌شود، اما باید توجه داشت که گرچه دقت‌های کمی لازم است اما کافی نیست. همان‌طور که به لحاظ کمی قابل به تناسب بین اهداف و ابزارها هستیم و در بحث‌های نظری اقتصاد سخت بر آن پافشاری می‌کنیم، به لحاظ کیفی هم باید به این تناسب توجه کنیم. مثلاً به‌ویژه در کشورهای در حال توسعه مشاهده می‌شود که دولت هنگامی که به دلیل انواع ناکارامدی‌ها از دریافت مالیات حقه خود ناتوان است، به سمت سیاست‌های تورمی گرایش پیدا می‌کند تا حقوق حقه‌ی خود را از طریق ارزش‌زدایی از دارایی‌های مردم و البته ارزش‌زدایی از بدهی‌های خودش کسب کند و این یک مصداق عدم رعایت تناسب اهداف و ابزار است. نکته‌ی بسیار تأمل‌برانگیزی که در این زمینه وجود دارد و باعث نزدیکی فزاینده میان اخلاق و اقتصاد از این زاویه می‌شود، این است که شواهد تجربی نشان‌دهنده‌ی این است که اولین زیان‌بیننده در چنین مواردی خود دولت است که هزینه‌هایش با سرعتی بیش از درآمدهایش افزایش می‌یابد؛ ضمن آن‌که در اثر تورم، بی‌عدالتی در توزیع درآمدها و ثروت‌ها نیز اتفاق می‌افتد که در اثر آن گروه‌های فقیر به شدت صدمه می‌بینند و مقصران اصلی یعنی کسانی که مالیات‌های دولت را پرداخت نکرده‌اند، در عین حال از این شرایط سود نیز می‌برند، و در نهایت،

به واسطه‌ی ایجاد گسستگی زنجیره‌ی عدل، این شرایط باعث اختلال‌های گسترده در عملکرد اقتصادی می‌شود.

طی ربع قرن اخیر، به‌ویژه در روند اجرای برنامه‌ی شکست‌خورده‌ی تعدیل ساختاری در کشورهای توسعه‌نیافته می‌توان در این مورد مثال‌های زیادی مشاهده کرد. تا آن‌جا که به تجربه‌ی ایران در این زمینه مربوط می‌شود، مطالعات موجود نشان می‌دهد که سمت‌گیری دولت‌ها در راستای اجرای این برنامه برای حداکثر کردن درآمدها از طریق دستکاری قیمت‌های کلیدی به ازای هر یک واحد افزایش درآمد دولت از این طریق، هزینه‌های مصرفی دولت را در دهه‌ی ۱۳۷۰ معادل $1/2$ برابر و هزینه‌های سرمایه‌گذاری را معادل $1/4$ برابر افزایش داده است (وزارت اقتصاد و دارایی، ۱۳۷۸، ص ۵). یعنی به غیر از نابرابری غیرمتعارف از منظر توزیع درآمد و ثروت و وضعیت، زبانی که دولت در زمینه‌ی ثمربخشی اقدامات خود متحمل می‌شود بسیار فراتر از نتایجی است که به گمان کسب آن‌ها از موازین اخلاقی عدول کرده است. بنابراین چه از منظر فردی و چه از منظر رابطه‌ی دولت و ملت نمی‌توان انتظار تحقق عدالت را با روش‌های غیرمتعارف اخلاقی و غیرناظر بر حقوق افراد و جامعه داشت.

رالز نیز در این زمینه مطالبی دارد؛ برای مثال وی در ویراست اول کتاب نظریه‌ی عدالت در همان صفحات آغازین می‌گوید: «در یک جامعه‌ی عادلانه حقوق مسلم افراد نباید مورد معامله‌ی سیاسی یا منافع تحمیلی جامعه قرارگیرد» (رالز، ۱۹۷۲، ص ۵-۶)؛ یعنی نادیده گرفتن یا کنار زدن حقوق فردی در سمت‌گیری‌های اجتماعی و سیاست‌گذاری‌ها با هر انگیزه‌ای یا دلیلی، به‌ویژه با داعیه‌ی برقراری عدالت اجتماعی تحت هیچ عنوان توجیه‌پذیر نیست. البته رالز یک استثنا در نظر می‌گیرد، آن در صورتی است که بی‌عدالتی منشأ اجتناب از یک بی‌عدالتی بزرگ‌تر شود. لاقلاً در عرصه‌ی اقتصاد توسعه تجربیات موجود حکایت از آن دارد که احراز اطمینان نسبت به این شرایط رالز اگر نگوییم غیرممکن، بسیار دشوار است.

۴. عدالت و آزادی

شاید بتوان ادعا کرد که در میان حقوق افراد، برخورداری از آزادی‌های مشروع و قانونی در زمره مهم‌ترین حقوق انسان‌هاست و به دلایل گوناگون تاریخ نشان داده که حکومت‌ها به اسم برقراری عدالت اجتماعی تمایل زیادی به نادیده گرفتن آن‌ها دارند. از همین روست که رالز در مورد رابطه‌ی عدالت با آزادی هم نشان می‌دهد که کسانی که داعیه‌ی عدالت‌ورزی دارند اگر کوچک‌ترین تردیدی در حقانیت و ضرورت تضمین آزادی‌های مشروع قانونی و سیاسی کنند، غیرصادقانه رفتار کرده‌اند یا حداقل درک روشن و دقیقی از مفهوم عدالت ندارند (رالز، ۱۹۷۲، ۸-۷). نکته‌ی جالب توجه آن‌که این رویکرد در ادبیات دینی ما نیز از جایگاه ویژه و ممتازی برخوردار است. شاید به لحاظ منطقی یکی از جذاب‌ترین بحث‌ها را مرحوم شهید مطهری انجام داده‌اند. ایشان می‌گویند: «عدالت ناظر به اعطای حقوق حقه‌ی انسان‌ها به ایشان است که مهم‌ترین حقوق انسان‌ها آزادی است»؛ و به همین دلیل ایشان ادعا می‌کنند که بدون آزادی امکان تحقق عدالت وجود ندارد. مرحوم شهید مطهری در این زمینه پا را فراتر نیز نهاده‌اند و حتی بحث تقدم آزادی را نسبت به اخلاق مطرح می‌کنند. از نظر ایشان، فلسفه‌ی وجودی و هدف اخلاق دستیابی به کمال انسانی است و معناداری این هدف بیش و پیش از هر چیزی وابسته به آزادی است.

رویکرد شهید مطهری (ره) در این زمینه مشابهت و نزدیکی بسیاری با آزادی نظریه‌پردازان نهادگرایی توسعه دارد؛ چرا که به زعم ایشان در شرایط فقدان آزادی‌های مشروع و قانونی، هزینه‌فرصت ابراز عقاید و سلیق بسیار بالا می‌رود و به همین دلیل روحیه‌ی نفاق و ریا و چندچهرگی مسلط می‌شود. نهادگرایان معتقدند که در چنین شرایطی، اطلاعات مورد نیاز برای هر برنامه و اقدامی دستخوش خدشه و اغتشاش می‌شود و هزینه‌های مبادله بالا می‌رود و عملکرد اقتصادی تضعیف می‌شود (نورث، ۱۳۷۸، ص ۳۶). قسمت اول برداشت‌های نهادگرایان نزدیکی زیادی با دیدگاه‌های شهید مطهری (ره) دارد، زیرا ایشان معتقدند که جامعه‌ی غیرآزاد قطعاً جامعه‌ای

غیراخلاقی خواهد بود، گرچه سرکوب‌کنندگان آزادی نیت یا انگیزه برقراری عدالت را داشته باشند.

ذکر یک توضیح دیگر را نیز در این جا ضروری می‌دانم و آن هم این است که شاید به نظر می‌رسد که ایده‌ی تقدم آزادی بر اخلاق که مرحوم مطهری (ره) مطرح می‌کند با آنچه از شهید بهشتی (ره) نقل شد و حکایت از زیربنا بودن عدل اخلاقی است منافات داشته باشد. البته این موضوعی است که باید روی آن کار بیشتری صورت پذیرد، اما به نظر اینجانب تفاوت در سطح بحث است و لذا تناقضی میان آن‌ها وجود ندارد. به عبارت دیگر، شهید بهشتی (ره) در سطح خُرد و درباره‌ی افراد بحث می‌کنند و در آن جا به نظر می‌رسد که حقیقتاً عدل اخلاقی زیربنای همه‌ی انواع دیگر عدل است، حال آن که شهید مطهری (ره) بحث خود را سطح کلان مطرح کرده‌اند و آن جا هم به درستی تقدم آزادی نسبت به اخلاق مطرح می‌شود.

در این زمینه، ادبیات توسعه نیز یافته‌های مهم و حیرت‌انگیزی را مطرح می‌کند که نشان می‌دهد هر نوع مسامحه‌ای در زمینه‌ی تضمین حقوق مشروع و قانونی و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی افراد چگونه می‌تواند آثار خود را روی عملکرد اقتصادی و توسعه‌ی ملی منعکس کند.

آمارتیا سن در یکی از مطالعات خود ابتدا از منظر برهان خلف موضوع را بررسی می‌کند و می‌گوید: «در تمام مطالعاتی که در زمینه‌ی توسعه صورت گرفته، تاکنون هرگز هیچ مطالعه‌ای نشان نداده است که دموکراسی با رشد و توسعه‌ی اقتصادی مغایرت دارد» (سن، ۱۳۸۲، ص ۵۹۳). سن اضافه می‌کند که «مهم‌ترین وجه این مسئله این است که دموکراسی، تأمین عدالت و حمایت برای انسان‌های ضعیف است.»

در ادامه، چند جمله را از برخی نظریه‌پردازان معروف توسعه در این زمینه انتخاب کرده‌ام که نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی عدالت و آزادی و اهمیت دموکراسی در پیشبرد اهداف توسعه‌ی ملی است. سن می‌گوید: «معمولاً در تجربیات دنیا یکی

از مهم‌ترین تردیدهایی که راجع به ثمربخشی دموکراسی در پیشبرد اهداف توسعه مطرح می‌کنند سطح امکان‌پذیری توسل به چنین رویکردی به منظور مهار رشد جمعیت در کشورهای در حال توسعه است» (همان، ص ۵۹۸).

او وقتی که تجربه‌ی چین را دلیلی مطرح می‌کند که در ظاهر نشان می‌دهد بدون اعمال خشونت و زور نمی‌توان جمعیت را کنترل کرد، توضیح می‌دهد که تجربه‌ی کنترل جمعیت در ایالت کرالای هند و بنگلادش موفق‌تر از تجربه‌ی چین بوده و در هر دوی این تجربه‌ها که موفقیت بیشتر حاصل شده، بدون اعمال خشونت بوده است. وی می‌گوید حکومت‌هایی که به انسان‌ها احترام می‌گذارند و شأن انسانی آن‌ها را رعایت می‌کنند، نیک در یافته‌اند که اقدامات آزادانه و آگاهانه‌ی مردم به مراتب ثمربخش‌تر است. او اعداد و ارقام مربوط به هزینه‌های چین را مثال می‌زند. دو کشور هند و بنگلادش هیچ‌یک از این هزینه‌های مادی و انسانی را نپرداخته‌اند و در عین حال در کنترل جمعیت از چین موفق‌تر عمل کرده‌اند و دلیل آن رعایت بیشتر آزادی‌های مشروع و قانونی بوده است.

داگلاس نورث در مطالعه‌ی خود تحت عنوان نهادها، تغییرات نهادی و عملکرد اقتصادی نشان می‌دهد که دموکراسی چگونه به کارآمدسازی بازار سیاسی می‌انجامد و این کارآمدسازی چگونه باعث کارآمدی و امنیت حقوق مالکیت، افزایش انگیزه‌های سرمایه‌گذاری‌های مولد و بزرگ شدن مقیاس فعالیت بنگاه‌ها و شکل‌گیری تقسیم کار و تخصصی شدن امور می‌شود. نورث همچنین اشاره می‌کند که در مقیاس فردی هم در شرایطی که حقوق فردی اجتماعی و سیاسی افراد تضمین شده باشد، گرایش به نفاق‌ورزی در جامعه از هر گزینه‌ی مشابه کمتر است (نورث، ۱۳۷۸، صص ۵۷-۳۶).

از منظر نهادگراها مسئله‌ی شرایط دسترسی به اطلاعات درست و دقیق بسیار تعیین‌کننده است و مضمون بحث‌های ایشان در این زمینه این است که آزادی سیاسی زمینه‌ی پنهان‌کاری و چندچهرگی را در رفتارهای فردی از بین می‌برد و چون نظام

ملی ترجیحات افراد را درست و دقیق دریافت می‌کند، اقتصاد با هزینه‌مبادله‌ی کمتر روبه‌رو خواهد شد و بنابراین کارآمدتر خواهد کرد.

در یک مطالعه‌ی دیگر که مرکز پژوهش‌های مجلس تحت عنوان حکمرانی خوب منتشر کرده، نشان داده شده است که کشورهایی که امنیت ملی آن‌ها از خارج مورد تهدید قرار می‌گیرد، در رویارویی با دشمنان خارجی، در صورت پابندی بیشتر به دموکراسی و آزادی‌های قانونی دو برابر بیشتر احتمال موفقیت دارند. ملاحظه می‌شود هر کدام از این بحث‌ها به گونه‌ای حکایت از این دارد که آزادی سیاسی چگونه هم زمینه‌ساز و تضمین‌کننده‌ی عدالت اجتماعی است و هم بهبود عملکرد اقتصادی را تسهیل می‌کند.

مطالعه‌ی دیگری توسط بانک جهانی به‌روشنی مشخص می‌کند که دموکراسی در کادری که آمارتیا سن مطرح می‌کند چگونه از نابرابری‌های غیر عادلانه جلوگیری می‌کند و با ایجاد احساس تعلق به جامعه و کشور در میان شهروندان، به‌ویژه در شرایط جهانی شدن اقتصاد، از تمامیت ارضی کشور پاسداری می‌کند.

بنابراین به‌روشنی ملاحظه می‌شود که بر اساس این موازین و تجربیات، چنان‌چه ما داعیه‌ی عدالت اجتماعی داشته باشیم اما اهتمام جدی به آزادی نداشته باشیم، درک ناکافی و سطحی از عدالت داشته‌ایم. در این زمینه شاید یکی از مهم‌ترین نکته‌ها که مورد توجه اکثریت نظریه‌پردازان قرار گرفته، رابطه‌ی ساخت استبدادی و غیردموکراتیک با گسترش و تعمیق فساد مالی است که در آن انگیزه‌های بهره‌وری به حداقل می‌رسد و رقابت به مفهوم عادلانه و توسعه‌گرا معنای خود را در اقتصاد از دست می‌دهد و نابرابری‌های غیرموجه گسترش و تعمیق می‌یابد.

۵. عدالت و مشارکت

در زمینه‌ی رابطه‌ی عدالت و مشارکت از منظر اقتصاد توسعه از زوایای متعددی بحث شده است، از جمله گفته می‌شود که بحث‌های متداول و مرسوم عمدتاً وجه

سیاسی مشارکت را برجسته می‌کند؛ در حالی که وجه اقتصادی مشارکت هم اهمیت بالایی در زندگی مردم دارد که اگر نه بیش از وجه سیاسی مشارکت، حداقل هم‌تراز با آن باید مورد توجه قرار گیرد. بنابراین نوع نگاه به اشتغال مولد و میزان اهتمام مدیریت توسعه برای دستیابی به شرایط اشتغال کامل می‌تواند به‌عنوان یک متغیر کلیدی در سنجش میزان درک مدیریت توسعه از عدالت اجتماعی مورد توجه قرار گیرد.

مسئله‌ی اشتغال، به‌خصوص در چند سال گذشته از سوی اقتصاددانان توسعه به‌عنوان متغیر چندبعدی مورد توجه قرار گرفته است. در یکی از مقالاتی که سن در سال ۱۹۹۷ نوشته و در «فصل‌نامه‌ی سازمان بین‌المللی کار» هم انتشار یافته است، برای اشتغال هفده شأن مطرح کرده که فقط دو شأن آن جنبه‌ی اقتصادی دارد. از نظر او اشتغال در ایجاد احساس مفید بودن، احساس امید به آینده و عزت نفس آن‌چنان آثار تعیین‌کننده‌ای دارد که می‌تواند وجوه اقتصادی را تحت تأثیر قرار دهد (سن، ۱۹۹۷، صص ۱۶۵-۱۶۰)

بنابراین یکی از مهم‌ترین موارد ارزیابی درک مدیریت توسعه از رابطه عدالت و مشارکت، نوع نگاه مدیریت توسعه به مسئله‌ی اشتغال است که در این زمینه همگان می‌دانند چند سالی است که ایران با چالش‌های بسیار بزرگی روبه‌روست و ما باید توجه خود را، به‌ویژه در شرایط کنونی بیشتر به این وجه از مسئله معطوف سازیم؛ چرا که در سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۰ در شرایط بیماری هلندی در ایران قرار داشته‌ایم و به قاعده‌ی مبانی نظری مورد اشاره در همه‌ی کشورهای توسعه‌نیافته‌ی نفتی، به‌ویژه در ایران تمایل به افزایش واردات کالاهای مصرفی وجود دارد و به فضای رانت‌جویی دامن زده می‌شود و از این‌رو، اشتغال‌زدایی و بی‌عدالتی بیشتری امکان ظهور دارد، زیرا هم سرمایه‌گذاری‌های مولد که خلق‌کننده فرصت شغلی برای آینده است و هم فرصت‌های شغلی موجود به واسطه‌ی سمت‌گیری‌های مربوط به واردات بی‌رویه در خطر قرار می‌گیرد. علاوه بر این، مسئله‌ی حیاتی یعنی رابطه‌ی عدالت و مشارکت و ابعاد گوناگون آن است که می‌باید با گستردگی و عمق بیشتری به‌صورت مستقل در

آینده به آن پردازیم، به‌ویژه که به نظر می‌رسد از نظر دینی نیز مفهوم «لیقوم الناس بالقسط» از هر دو وجه سیاسی و اقتصادی قابل بحث باشد. در عین حال در ارتباط با بحث مشارکت دو متغیر دیگر هم ذیل عنوان رابطه‌ی عدالت و مشارکت مورد توجه است:

۱. متغیر اول میزان اهتمام به میزان شفاف‌سازی اطلاعات در فرایندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع است؛ چرا که در یک شرایط غیرشفاف امکان نظارت بر فرایندهای مربوط به حرکت به سوی عدالت اجتماعی وجود ندارد و بدیهی است که این مسئله برای یک اقتصاد رانتهی اهمیت بیشتری می‌یابد و در این زمینه، به‌ویژه نهادگرایان بحث‌های مبسوط و ارزشمندی دارند.

۲. متغیر دوم مسئله‌ی پاسخگویی است که از وجه دیگری ناظر بر الگوی رابطه دولت و ملت می‌باشد و چون از جهات گوناگون طی سال‌های اخیر درباره آن بحث شده است در این باره نکته دیگری را مطرح نمی‌سازم.

۶. عدالت و کارایی

درباره‌ی رابطه‌ی عدالت و کارایی گفته می‌شود که یکی از مهم‌ترین کارکردهای سمت‌گیری‌های عادلانه این است که کارایی را در مقیاس ملی ارتقا می‌بخشد. بنابراین هر اقدامی که تحت عنوان عدالت صورت بگیرد، اگر ملاحظات معطوف به کارایی در آن لحاظ نشده باشد با فلسفه‌ی عدالت اجتماعی مغایرت دارد. نکته‌ی مهم در تجربه‌ی توسعه که در چارچوب استراتژی‌های توزیع مجدد مشاهده شده، این است که اگر ملاحظات معطوف به بالندگی، در حرکت به سوی عدالت اجتماعی به درستی مورد توجه قرار نگیرد. از جهات متعددی نظام ملی با چالش‌ها و دشواری‌های پیچیده‌ای دست به‌گریبان خواهد شد.

یکی از مهم‌ترین وجوه مسئله این است که در چنین شرایطی به دلایل گوناگون انگیزه‌های تلاش و پیشرفت و عزت نفس جای خود را به بی‌کاری همراه با افزایش

توقعات می‌دهد و نظام ملی را هم از درون و هم در رویارویی با رقبای بیرونی با مشکل روبه‌رو می‌سازد؛ چرا که انفجار انتظارات نتیجه‌ی طبیعی این سمت‌گیری‌های ناپایدار و گسترش‌دهنده‌ی ناکارایی‌هاست و به همین دلیل رویکردهای سفته‌پروزی و صدقه‌ای و معطوف به توزیع رانت تحت عنوان عدالت اجتماعی به‌مثابه رویکردهای ناکارآمد و مغایر با عدالت اجتماعی تلقی می‌شود.

از منظر اقتصادی، یکی از مهم‌ترین شکاف‌های مؤثر بر بازتولید توسعه‌نیافتگی، شکاف بین توان تولیدی یک جامعه با توان مصرفی آن است. ارتقای توان تولیدی یک جامعه مستلزم سرمایه‌گذاری‌های عظیم و بلندمدت است، در حالی که متناسب کردن الگوی مصرف جامعه با آخرین استانداردهای مصرفی دنیا به سهولت امکان‌پذیر است. مثلاً در تجربه‌ی تاریخی ایران شواهد بسیاری، به‌ویژه از زمان اولین موج انقلاب صنعتی به بعد وجود دارد که نشان می‌دهد به واسطه آن‌که ایران قبل از ارتقای توان تولیدی، گرایش به مصرف را دامن زده است. بسیاری از نوامیس اقتصادی و سیاسی کشور برای پر کردن این شکاف در طول تاریخ اقتصادی گرو گذاشته شده است. ما کشوری هستیم که در این راستا دوره‌های طولانی امتیازدهی به خارجیان را تجربه کرده‌ایم؛ انحصار انتشار اسکناس، سیاست‌گذاری و اداره‌ی مسایل گمرکی کشور، و نیز مقدرات بسیاری از ذخایر استراتژیک کشور. ما به دست خارجی‌ها بوده و ریشه‌ی همگی آنها، افزایش شکاف بنیه‌ی تولیدی و الگوی مصرف، وام‌گیری خارجی و اسارت‌های بعدی ناشی از ناتوانی در بازپرداخت آن بدهی‌ها بوده است. هر کدام از این موارد به گونه‌ای نشان می‌دهد که ایجاد گرایش‌های مصرفی تحت عنوان عدالت اجتماعی، نه تنها به عدالت اجتماعی منجر نمی‌شود، می‌تواند کارکرد گسترش و ابستگی هم داشته باشد.

این مسئله نیز بسیار حیاتی است و متأسفانه طی بالغ بر ربع قرن گذشته همواره با افزایش درآمدهای نفتی رویکردهای احساسی و سیاست‌زده به عدالت اجتماعی، مسایل بسیاری برای کشور ایجاد کرده است.

۷. عدالت و پایداری

آخرین متغیری که به‌عنوان متغیر کنترلی برای عدالت اجتماعی مطرح است رابطه‌ی عدالت با پایداری است. در اغلب مطالعات صورت‌گرفته از منظر توسعه‌ی پایدار یک مسئله مورد اتفاق نظر است: پایداری اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... بیش از هر چیز وابسته به شرایط عادلانه‌ی اجتماعی است. بنابراین هر اقدامی تحت عنوان عدالت اجتماعی باید نسبت خود را با ملاحظات پایداری به دقت تعریف و مشخص کند. از همین روست که باید به‌ویژه در شرایط کنونی توجه داشته باشیم که اگر شعار عدالت اجتماعی داده شود اما بخش‌های مولد تضعیف شود و میزان اتکا به نفت افزایش یابد یا منافع گروه‌های پرنفوذ و قدرتمندتر در جامعه از طریق سیاست‌های تورم‌زا در اولویت قرار گیرد یا حتی کارهای نمایشی و کوتاه‌مدت به فعالیت‌های راهبردی و بلندمدت ترجیح داده شود؛ نشانه‌ی آن است که قطعاً ما درک درستی از مفهوم عدالت اجتماعی نداریم و باید منتظر حوادث ناخوشایندی باشیم.

در دوران جنگ تحمیلی مطالعه‌ای به همت زنده‌یاد استاد میرمصطفی عالی نسب انجام شد که از منظر ملاحظات مربوط به منافع و حقوق نسل‌های آتی به ثروت بین نسلی کشورها (نفت) صورت گرفته بود و سهم عادلانه‌ی نسل حاضر را در شرایط آن روز از درآمدهای نفتی به گونه‌ای که به حقوق نسل‌های آتی متعرض نشود، حساب کرده بود. رقم حاصل برحسب شرایط آن روز کشور حدود ۱۲ تا ۱۴ میلیارد دلار برای هر سال بود. در سال ۲۰۰۷ بانک جهانی برای کشورهای نفتی از همین موضع توسعه‌ی پایدار حق نسل فعلی ایرانیان را از درآمد نفت اندازه گرفت و رقم آن ۲۵ میلیارد دلار بود. یعنی یا باید خود رأساً این مسئله را به دقت اندازه‌گیری کنیم یا کارهای موجود را عالمانه نقد کنیم یا اگر آن کارها به لحاظ علمی قابل دفاع است از آن‌ها استفاده کنیم. اگر نتیجه‌ی بررسی‌ها به مورد اخیر ختم شد لاجرم باید بپذیریم که به هر میزان که نسل حاضر سالانه بیش از ۲۵ میلیارد دلار از محل درآمد نفت مصرف می‌کند، علاوه بر خسارت‌هایی که در چارچوب بیماری هلندی گریبانگیر او

می‌شود، حقوق نسل‌های آتی را هم پایمال می‌کند.

تا این‌جای بحث، فهرست مهم‌ترین متغیرهای کنترلی مطرح بود، اما همان‌طور که در آغاز مطرح شد در فرایند برنامه‌ریزی توسعه‌ی ملی کار به همین‌جا ختم نمی‌شود و اگر اصل این مسئله را بپذیریم باید برای هر کدام از این ۵ متغیر کلیدی شاخص‌هایی تعریف کنیم. به‌خصوص نهادها و سازمان‌های مطالعاتی مستقل، وظیفه‌ی سنگینی را در تنظیم این شاخص‌ها و نظارت بر رعایت آن‌ها به عهده دارند. در واقع، شکل‌گیری سازمان‌های مدنی و مستقل دیده‌بان عدالت اجتماعی در کنار دولت بدون این‌که تحت تأثیر ساختار قدرت باشد، یک ضرورت حتمی برای پیشبرد عدالت اجتماعی است. اگر این تعبیر را الزم بپذیریم که عدالت اجتماعی بزرگ‌ترین فضیلت نهادهای اجتماعی است، لازمه‌ی عادلانه شدن نهادها، مراقبت و نظارت و دیده‌بانی است که این کار باید هم توسط نهادهای دولتی و هم نهادهای مدنی انجام شود.

اندیشه‌ی «جنگ فقر و غنا»

میراث مکتوم و راه‌گشای امام خمینی (ره)

در این فصل به برخی از نارسایی‌ها و غفلت‌هایی که در اندیشه و تفکر اسلامی، به‌ویژه در بعد اقتصادی بعد از انقلاب روی داده، اشاره می‌شود و سه اشتباه بزرگ مورد توجه قرار می‌گیرد. اولین آن‌ها غفلت بزرگ در کم‌اهمیت پنداشتن وجه اقتصادی در نظام اجتماعی اسلام است. دومین اشتباه بزرگ اجرای برنامه‌ی تعدیل ساختاری است که متناسب با مقتضیات و شرایط کشورهای توسعه‌نیافته از جمله ایران نبوده و هزینه‌های سنگینی بر کشور ما تحمیل نموده‌است. سپس به تحلیل اشتباه سوم، یعنی عدم درک صحیح از نحوه‌ی رابطه‌ی اصلاحات اقتصادی و سیاسی و نسبت میان آن‌ها می‌پردازد و به‌طور کلی، ایده‌ی جنگ فقر و غنا از جانب امام خمینی (ره) به‌عنوان یک ایده‌ی راهگشا برای جبران اشتباهات گذشته و با قابلیت آن‌که منشأ آثار و برکات برای آینده گردد معرفی شده و در پایان به برخی ویژگی‌های آموزه‌ی جنگ فقر و غنا در کلام امام پرداخته می‌شود.

یک غفلت راهبردی

نهضت اسلامی در دوران معاصر فراز و نشیب‌های بسیاری را طی کرده‌است و البته هر یک از این فراز و نشیب‌ها، بهره‌ها و نصیب‌ها و هزینه‌ها و دستاوردهای خاص خود را دارد.

تلاش بزرگی که در مواجهه با هم‌اوردجویی‌های مکاتب رقیب با کتاب ردیه بر فلسفه‌ی نیچه توسط مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی آغاز شد، با تدوین کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم مرحوم علامه طباطبایی به اوج رسید و در اندیشه‌ی امثال شریعتی، مطهری و بهشتی به بار نشست و بنیان‌های اندیشه‌ای انقلاب اسلامی را تشکیل داد و نیروی محرکه‌ی بسیج مردمی و پیروزی مردم بر استبداد ۲۵۰۰ ساله شد، اما این فرایند به‌غایت پرده‌ستاورد که حداقل برای پژوهشگران مسلمان نوعی اعتماد همراه با اتکای به نفس همراه داشت، مانند هر تجربه‌ی اجتماعی، هزینه‌های خاص خود را نیز به جامعه‌ی ما تحمیل کرد.

واقعیت این است که حداقل از زمان پیدایش گروه ۵۳ نفر معروف که انتقال‌دهنده‌ی اندیشه‌های ماتریالیستی مدرن به کشورمان بوده‌اند تا امروز بخش قابل توجهی از اوقات و ذهنیت اندیشه‌ورزان و دلسوزان جامعه‌ی اسلامی به مبارزه‌ی فکری با مارکسیست‌ها و مارکسیسم سپری شده و این مسئله هم به‌واسطه‌ی رویارویی بی‌پرده‌ی اندیشه‌ی مارکسیستی با اساس دین و هم به دلیل شرایط خاص اجتماعی - فرهنگی کشورمان اجتناب‌ناپذیر بوده است.

از برخی بزرگان نام برده شد و تعداد بی‌شماری از آن‌ها نیز وجود داشته و دارند که مجاهدت‌های آنان نیز در بالندگی و پیشرفت اندیشه و فرهنگ اسلامی موثر بوده‌است و نامی از آن‌ها در میان نیست؛ در این فرایند از یک سو نارسایی‌ها و محدودیت‌های نظریه‌ی قریب را بر ملا ساختند و از سوی دیگر عرصه‌های جدیدی را از اندیشه اسلامی متناسب با شرایط و مقتضیات زمان مورد بازخوانی و تفسیر قرار دادند؛ اما این کنش‌ها و واکنش‌ها برای جامعه‌ی ما یک هزینه بزرگ همراه داشت و آن هم عبارت بود از دست‌کم گرفتن - تا مرز نادیده انگاشتن - دیدگاه اسلام در باره‌ی اقتصاد و ترس از مطرح کردن اهمیت خارق‌العاده‌ی این جنبه از زندگی اجتماعی انسان‌ها. نگارنده براین باور است که مرحوم امام خمینی با مطرح کردن ایده‌ی «جنگ فقر و غنا» راه را برای جبران نارسایی‌ها و غفلت‌هایی که در این عرصه موجود

است و تا همین امروز هزینه‌های سنگینی را بر جامعه‌ی ما تحمیل کرده، هموار ساخته و بابی را گشوده‌اند که می‌تواند منشأ آثار و برکات عظیم باشد.

سه اشتباه بزرگ تاریخی

درگیری شدید اندیشمندان مسلمان با آموزه‌های فکری- فلسفی مارکسیستی و ادعای مطلق‌انگاره‌ی مارکس و مارکسیست‌ها درباره‌ی نقش اقتصادی به‌عنوان زیربنای هرگونه عمل اجتماعی همراه با دیدگاه تعصب‌آلود و یک‌سویه‌ی ایشان درباره‌ی دین و نقش آن در جامعه موجب گردید که در راستای تعدیل آن دیدگاه نادرست و مطلق‌انگاره‌ی درباره‌ی نقش اقتصاد و عوامل اقتصادی در جامعه به اندازه‌ای تمرکز انرژی‌ها صورت گیرد که انبوهی از استدلال‌ها و شواهد تاریخی- فکری فراهم گردد که ناظر بر بی‌اهمیتی یا کم‌اهمیتی عامل اقتصادی در توضیح بسیاری از مسایل اجتماعی و تاریخی بود.

این تمرکز اذهان و انبوه شواهد به‌تدریج نوعی گرایش در ضمیر ناخودآگاه اندیشمندان و متفکران مسلمان درباره‌ی جایگاه اقتصاد و عوامل اقتصادی به وجود آورد که بر محور کم‌اهمیت بودن یا حتی گاه بی‌اهمیت بودن آن پیش می‌رفت. مهم‌ترین اثر این واکنش اشتباه تاریخی این است که در حالی که حداقل طی نیم‌قرن گذشته، ده‌ها اثر بزرگ و کوچک درباره‌ی ابعاد گوناگون اندیشه‌ی اسلامی به رشته تحریر درآمده است، تعداد کتاب‌های باکیفیت و قابل‌اعتنای مربوط به اقتصاد اسلامی به‌طرز حیرت‌انگیزی ناچیز است و در میان همین تعداد به‌غایت ناچیز نیز تنها یک کتاب - اقتصادنا اثر شهید سیدمحمدباقر صدر - است که چون نگینی کمیاب و استثنایی می‌درخشد و بقیه‌ی آثار مکتوب موجود در این زمینه یا به‌شدت تحت تأثیر این کتاب هستند یا آن‌که از نظر جامعیت و عمق، به هیچ وجه قابل مقایسه با اثر ارزشمند شهید صدر نیستند.

البته در این میان دو استثنا وجود دارد که عبارتند از آثار اقتصادی به‌جا مانده از

دو متفکر شهید بزرگ انقلاب اسلامی، یعنی آیت‌الله مرتضی مطهری و آیت‌الله سیدمحمدحسینی بهشتی، که تلاش‌های ارزشمند هر دو، جنبه‌ی مقدماتی داشت و به واسطه‌ی شهادت زودهنگام هر دو ایشان ناتمام ماند و درباره همین آثار نیز حتی از سوی دوستان و نزدیکان این دو بزرگوار به قدری واکنش‌های غیرمنطقی و تعصب‌آلود ظاهر گشت که شرح آن از حوصله‌ی این فصل خارج است، اما شدت حساسیت همراه با ترس و عصبانیت موجود را درباره‌ی هرگونه بحثی در مورد اقتصاد از منظر اسلام به خوبی نشان می‌دهد؛ به طوری که حتی دامن بهشتی و مطهری را نیز احکام غلاظ و شداد و برخی برجسب‌های ناچسب گرفت و برخی آثار مطهری را تا حکم خمیر شدن کشاندا

اگر کم‌اهمیت پنداشتن وجه اقتصادی نظام اجتماعی را اولین اشتباه به حساب بیاوریم، شاید بتوان ادعا کرد که دومین اشتباه بزرگ در این زمینه بلافاصله پس از رحلت امام (ره) اتفاق افتاد. در سال ۱۳۶۸، از یک سو جهان با فروپاشی بلوک شرق مواجه شد و از سوی دیگر در ایران نظام اجرایی کشور دستخوش یک تحول جدی گردید. با این‌که طی سال‌های قبل، برای پیشبرد اهداف توسعه‌ی ملی، بخش اعظم کارهای مربوط به تدوین اولین برنامه‌ی توسعه‌ی اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی کشور به انجام رسیده بود و در بخش‌های مربوط به اهداف و خط‌مشی‌های این برنامه تا حدود زیادی جهت‌گیری‌های آرمانی اسلام در عرصه‌های اقتصادی اجتماعی مورد توجه قرار گرفته بود، دیری نگذشت که این برنامه با وجود طی کردن همه‌ی مراحل قانونی، به کناری گذاشته شد و جای خود را به برنامه‌ی غیرقانونی - و به تصویب مجلس نرسیده‌ی - «تعدیل ساختاری» داد.

تردید نیست که بنیان‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی الگوی نظری برنامه‌ی «تعدیل ساختاری» را اصول موضوعه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری تشکیل می‌داد. مرحوم امام خمینی در آخرین سال‌های عمر پربرکت خویش هنگامی که فروپاشی بلوک شرق را پیش‌بینی می‌کرد، پیشگیرانه طی پیامی به همه‌ی دست‌اندرکاران امور اجرایی

کشور و نیز اندیشمندان مسلمان در سراسر جهان، هشدار داد که نباید شکست اتحاد شوروی و فروپاشی بلوک شرق به منزله‌ی پیروزی سرمایه‌داری قلمداد شود. یکی از ابعاد عظمت و صلابت فکری و عملی ایشان که به نظر این جانب به همان اندازه‌ی پیش‌بینی فروپاشی بلوک شرق و شکست اتحاد شوروی اهمیت داشت، اما تاکنون متناسب با اهمیتش به آن پرداخته نشده است، همین پیش‌بینی ترفندهای سردمداران بلوک غرب در مواجهه با فروپاشی بلوک شرق بود؛ به این معنا که دقیقاً به همان ترتیبی که ایشان پیش‌بینی کردند، امواج سهمگین سیاسی تبلیغاتی راه‌افتاده از سوی کشورهای صنعتی بزرگ غرب، یک پیام عمده بیشتر نداشت و آن هم عبارت بود از گسترش و تعمیق این باور نادرست که شکست اتحاد شوروی فقط به یک صورت قابل تفسیر است، بدین معنا که در این ماجرا پیروزی سرمایه‌داری آشکار شده است.

گرایش به اجرای برنامه‌ی «تعدیل ساختاری»، به یک اعتبار به مرعوب شدن مدیریت وقت کشور در برابر این امواج تبلیغاتی تفسیر می‌شود. شاید مهم‌ترین علامت قابل اشاره درباره‌ی این ادعا، جمله‌ی ثابت و یکنواختی بود که اکثریت قریب به اتفاق مسئولان و دست‌اندرکاران امور توسعه‌ی کشور، به‌ویژه در عرصه‌ی اقتصاد، مرتب به زبان جاری می‌کردند: «این برنامه تنها راه نجات کشور است»!

به گمان این جانب اشتباه اول و اشتباه دوم، چندان نامربوط به یکدیگر نیستند و این که سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۵ علی‌رغم آن که ما بی‌سابقه‌ترین سطوح منابع ارزی -ریالی و انسانی را تا آن زمان نسبت به طول تاریخ اقتصادی کشور طی یک دوره ۸ ساله به کار گرفتیم و در عین حال بی‌سابقه‌ترین سطوح بدهی خارجی، بدهی دولت به نظام بانکی، نرخ تورم و... را نیز تجربه کردیم، نمی‌بایست تصادفی تلقی شود.

واقعیت این است که اندیشه‌ی مسلط اقتصادی در بیان مدیریت اقتصادی وقت کشور تابعی از سوابق تاریخی نحوه‌ی مواجهه‌ی ایشان با مسایل اقتصادی و سطح و عمق درک و قدرت تحلیل ایشان از مسایل مزبور بود که برای اداره‌ی

کشور بسیار ناکافی و بحران‌ساز بود؛ وگرنه درک این‌که بنیان‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی اقتصاد نئوکلاسیک با اصول جهان‌شناختی حاکم بر یک جامعه‌ی دینی از اساس مغایرت دارد، مطلبی نیست که در سطح جهان ناشناخته باشد. این‌که جهت‌گیری‌های نظری مزبور از اساس با عدالت اجتماعی منافات دارد، این‌که گروهی دیگر از کشورهای توسعه‌نیافته و در حال توسعه یک دهه قبل از ما این سیاست‌ها را به اجرا درآوردند و به نتایجی دست یافتند که با عناوینی چون «دهه‌ی از دست رفته» یا «دهه‌ی فاجعه‌آفرین» مورد خطاب قرار گرفت و بالاخره این‌که دستاوردهای انتظاری از کاربست این چارچوب نظری مشروط به شرایطی است که جامعه‌ی ما به کلی فاقد اغلب آنهاست، مسائلی نیستند که حتی با منابع «فارسی» در دسترس نیز به آسانی قابل شناخت نباشند؛ اما ساده‌اندیشی‌ها و خطاها و غفلت‌های فاحش و سهل‌گیری‌هایی که به غلط «خوش‌بینی» انگاشته می‌شد، با طیف متنوعی از مسائل دیگر از قبیل عدم اعتقاد به لزوم مشارکت دادن اندیشمندان و صاحب‌نظران غیرمطبیع، عدم پای‌بندی کافی به موازین قانونی، بی‌توجهی به مسایل تخصصی و غرور بیش از حد و... دست به دست هم دادند و بالاخره شد آن‌چه شد! مستقل از آن نقیصه‌ی زیربنایی و تاریخی در باب اندیشه‌ی اقتصادی و نحوه‌ی نگرش به مسایل اقتصادی، به‌طور طبیعی، انتظار می‌رفت که در دوره‌ی مدیریت بعدی، حداقل به واسطه‌ی نزدیکی زمان آن تجربه‌ی تلخ و درگیر بودن با بسیاری از عوارض آن از قبیل بدهی‌های خارجی که سررسیدهای استمهال‌شده‌ی اقساط آن به‌گونه‌ای تنظیم شده بود که با پایان زمان حکومت دولت مرکب بدهی خارجی و شروع به کار دولت جدید همراه باشد، بدهی‌های عظیم ریالی، پروژه‌های معوقه و نیمه‌تمام بی‌شمار و... اشتباهات مزبور تکرار نشود و جهت‌گیری‌های انتقادی ریاست جمهوری جدید نسبت به عوارض آن تجربه‌ی تلخ طی مبارزات انتخاباتی نیز چنین نویدی را می‌داد، اما با کمال تأسف مدیریت اقتصادی کشور در دوره‌ی جدید نیز البته از موضعی دیگر و با تکیه بر استدلال‌هایی از نوع دیگر در معرض وقوع یک اشتباه سوم قرار گرفت.

دولت جدید تحت عنوان اصلاح‌طلبی یک شعار اصولی و درست مطرح کرد مبنی بر تقدیم امر سیاسی در فرایند اصلاحات. این شعار با عنوان اولویت توسعه‌ی سیاسی در دوره‌ی جدید به بحث گذاشته شد که ناظر بر واقعیت‌هایی از این قبیل است که تجارب تاریخی ایران طی چندصدساله گذشته نمایانگر این واقعیت است که اغلب نابه‌سامانی‌های تحمیل‌شده به کشورمان ریشه در عدم پای‌بندی دولت‌ها به قانون و عدم تعهد آن‌ها به مبارزه با فساد موجود در ساختار دیوان‌سالاری دولتی و بی‌اعتنایی آن‌ها و عدم تمایل ایشان به پاسخگویی نسبت به اقدامات‌شان و عدم تمایل کافی به مشارکت مردم در سرنوشت خویش دارد.

طی بالغ بر نیم‌قرن اخیر نیز که مسئله‌ی توسعه در قالب یک مسئله‌ی جهانی مطرح شده است، تنها دولت‌هایی توانسته‌اند دستاوردهای قابل توجهی در امر توسعه داشته باشند که اصلاح را از هیات حاکمه و نظام اجرایی آن شروع کرده‌اند.

دولتی که متولی امر توسعه است، ابتدا باید خود به حداقلی از توسعه‌یافتگی دست پیدا کند زیرا بدون آن امکان جلب مشارکت عامه وجود ندارد. تقدم امر سیاسی با توجه به استدلال‌هایی از این قبیل، مسئله‌ای کاملاً قابل دفاع است و در مباحث توسعه‌ی ملی نیز از پشتوانه‌های نظری و تجربی کافی برخوردار است. اما اگر این تقدم را به توجه ناکافی و تا مرز بی‌اعتنایی محض به زیرسیستم اقتصادی، تاویل و تحویل کنیم، بدیهی است که خود را درگیر ورطه‌ای کرده‌ایم که ملت ما یکبار تجربه‌ی تلخ آن را در انقلاب مشروطیت داشته است و از یاد نبرده‌ایم که یکی از مهم‌ترین دلایل انحراف انقلاب مزبور، نداشتن هیچ ایده و برنامه‌ی عدالت‌خواهانه‌ی اقتصادی بوده است.

در عین حال که بسته و گریخته از زبان نزدیکان ریاست جمهور جدید بحث‌هایی با مضمون بی‌اعتنایی به مسایل اقتصادی و کم‌اهمیت شمردن آن شنیده می‌شد، یک تصور نادرست از نحوه‌ی رابطه میان اصلاحات اقتصادی و اصلاحات سیاسی و نسبت میان آن‌ها نیز ملاحظه می‌شود که ناخودآگاه دولت جدید را نیز در

ورطه‌ی تکرار اشتباهات دولت قبلی انداخته است.

نزدیک به سه‌ربع قرن پیش میل‌تون فریدمن، اقتصاددان برجسته‌ی مکتب پولی، در اثر کلاسیک خود به نام سرمایه‌داری و آزادی بحثی را درباره‌ی نسبت آزادی سیاسی با آزادی اقتصادی مطرح کرده که برخی از طرفداران دولت پساتعدیل ساختاری نیز در قالب دیگری به تکرار آن می‌پردازند. فریدمن می‌گوید:

آزادی در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی، جزئی از آزادی به معنای وسیع آن است؛ بنابراین آزادی اقتصادی از یک سو به‌عنوان یک هدف فی‌نفسه قابل طرح است و از سوی دیگر به‌عنوان یک ابزار ضروری برای دستیابی به آزادی سیاسی.

تا آن‌جا که به رهنمود اول فریدمن - آزادی اقتصادی به‌عنوان یک هدف فی‌نفسه - مربوط می‌شود، به نظر می‌رسد که تجارب موجود، خواه در کشورهای صنعتی و خواه در کشورهای توسعه‌نیافته، می‌توانند به‌عنوان یک گواه صادق در باب بی‌اعتباری آن به کار گرفته شوند و در این میان اقتصاد ایران در قرن نوزدهم با دولتی، با میزان دخالت نزدیک به صفر در اقتصاد و نیز با حساسیت نزدیک به صفر در زمینه‌ی حمایت از تولیدات داخلی در برابر رقبای خارجی یک شاهد مثال به سهولت قابل دسترسی برای مردود دانستن آن ادعا است و نتایج حاصل از چنین رویکردی نیز امروز برای ما کاملاً روشن است و اغلب آثاری که درباره‌ی تاریخ اقتصادی کشورمان بحث کرده‌اند، مطالب روشنی در این باب دارند.

درباره‌ی محدودیت‌های این سیستم باید گفت که حتی امروز در میان طرفداران سرسخت اقتصاد بازار، مطلق‌انگاری‌ها جای خود را به واقع‌بینی نسبتاً بیشتری داده‌اند. برای مثال پل سامونلسن، اقتصاددان برجسته‌ی نئوکلاسیک، در چاپ یازدهم کتاب اقتصاد خود درباره‌ی محدودیت‌های اقتصاد بازار می‌نویسد:

حتی اگر نظام بازار به‌صورت کامل عمل کند، باز هم بسیاری از افراد به آن به‌عنوان یک نظام ایده‌آل نگاه نمی‌کنند؛ به دلیل آن‌که نظام توزیع کالاها [و

خدمات] دز چنین سیستمی از «آرای دلاری» تبعیت می‌کند، نه از حیاتی‌ترین نیازها! شیری که موجب تداوم سلامت یک بچه فقیر می‌شود، ممکن است نصیب گربه‌ی یک فرد متمول شود... این مکانیسم، کالاها [و خدمات] را به دست کسانی می‌دهد که قادر به پرداخت بهای بیشتری هستند، یعنی آنهایی که بیشترین آرای پولی را در اختیار دارند. مدافعین و منتقدین مکانیسم قیمت‌ها باید بدانند که یک نظام کارآمد بازار ممکن است منشأ [انواع] نابرابری‌ها گردد. اما در مورد گزاره‌ی دوم، یعنی رابطه‌ی آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی، فریدمن در توضیح آن که آزادی اقتصادی را منشأ یا پیش‌نیاز آزادی سیاسی می‌داند اضافه کرده است:

تدابیر اقتصادی اگر به‌عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به آزادی سیاسی در نظر گرفته شوند، به دلیل اثری که بر تمرکز یا پراکندگی قدرت می‌تواند داشته باشد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار خواهد بود. سرمایه‌داری مبتنی بر رقابت به‌عنوان سازمان اقتصادی ویژه‌ای که به‌صورت مستقیم به آزادی اقتصادی معطوف است، به پیشبرد آزادی سیاسی نیز منجر می‌گردد؛ زیرا با تفکیک قدرت اقتصادی از قدرت سیاسی منشأ تعادل و توازن متقابل هر دو می‌شود.

در ایران نیز گروهی با همین منطق چنین می‌پندارند که با تضعیف منزلت و توان اقتصادی دولت، اصلاحات سیاسی از درجه‌ی امکان‌پذیری بیشتری برخوردار خواهد شد؛ در حالی که آن‌چه فریدمن بر پایه‌ی تجربیات معطوف به مدل «انگلساکسون» مطرح ساخته، به طرز بنیادی با شواهد تجربی موجود در کشورهای در حال توسعه و به طریق اولی با ویژگی‌های تاریخی و اجتماعی ایران منافات دارد.

این‌که دهه‌ی ۱۹۸۰، یعنی دهه‌ی آزادسازی‌ها و رهاسازی‌ها و تعدیل ساختاری در جهان توسعه‌نیافته، دهه‌ی حاکمیت ژنرال‌ها و کودتاهای پی‌درپی نظامی بوده است، شاهد مثالی است بر این‌که اگر بسترهای فرهنگی - اجتماعی - سیاسی آزادسازی اقتصادی شکل نگرفته باشد، آزادی اقتصادی منشأ انسداد بیشتر سیاسی

و اقتصادی می‌شود و در ایران نیز اتفاقاً شواهد بی‌شمار تاریخی نشان می‌دهد که قدرت سیاسی ابتدا با تکیه بر توانایی‌های نظامی ایلات و قبایل شکل گرفته و به دنبال آن بوده است که با تکیه بر «قدرت سیاسی» قدرت اقتصادی نیز حاصل گردید؛ و این دقیقاً عکس تجربه‌ی مدل «انگلو ساکسون» است که «قدرت سیاسی» در آن‌جا به دنبال شکل‌گیری قدرت اقتصادی موضوعیت می‌یافته است. تعمیم شرایط و مسایل کشورهای صنعتی، مستقل از تفاوت‌های بنیادی میان آن شرایط و مسایل به نیازها و اقتضانات ایران نیز می‌تواند در واقع بازتابی از ضعف اندیشه‌ی درون‌زای اقتصادی ارزیابی شود؛ و به این ترتیب است که اشتباهات سه‌گانه‌ی تاریخی ایران با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند و با توجه به ابعاد تهدیدهایی که از این ناحیه متوجه کشورمان شده و همچنان می‌شود، می‌توان اهمیت اندیشه‌ی درون‌زا و راه‌گشا در عرصه‌ی اقتصاد، به‌ویژه در قالب ایده‌ی «جنگ فقر و غنا» را دریافت.

برخی ویژگی‌های ایده «جنگ فقر و غنا»

هنگامی که طرح مباحث بدیع در عرصه‌ی اقتصاد حتی از سوی کسانی چون شهید مطهری و شهید بهشتی با واکنش‌هایی به‌غایت غیر منطقی و با انگ‌ها و برجسب‌هایی غیر متعارف همراه باشد، شدت دشواری ورود به این مباحث برای دیگران بهتر درک خواهد شد.

در این میان، به‌خصوص فعالیت کسانی که با طرح اندیشه‌های اصولی اسلام در عرصه‌ی اقتصاد «منافع» خود را در خطر می‌بینند و نیز همسویی و هم‌صدایی مقدس‌نماها و متحجران، بسیار قابل تأمل است. البته توجه داریم که از میان اشتباهاتی که برشمردیم، تنها اولی مربوط به دوران حیات امام خمینی (ره) است؛ اما برای ایشان حتی همان شرایط نیز تحمل‌پذیر نبود و چنین به نظر می‌رسد که امام خمینی (ره) با این‌که از سال‌ها قبل به اشکال گوناگون، اصول خدشه‌ناپذیر و جهت‌گیری‌های محوری اسلام را در بُعد اقتصاد مطرح می‌ساختند، مترصد فرصتی

بودند تا از یک سو پیوند ضداندیشه‌ی متحجران و زرسالاران را افشا کنند و فضای خوفناک و غیراسلامی ایجادشده را از طرف آنان از بین ببرند؛ و از سوی دیگر طرح بحث به گونه‌ای باشد که تا افق‌های زمانی دور راهگشایی خود را حفظ کند. در اوایل تابستان ۱۳۶۶ پس از مطرح شدن نظریات استاد شهید آیت‌الله مطهری در زمینه‌ی نظام اقتصادی اسلام بین عده‌ای از علما و همچنین در مطبوعات، این بحث مطرح شد که آیا از دیدگاه اسلام، بین فقر و غنا تعارضی وجود دارد یا نه. در آن زمان، یکی از فقها صراحتاً اظهار داشت که در اسلام، جنگ حق و باطل است و نه جنگ فقیر و غنی.

طرح این مباحث در مطبوعات ادامه داشت تا آن‌که امام خمینی (ره) در مردادماه ۱۳۶۶ مطابق با ذی‌حجه‌ی ۱۴۰۷ در پیام تاریخی خویش به حجاج بیت‌الله الحرام، یعنی همان پیام معروف «فریاد برانت»، از نهضت اسلامی با تعبیر «جنگ فقر و غنا» یاد کردند و با تأکید بر قداست چنین جنگی فرمودند:

باید ... نسل به نسل و سینه به سینه، شرافت و اعتبار پیشتازان این نهضت مقدس و جنگ فقر و غنا محفوظ بماند.

در مرحله‌ی بعدی، ایشان با مطرح کردن وجود دو طرز تفکر به نام اسلام و با برشمردن ویژگی‌های هر یک از این دو بینش ابعاد دیگری از مسئله را باز کردند:

فرزندان عزیز جهادی‌ام! به تنها چیزی که باید فکر کنید، استواری پایه‌های اسلام ناب محمدی (ص) است. اسلامی که غرب و در رأس آن آمریکای جهانخوار و شرق و در رأس آن شوروی جنایتکار را به خاک مذلت خواهد نشاند؛ اسلامی که پرچمداران آن پابرهنگان و مظلومین و فقرای جهانند و دشمنان آن ملحدان و کافران و سرمایه‌داران و پول‌پرستانند، اسلامی که طرفداران واقعی آن همیشه از مال و قدرت بی‌بهره بوده‌اند و دشمنان حقیقی آن زراندوزان حيله‌گر و قدرتمندان بازیگر و مقدس نمایان بی‌هنرنند.

در پیام دیگری، ایشان در تشریح ویژگی‌های این دو نوع اسلام می‌فرمایند:

اسلام ناب محمدی (ص) ... اسلام مستضعفین، اسلام رنج‌دیدگان تاریخ؛ اسلام عارفان مبارزه‌جو، اسلام پاک‌طینتان عارف [است و... اسلام آمریکایی... اسلام سرمایه‌داری، اسلام مستکبرین، اسلام مرفهین بی‌درد، اسلام منافقین، اسلام راحت‌طلبان و اسلام فرصت‌طلبان] است.».

در پیام استقامت (۱۳۶۷/۴/۲۹) به طرز صریح‌تری در باب ویژگی‌های اسلام آمریکایی بحث شده و با مصادیقی چون اسلام اشرافیت، اسلام ابوسفیان، اسلام ملاحای کثیف‌درباری، اسلام مقدس‌نماهای بی‌شعور حوزه‌های علمی و دانشگاهی، اسلام ذلت و نکبت، اسلام پول و زور، اسلام حاکمیت سرمایه و سرمایه‌داران بر مظلومان و پابرنه‌ها معرفی گردیده است.

در باب اهمیت بحث جنگ فقر و غنا، در همان پیام مشهور به «فریاد برانت» بزرگ‌ترین هدیه و بشارت آزادی انسان، آزادی از اسارت فقر و تهیدستی معرفی می‌شود و ایشان اظهار می‌دارند که این هدیه و بشارت در چارچوب جهت‌گیری اقتصاد اسلام در راستای حفظ منافع محرومین و گسترش مشارکت عمومی آنان و مبارزه‌ی اسلام با زران‌دوزان قابل تحقق است.

از نظر ایشان وقتی که اعیان و اشراف و متمکنین و یال و کوپال‌دارها متصدی امور یک کشور شوند، قهراً این‌ها مردم را به حساب نمی‌آورند، اما در عین ظلم و جور که به مردم روا می‌دارند در مقابلِ قدرتمندتر از خودشان خاضع خواهند بود (سخنرانی ایشان در جمع اعضای دولت - هفته دولت ۶۱/۶/۷) و به همین خاطر است که ایشان تصریح می‌کنند که هر قدر کشور به طرف فقرزدایی و دفاع از محرومان حرکت کند، امید جهان‌خواران از ما منقطع و گرایش ملت‌های جهان به اسلام زیادتر می‌شود. (فریاد برانت - مرداد ۱۳۶۶) و بالاخره در پیام به روحانیت (۱۳۶۷/۱۲/۳) با صراحت بیشتری اظهار می‌دارند که مفاهیمی از قبیل جنگ حق

و باطل، جنگ ایمان و رذالت و... در یک کلام در قالب مفهوم جنگ فقر و غنا قابل جمع هستند.

به نظر می‌رسد که ایشان با مطرح کردن این مفهوم چند ایده را که نقش تعیین‌کننده برای سرنوشت و آینده‌ی انقلاب اسلامی و همه‌ی مسلمانان جهان دارد، به صورت یک‌جا آورده و موانعی را برشمرده‌اند که در چارچوب اتحاد آگاهانه یا ناآگاهانه میان صاحبان زر و زور و تزویر [به تعبیر مرحوم دکتر شریعتی] موجب ترس و واهمه‌ی اندیشمندان و روشنفکران می‌شد و در واقع تلاش کرده‌اند که همه‌ی این موانع را به صورت یکجا برطرف سازند.

به کار بردن تعبیر «جنگ» برای رویارویی «فقر و غنا» ناظر بر شدت اهمیت و حساسیت مسئله برای نظام اسلامی است. همان‌طور که «جنگ» در رأس امور است و باید با آن به صورت راهبردی برخورد شود. این مسئله از یک سو اهمیت نحوه‌ی مواجهه با فقر مادی را برای سرنوشت امروز و فردای نظام اسلامی و از سوی دیگر نحوه‌ی شکل‌گیری و ویژگی‌های ارکان و اجزای نظام اسلامی را مشخص می‌سازد:

آن روزی که دولت ما توجه به کاخ پیدا کرد، آن روز است که باید ما فاتحه دولت و ملت را بخوانیم. آن روزی که رئیس‌جمهوری ما خدای نخواستہ از آن خوی کوخ‌نشینی بیرون برود و به کاخ‌نشینی توجه بکند، آن روز است که انحطاط برای خود و برای کسانی که با او تماس دارند، پیدا می‌شود. آن روزی که مجلسیان خوی کاخ‌نشینی پیدا کنند خدای نخواستہ و از این خوی کوخ‌نشینی بیرون بروند آن روز است که ما باید برای این کشور فاتحه بخوانیم. ما در طول مشروطیت از این کاخ‌نشین‌ها خیلی صدمه خوردیم، مجلس‌های ما مملو از کاخ‌نشینان بود و از بین آن‌ها معدودی بودند که از آن کوخ‌نشین‌ها بودند و همین معدودی که از کوخ‌نشین‌ها بودند از خیلی از انحرافات جلوگیری می‌کردند و سعی می‌کردند برای جلوگیری. آن روزی که توجه اهل علم به دنیا شد و توجه به این شد که خانه داشته باشند چطور و زرق

و برق دنیا خدای نخواستہ در آن‌ها تأثیر بکند، آن روز است کہ باید ما فاتحہ اسلام را بخوانیم.

اما بہ گمان این جانب بزرگ‌ترین خدمتی کہ ایشان با طرح اندیشه‌ی جنگ «فقر و غنا» کردند، این بود کہ با رسوا کردن اتحاد شوم زراندوزان و متحجران و مقدس‌نماها و بر ملا کردن نقاط ضعف هر یک از آن‌ها، نوعی امیدبخشی و اعتماد بہ نفس را در میان اندیشمندان بہ وجود آوردند تا بدون واہمہ از ملامت ملامت‌کنندگان، دربارہ‌ی مسایل مربوط بہ حوزه‌ی اقتصاد ژرف‌اندیشی کنند و با مطرح کردن اندیشه‌های بدیع در این زمینہ، موانع پیش روی نظام اسلامی را آگاہانہ‌تر و عالمانہ‌تر از سر راه بردارند.

اندیشه‌ی «جنگ فقر و غنا»،

یک الگوی راهگشا برای توسعه‌ی ملی

تاریخ اندیشه‌ی بشری، نوعی مواجهه‌ی همیشگی میان طرفداران برخورد بنیادی با مسئله‌ی فقر و توجیه‌کنندگان ضرورت وجود و استمرار آن را نشان می‌دهد. این مسئله با ظهور علم اقتصاد سنتی ابعاد جدیدی یافت. در سال‌های میانی قرن بیستم که «توسعه» به یک مسئله‌ی جهانی تبدیل گشت نیز محور اصلی رویارویی نظریه‌ها و مکاتب همین مسئله بود با این تفاوت که به واسطه‌ی ظهور اقتصاد کینزی و مطرح شدن مفهوم «تقاضای مؤثر» و اهمیت یافتن «وزن» طبقه‌ی متوسط در مقابله با بحران‌های اقتصادی، دیگر اصل اهمیت مقوله‌ی عدالت اقتصادی - اجتماعی مورد نفی و انکار قرار نمی‌گرفت، بلکه بحث بر سر «اولویت» آن نسبت به رشد اقتصادی بود و عجیب آن‌که علی‌رغم نقش نظریه‌ی کینز در افزایش منزلت و اهمیت جایگاه توزیع عادلانه‌تر درآمد در بهبود عملکرد اقتصاد کلان، از دستاوردهای نظریه‌ی مزبور در نظریه‌های اولیه‌ی توسعه به‌عنوان ابزاری برای توجیه اولویت نداشتن رفع فقر در کشورهای توسعه‌نیافته تحت عنوان تقدم رشد بر توزیع استفاده شد.

آثار و عوارض بی‌اعتنایی به فقر مزمن و گسترده موجود در کشورهای توسعه‌نیافته آن‌چنان با سرعت و شدت ظاهر گشت که در متون علمی توسعه از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد، اکثر قریب به اتفاق نظریه‌پردازان، هدف محوری یا غایت فعالیت‌های معطوف به توسعه را «رفع فقر» اعلام کرده‌اند.

تا آنجا که به ایران مربوط می‌شود، تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، تجربه‌ی اتکا به نظریه‌های کلاسیک نوسازی در زمره‌ی یکی از مظاهر مهم بی‌اعتنایی به مسئله‌ی فقر و نابرابری محسوب می‌شده‌است و در اسناد ملی و بین‌المللی مربوط به امر توسعه، به کرات درباره‌ی این مسئله شواهدی به چشم می‌خورد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی با آن‌که اقدامات قابل توجهی در رفع فقر و نابرابری صورت گرفت، به واسطه‌ی عوامل متعدد، تلاش‌های انجام‌شده و منابع تخصیص‌یافته به این امر، دستاوردهای مورد انتظار را همراه نداشت و هنوز هم گاه و بی‌گاه تردیدهایی نسبت به اولویت داشتن یا نداشتن رفع فقر در محافل کارشناسی و سیاست‌گذاری مطرح می‌شود. این در حالی است که در مقیاس جهانی درباره‌ی ضرورت زدودن جلوه‌های عریان فقر به مثابه گام نخست حرکت به سمت توسعه‌ی عادلانه تردیدی وجود ندارد.

در این فصل تلاش می‌شود که ضمن مروری بر تحولات نظری و دستاوردهای تجربی مربوط به این موضوع نشان داده شود که زمینه‌های فکری - فرهنگی لازم برای تحقق هدف رفع فقر بر محور اندیشه‌ی «جنگ فقر و غنا» که از برجسته‌ترین عرصه‌های اندیشه‌ی امام خمینی (ره) محسوب می‌گردد، فراهم آمده است. همچنین پس از شرح مختصر خطوط کلی این اندیشه، با تکیه بر آثار ایشان توضیح خواهیم داد که برای استخراج خط‌مشی‌ها و سیاست‌های اجرایی متناسب در این زمینه، به منظور تحقق ارمان‌های انقلاب اسلامی بر محور اندیشه امام خمینی (ره)، بستر کار نیز فراهم شده‌است. گرچه موانع ذهنی و کاستی‌های نهادی موجود نمی‌بایست کم‌اهمیت شمرده شود.

۱. سوابق نظری و تجربی کشورهای پیشرفته

نحوه‌ی نگرش به مسئله‌ی فقر از دیرپاترین عرصه‌های مجادلات نظری و سیاست‌گذاری‌های عملی است. در اقتصاد سنتی، ریشه‌های فقر در چارچوب

بنیان‌های روش‌شناختی این نظریه کاملاً جنبه‌ی فردی داشت و ناشی از عواملی چون ریاکاری، راحت‌طلبی، اسراف و بدشانسی تلقی می‌شد (آربلاستر، ۱۳۷۱: ۳۹۴)، اما مهم‌تر از این، نحوه‌ی ارزش‌گذاری برجسته‌ترین نظریه‌پردازان این دیدگاه بود. مروری بر دیدگاه‌های مالتوس نشان می‌دهد که این نظریه‌پرداز برجسته‌ی اقتصاد کلاسیک، فقر را در چارچوب بنیان‌های اصلی نظریه‌ی کلاسیک از قبیل فلسفه‌ی قانون طبیعی و الگوی سنتی تحلیل اقتصادی، یعنی الگوی تعادل پایدار، «امری طبیعی» از قبیل مرگ، بیماری، زستان و بهار قلمداد می‌کرده است. به همین خاطر، او معتقد بود که به‌واسطه‌ی بنیان «فردی» مسئله‌ی فقر، نه جامعه، کوچک‌ترین مسئولیتی در قبال فرد فقیر دارد، نه او حتی برای اعتراض و چون و چرا. وی در کتاب مشهور خود در این باره به صراحت می‌نویسد:

انسانی که در دنیایی از قبل تملک شده به دنیا می‌آید، اگر نتواند غذای خود را از والدینش دریافت کند، امری عادلانه است و اگر جامعه خواهان کار او نباشد، هیچ حقی برای دریافت کمترین مقدار غذا یا چون و چرا درباره مقام و موقعیت خود ندارد» (Malthus, 1970: 97).

از سوی دیگر بر اساس همان رویکرد فکری - فلسفی، مالتوس معتقد بود که این بی‌اعتنایی به فقرا نه فقط از نظر اخلاقی مذموم نیست، بلکه بالاترین لطف ممکن به فقراست، زیرا در چارچوب تحلیل‌های اقتصاد سنتی، هر نوع ملاحظه که منشأ بهبود وضعیت فقرا گردد، آن‌ها را به داشتن «فرزند بیشتر» تشویق خواهد کرد و لذا تعداد فقرا را افزایش خواهد داد. این تحلیل، در واقع مفهوم اساسی تلقی کلاسیک‌ها را از مسئله‌ی فقر در چارچوب الگوی تعادل پایدار تشکیل می‌دهد. بر اساس تحلیل‌های مرسوم در این دیدگاه، هرگونه تلاش برای تغییر دادن یک وضعیت طبیعی - در این جا فقر - فقط اختلالات سیستم را افزایش خواهد داد، بدون آن‌که ثمره یا دستاورد مثبت خاصی را به همراه داشته باشد. مالتوس در کتاب خود در این باره می‌نویسد:

«دست زدن به هرگونه دگرگونی شدید برای ایجاد وضعیت بهتر در شکل و ساختار کلی جامعه یعنی هرگونه اصلاح کلی و تعدمی شرایط طبقات پایین، باطل و مردود است و ما را به عامل بازدارنده آن میزان از پیشرفت که واقعاً در جامعه قابل حصول است، بدل خواهد کرد» (Ibid:172).

دلیل انتخاب مالتوس از میان طیف نسبتاً وسیع اقتصاددانان کلاسیک - که البته در این زمینه خاص علائق و گرایش‌های شبیه به هم دارند - آن است که به تعبیر رابرت یانگ، وی یکی از مهم‌ترین حلقه‌های اقتصاد سیاسی کلاسیک و نظریه‌ی مبتنی بر رقابت، در چارچوب داروینیسیم اجتماعی است (young, 1969). همان‌گونه که آریلاستر به تفصیل توضیح داده، داروینیسیم اجتماعی و مارژینالیسم بر پایه‌ی همان فلسفه‌ی قانون طبیعی، علاوه بر آن‌که مجموعه‌ی مباحثی را در توجیه خط‌مشی‌های خشونت‌آمیز و انفعال و بی‌اعتنایی در قبال سیه‌روزی و فقر برانگیخت، اصول قدیمی رقابت و نظام اقتصاد آزاد را بنیانی جدید و به ظاهر علمی بخشید (آریلاستر، ۱۳۷۱: ۴۴۸).

سال‌ها گذشت تا اقتصاددان مشهور آمریکایی، جان کنت گالبرایت صراحتاً از ماهیت و دلایل جهت‌گیری‌های این گروه از اقتصاددانان کلاسیک پرده برداشت که همانا تلاش برای «توجیه نابرابری» و «استثمار شدید» بوده است. وی می‌نویسد: «دیوید ریکاردو و توماس رابرت مالتوس که دوست و معاصر هم بودند با آن‌که اتفاق نظر داشتند که مزد کم و در نتیجه، عدم برابری به غارت شگفت‌انگیز و اتلاف نیروی بارور طبقات کارگر مربوط می‌شود، علت فقر کارگران را زاد و ولد بیش از حد آن‌ها اعلام می‌کردند و می‌گفتند این امر فرد را در سطحی بسیار پایین نگه می‌دارد، تعادلی که کاملاً به تعداد افراد وابسته بود.» ریکاردو این قانون را «قانون مفرغی دستمزدها» نام نهاد و بر آن بود که کارگر خودش موجبات بدبختی خویش را فراهم می‌آورد، نه بی‌انصافی و بی‌عدالتی سرمایه‌داری صنعتی و نظام توجیه‌کننده ضعیف‌کشی آن. به نظرگاه‌ها و افکار ریکاردو و مالتوس دیدگاه‌های فایده‌گرایان افزوده شد که جرمی بنتام صدای رسای آن بود. بنتام و پیروانش اصرار می‌ورزیدند

که همه‌ی کارهای عمومی باید بر طبق قاعده‌ی بیشترین نیک‌بختی برای بیشترین افراد انجام پذیرد و البته سیاستی که به زعم ایشان بهتر از همه می‌توانست این هدف را تحقق بخشد «آزادی عمل» بود. از این‌رو، آزادی صاحب‌صنعت در تعقیب منافع خویش، به‌صورت یک اصل مهم اجتماعی درآمد؛ اما هنوز کار تمام نبود و بایست وضعیت غایی سرمایه‌داری صنعتی معرفی می‌گردید که این کار در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ توسط هربرت اسپنسر صورت پذیرفت و آن، اعلام نظام داروینیسیم اجتماعی بود مبنی بر این‌که اصل بقای اصلح در اجتماع نیز حاکم است. به نظر او، سرمایه‌داران بزرگ صنعتی بدین علت چنین موقعیتی را به دست آوردند که از لحاظ زیست‌شناختی افرادی برتر بودند و ضعیفان نیز بدان علت ناتوان ماندند که در درجه‌ی پست‌تری از سطح هستی قرار دارند (گالبرایت، ۱۳۶۶: ۱۶۶-۱۶۴). همان‌گونه که انقلاب‌های پی‌درپی اجتماعی از نیمه‌ی قرن نوزدهم، واکنش طبیعی و اجتناب‌ناپذیر حاکمیت چنین دیدگاه‌هایی بود که از یک سو به ظهور مارکسیسم و از سوی دیگر به سر عقل آمدن سرمایه‌داری و تثبیت مجموعه‌ای از حقوق انسانی و به رسمیت شناخته شدن آن‌ها از سوی رژیم‌های سرمایه‌داری منجر گشت، در اوایل قرن بیستم نیز تسلط مجدد دیدگاه‌های مزبور به بحران بزرگ سال‌های ۱۹۲۹ به بعد منجر گردید. ظهور اقتصاد کینزی و به تعبیر کینز «پایان دوران اقتصاد آزاد» موجب گردید که اصل مداخله‌گرایی و سیاست‌گذاری برای گسترش هرچه بیشتر طبقات متوسط در دستور کار استراتژیست‌های کشورهای صنعتی قرار گیرد. پذیرش نقش تعیین‌کننده‌ی طبقات متوسط در مهار بحران‌های ادواری کشورهای صنعتی به معنای به حداقل رساندن تعداد و نسبت گروه‌های بسیار فقیر و بسیار غنی و حرکت به سمت تعادل و توازن اجتماعی بود. به عبارت دیگر، در اندیشه‌ی کینزی از طریق مطرح شدن مفهوم «تقاضای مؤثر» به‌صورت تلویحی اعتراف شده بود که فقر و بی‌کاری گسترده و نابرابری‌های شدید علت اصلی بحران بزرگ بوده است و بدیهی است که برای احراز اطمینان از عدم تکرار شرایط بحرانی، چاره‌ای جز به حداقل رساندن

فقر و کاهش نابرابری‌های ناموجه وجود ندارد. در تجربه‌ی کشورهای صنعتی، گام بعدی در این باره در سال‌های اولیه دهه‌ی ۱۹۶۰ از سوی اقتصاددانان مشهور برنده‌ی جایزه‌ی نوبل، یعنی تتودور شولتز برداشته شد. وی با مطرح کردن نظریه‌ی سرمایه‌ی انسانی نشان داد که تأمین نیازهای اساسی انسان‌ها نوعی سرمایه‌گذاری محسوب می‌شود که مستقل از جنبه‌های اخلاقی، حتی بر اساس معیار بازدهی اقتصادی نیز سودآورترین سرمایه‌گذاری محسوب می‌شود.^۱

گام برجسته‌ی بعدی توسط راوی باترا اقتصاددان هندی‌تبار آمریکایی در سال ۱۹۸۷ برداشته شد. وی که با انتشار کتاب بحران بزرگ ۱۹۹۰ در مدتی کوتاه در سراسر جهان به شهرت دست یافت، با مطرح کردن این نکته که از جنگ جهانی دوم تاکنون جهان از یک بحران اقتصادی جدید در امان مانده، توضیح می‌دهد که مجموعه‌ی کسادی‌های واقع شده در حدود نیم قرن اخیر به هیچ وجه با بحران بزرگی که دنیا را در سال ۱۹۲۹ دچار مصیبت ساخت و نزدیک به ۱۰ سال طول کشید، قابل مقایسه نیست. وی از طریق یک رویکرد تحلیلی - تاریخی و با توجه به فرایند تحولات و نوسانات چهار متغیر مهم، یعنی پول و تورم و مقررات و قوانین و سرانجام بحران‌ها، نشان داد که برخلاف تحلیل‌های مرسوم اقتصاددانان کینزی و پول‌گراها در مورد بحران بزرگ سال‌های ۱۹۳۰ - که عموماً بر محور اشتباه‌آمیز تلقی کردن سیاست‌های پولی و مالی دولت آمریکا سازمانده‌ی شده - عنصر اصلی و محوری که به بهترین شکل قادر به تبیین بحران مزبور و پیش‌بینی تحولات آتی است، فرایندهای مربوط به نحوه‌ی توزیع درآمد و ثروت است. وی می‌نویسد:

در مورد توفان بزرگ سال‌های ۱۹۳۰ اقتصاددانان عموماً سیاست‌های اشتباه‌آمیز پولی و مالی را برجسته می‌کنند حال آن‌که دولت آن سیاست‌ها را طی کسادی‌های پیشین هم اعمال کرده بود؛ اما چه چیز تا این حد تفاوت

۱. برای آشنایی کامل‌تر با اندیشه‌های شولتز، مراجعه کنید به کتاب سرمایه‌گذاری در نیروی انسانی و توسعه اقتصادی، ترجمه و تألیف محمود متوسلی، انتشارات مؤسسه‌ی تحقیقات پولی و مالی.

پیدا کرده بود که یک کسادی معمولی را طی سال‌های ۱۹۳۰ به یک فروپاشی بی‌سابقه تبدیل کرد؟

از نظر باترا، پاسخ این پرسش در تمرکز بی‌سابقه‌ی ثروت نهفته است که در سال ۱۹۲۹ به نقطه‌ی اوج خود رسیده بود. وی سپس با تمرکز بر داده‌های نهادهای رسمی در آمریکا هشدار می‌دهد که به‌واسطه‌ی مجموعه‌ی سمت‌گیری‌هایی که به اقتصاد ریگانی اشتهار یافته، تمرکز ثروت در سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ دوباره افزایش پیدا کرده و در حال نزدیکی به سطح تهدیدکننده‌ی سال‌های ۱۹۲۰ است.

وی در ادامه با مطالعه‌ی فرایند چهار متغیر افزایش پول، تورم، مقررات و قوانین و بحران‌ها طی دوره‌ی ۱۷۵۰ تا ۱۹۸۵ نشان داده است که جریان انقباض و انبساط رونق‌ها و کسادی‌های کوچک و بزرگ به طرز حیرت‌انگیزی با فرایند نحوه‌ی توزیع درآمدها و ثروت‌ها همسویی دارد و بر همین اساس به‌واسطه‌ی تمرکز فوق‌العاده‌ی اقتصاد آمریکا بر رویکرد نظری مکتب پولی و دامن زدن به نابرابری‌های هرچه بیشتر در دوران زمامداری ریگان پیش‌بینی می‌کند که در صورت استمرار روندهای مزبور، اقتصاد آمریکا در معرض یک بحران جدی و فراگیر قرار خواهد گرفت. همچنین وی با توجه به تأثیر تعیین‌کننده‌ی اقتصاد آمریکا در سطح جهان پیش‌بینی می‌کند که این امر دامن‌گیر همه‌ی اقتصادهای کوچک و بزرگ نیز خواهد گردید و البته شدت آسیب‌پذیری اقتصادهای ضعیف‌تر به مراتب بیشتر خواهد بود. به تعبیر وی، در دهه‌ی ۱۹۳۰ اقتصاد کشورهای جهان سوم تا پایه‌ی امروز به بازرگانی بین‌المللی وابسته نبود. با وجود این، کشورهای مزبور رنج بسیار می‌بردند، اما این بار درد و رنج آن‌ها از آن دفعه هم شدیدتر خواهد بود. در حال حاضر آن‌ها دارند از کسری بازرگانی هنگفتی که هر سال ایالات متحده به آن دچار است، سود می‌برند؛ اما در دهه‌ی ۱۹۹۰ هنگامی که اقتصاد آمریکا عطسه کند آن‌ها ذات‌الریه خواهند گرفت (باترا، ۱۳۶۸).

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، مروری سریع بر مجموعه‌ی تحولات نظری و

شواهد تجربی مربوط به آن در کشورهای صنعتی درباره‌ی فقر و نابرابری و آثار آن بر عملکرد اقتصادی نشان می‌دهد که حاکمیت دیدگاه‌هایی که فقر و نابرابری را برای عملکرد بهتر اقتصاد جامعه غیرضروری می‌پنداشت، در مواجهه با واقعیت‌ها به تدریج جای خود را به دیدگاه‌هایی داده است که ریشه‌ی هر نوع نابه‌سامانی در اقتصاد ملی را فقط و فقط گسترش فقر و نابرابری ارزیابی می‌کند و راه نجات را نیز حرکت به سمت هر چه عادلانه‌تر شدن الگوی توزیع درآمدها و ثروت‌ها می‌داند.

۲. سوابق نظری و تجربی کشورهای توسعه‌نیافته

در متون راجع به توسعه، دوران پس از جنگ جهانی دوم نقطه‌ی عطفی برای کشورهای توسعه‌نیافته محسوب می‌شود، زیرا در این دوره بود که تعداد قابل توجهی از مستعمرات پیشین به استقلال سیاسی دست پیدا کردند و به دنبال آن، در جست‌وجوی یافتن راه‌حل‌هایی برای جبران عقب‌ماندگی‌ها و آسیب‌های اقتصادی-اجتماعی ناشی از دوران استعمارزدگی، موضوع توسعه مطرح شد. یکی از ویژگی‌های مشترک همه‌ی این کشورها که در مجموع «کشورهای توسعه‌نیافته» نامیده می‌شوند، وجود فقر گسترده و عمیق به‌عنوان یکی از میراث‌های دوران استعمارزدگی است (تودارو، ۱۳۶۶). مسئله‌ی اساسی آن دوران، پیدا کردن راهی بود که از یک سو هر چه سریع‌تر برطرف ساختن فقر را امکان‌پذیر سازد و از طرف دیگر، فاصله‌ی شدید میان کشورهای پیشرفته و توسعه‌نیافته را در کوتاه‌ترین زمان به حداقل برساند. پاسخ فوری و به ظاهر بدیهی و روشنی که در آن دوران مطرح گردید، «صنعتی شدن» بود و به دنبال آن، استراتژی پیشنهادی نیز «جایگزینی واردات» بود. البته بعدها مشخص شد که به‌واسطه‌ی شتاب‌زدگی غیرمتعارف، آن‌چه عملاً به نام صنعتی شدن و جایگزینی واردات سازماندهی به اجرا درآمد، افزایش وابستگی و توسعه‌ی واردات بود. اما به هر حال خوش‌گمانی‌های اولیه که بر محور رهاسازی بخش کشاورزی و نادیده گرفتن جامعه‌ی روستایی استوار گشته بود، با نام جایگزینی واردات اشتهار

یافت. هنری بروتن در یک تلاش ارزشمند و مبتنی بر ژرف‌کاوی چنین می‌گوید: که استراتژی جایگزینی واردات بحثی است پیرامون فقر و دلایل تداوم آن در بسیاری از کشورها؛ در حالی که برخی دیگر از کشورها به رفاه و ثروت دست یافته‌اند و همچنین راه‌حلی پیشنهادی برای فقرزدایی است. به عقیده‌ی طرفداران این استراتژی، دلیل فقر گسترده در کشورهای کم‌درآمد را باید در ساختار تولید آن‌ها که در آن زمان، بخش اعظم آن را کشاورزی و تولید مواد اولیه‌ی معدنی تشکیل می‌داد و در ناتوانی آن‌ها در سود بردن از تجارت خارجی به‌واسطه‌ی همین ساختار جست‌وجو کرد. برای تغییر این وضعیت، کشورهای کم‌درآمد می‌بایست ساختار اقتصادی خود را تغییر دهند و به سوی صنعتی شدن پیش افتند. با این توجیه کشورهای پیشرفته، به‌ویژه از نظر صنعتی، از بهره‌وری بالایی برخوردار شدند و به غایت پیشرفت کردند و کشورهای توسعه‌نیافته می‌بایست اقتصاد خود را از هجوم واردات؛ یعنی تولیدات این کشورها، در امان نگه می‌داشتند؛ گفته می‌شد که کشورهای توسعه‌نیافته باید تمام توان خود را صرف ایجاد صنایعی کنند که قادر به تولید کالاهای صنعتی وارداتی مشابه باشد (Brution, 1998: 904). شاخص ارزیابی فرایند تحولات نیز «رشد اقتصادی» در نظر گرفته شده بود و چنین پنداشته می‌شد که نرخ‌های بالاتر رشد اقتصادی به معنای حرکت سریع‌تر به سمت رفع فقر و کاستن از فاصله با کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی خواهد بود. به این ترتیب به نظر می‌رسید که همه‌ی آن‌چه می‌بایست بدانیم در دسترس قرار دارند و بنابراین، انتظار می‌رفت که در زمان کوتاهی همه‌ی مظاهر فقر و عقب‌ماندگی از بین برود و جای خود را به رشد و شکوفایی و رفاه و آسایش دهد. اما با وجود صرف منابع مالی بسیار عظیم و تحقق رشدهای قابل توجه، علایم مشخصی از بهبود وضعیت فقرا به چشم نمی‌خورد. این واقعیت تا آن درجه از اهمیت برخوردار بود که حتی نهادهایی چون بانک جهانی را به واکنش وادار کرد. برای مثال، در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ رابرت مک‌نامارا، رئیس وقت بانک جهانی، گفت: «با وجود یک دهه افزایش بی‌سابقه در تولید ناخالص ملی کشورهای در حال توسعه،

نفع چندانی نصیب فقیرترین بخش‌های جمعیت این کشورها نشده است. نزدیک ۸۰۰ میلیون نفر یعنی حدود ۴۰ درصد از کل ۲ میلیارد نفر فقرای جهان، با درآمد ۳۰ سنت در روز - معادل قدرت خرید دلار آمریکا - از سوءتغذیه، بی‌سوادی، فقر و فلاکت شدید در رنج هستند. این آمار مربوط به کسانی است که در وضعیت فقر مطلق قرار دارند. در میان چهل کشور در حال توسعه که اطلاعات کافی در مورد آن‌ها وجود دارد، ۲۰ درصد جمعیت که شامل افراد ثروتمند است، ۵۵ درصد از آن را به دست می‌آورند. قرار بود که در اثر رشد اقتصادی بهره‌مندی فقرا افزایش یابد، اما در عمل، تخصیص فرایند خدمات عمومی و وجوه نقدی سرمایه‌گذاری به گونه‌ای شد که این فرایند معکوس گشته است» (11-McNamara, 1973: 10).

سؤال اصلی در آن دوران معطوف به دلایل این شکست بزرگ بود و مهم‌ترین پاسخی که برای آن مطرح گردید، عبارت بود از اتخاذ رویکردهای «سرمایه‌محور» و بی‌اعتنا به انسان و برخورد بنیادی با مهم‌ترین مسئله‌ی آن‌ها یعنی فقر؛ و در واکنش به این شکست بزرگ بسیاری از نظریه‌پردازان این موضوع را مطرح ساختند که نحوه‌ی تلقی از توسعه در چارچوب‌های نظری مورد استفاده، خط‌مشی‌های پیشنهادشده و سیاست‌های اجرایی مرسوم همگی با اشکال روبه‌رو بوده‌اند و بنابراین، بحث از ضرورت دگرگونی بنیادی در همه‌ی عرصه‌های پیش‌گفته و به‌کارگیری بینش‌ها، نگرش‌ها و ابزارهایی مطرح شد که فقط و فقط حول محور رفع فقر سازمانده‌ی شده باشند.^۱

بر اساس یافته‌های جدید مشخص گردید که رشد اقتصادی به خودی خود، حاوی هیچ نوع اطلاعات دقیقی و روشن در مورد بهبود وضعیت فقرا نیست و بنابراین برای اندازه‌گیری تحولات از منظر سرنوشت فقرا، به شاخص‌های دیگری باید تمسک جست.

۱. یکی از برجسته‌ترین تحلیل‌ها در این زمینه به اقتصاددان شهر انگلیسی دادلی سیرز اختصاص دارد؛ برای مطالعات تفصیلی مراجعه به این دو اثر ارزشمند وی توصیه می‌شود: Seers, 1972 و Seers, 1983.

نکته‌ی دوم این بود که الگوی تحلیلی مورد استفاده، یعنی الگوی تعادل پایدار، به هیچ وجه قادر به تبیین واقعیت‌های موجود در کشورهای توسعه‌نیافته نیست. گونار میردال اقتصاددان برجسته‌ی سوئدی و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد، در این باره به صراحت گفته است که مفهوم «تعادل پایدار» یکی از اصول فریبنده است و در ساده‌ترین شکل خود به این معناست که هر اختلالی در سیستم، عکس‌العملی را به منظور ایجاد تعادل جدید به وجود می‌آورد و این عمل و عکس‌العمل در یک فاصله‌ی زمانی واحد صورت می‌پذیرد. غلط بودن اصل تعادل پایدار و شمول آن به حقایق اجتماعی در این امر نهفته است که گویا سیستم، گرایش ذاتی به طرف تعادل دارد، در حالی که شواهد تجربی نمایانگر این واقعیت است که سیستم‌های اقتصادی - اجتماعی، هیچ‌گونه گرایش ذاتی به سمت تعادل ندارند و در عمل به‌صورت عکس این تصور یا ادعا ظاهر می‌شوند. انسان‌های دچار فقر و مرض در یک مدار بسته قرار می‌گیرند، به این معنا که آن‌ها مریض هستند، چون فقیرند و فقر آن‌ها به دلیل بیماری‌شان و بیماری‌شان به علت فقرشان تشدید می‌شود. انسان فقیر در معرض این خطر است که از تغذیه‌ی کافی برخوردار نشود و در عین حال، کم‌غذایی او را در معرض ابتلا به مرض قرار می‌دهد. از سوی دیگر، ضعف جسمانی، قدرت کار فرد را پایین می‌آورد و این امر برای فرد مورد نظر یعنی تشدید فقر؛ زیرا نداشتن قدرت انجام کار به معنای نداشتن وسیله‌ی تأمین غذاست. جریان مزبور به این ترتیب، استمرار می‌یابد و بازتولید می‌شود.

نکته‌ی سوم نارسایی‌های مکانیسم «رخنه به پایین» به‌عنوان بیان تئوریک این امر در متون اولیه‌ی توسعه است. به عبارت دیگر، برخلاف تصورات اولیه که قطبی ساختن درآمدها و ثروت‌ها و افزایش نابرابری‌ها را منشأ افزایش پس‌انداز می‌دانند و تحول مزبور را موجب افزایش سرمایه‌گذاری و تولید می‌دانست و ادعا می‌کرد که قله‌های انباشته‌ی ثروت و دارایی از سوی توانگران به‌صورت دو گروه عمده از تقاضاها (تقاضا برای کالاها و خدمات سرمایه‌ای و مصرفی) ظاهر می‌شود،

آزمون‌های تجربی بی‌شمار نمایانگر آن است که هیچ‌گونه شاهدهی مبنی بر این‌که افراد بسیار فقیر، به‌صورت خود به خود از رشد اقتصادی بهره‌مند شوند، وجود ندارد (Adelmana, 1989: 494).^۱

نکته‌ی چهارم این است که در تجارب معطوف به فقرزدایی با تکیه بر ۴ گروه استدلال عمده توضیح داده می‌شود که بر خورد صدقه‌ای برای رفع فقر به هیچ وجه راه‌گشا نیست و باید افراد فقیر را در معرض فرایندی قرار داد که خود بر روی پای خود بایستند و قابلیت‌های خود را افزایش دهند و با تکیه بر توانایی‌های خویش به طرف بهبود وضعیت و افزایش رفاه حرکت کنند. استدلال اول این است که رویکرد صدقه‌ای طی زمان مرتباً کم‌اثرتر می‌شود، زیرا فواید آن حتی هنگامی که انتقال به‌صورت لاینقطع استمرار دارد، در اثر افزایش قیمت‌ها و سایر محدودیت‌ها به تدریج کم می‌شود. استدلال دوم این است که روش مزبور به‌کلی خارج از ظرفیت‌های مالی کشورهای در حال توسعه است. استدلال سوم این است که این روش باید تا ابد استمرار داشته باشد و سرانجام استدلال چهارم این است که روش مزبور باعث نمی‌شود که فقرا با توجه به اولویت‌های خود و متناسب با شرایط و فرهنگ خویش درباره‌ی الگوی مصرفی خودشان تصمیم بگیرند و آخرین نکته این‌که گرچه بر اساس آنچه پیشتر گفته شد، به‌طور طبیعی تمرکز منابع و تصمیمات در جهت رفع موانع اشتغال یکی از اصول محوری هر نوع برخورد و نیاز هر الگوی تولیدی ویژه است، اما قادر به رفع فقر و در خدمت فرآیند توسعه نیست. این تعبیر بسیار مهم کیت گریفین که «اغلب فقرا بیکار نیستند اما از محل اشتغال خود نمی‌توانند حداقل نیازهای اساسی خود را برطرف سازند» (گریفین، ۱۳۷۶)، به خوبی نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که سیاستگذاران در عرصه‌ی اشتغال با آن‌که اشتغال، هم وسیله

۱. فهرست نسبتاً مفصلی از انواع گوناگون آزمون‌های تجربی در این زمینه در کتاب کالبدشناسی یک برنامه‌ی توسعه، نوشته‌ی فرشاد مؤمنی، چاپ اول (۱۳۷۴)، انتشارات موسسه‌ی تحقیقات اقتصادی دانشگاه تربیت مدرس آمده است.

و هم هدف تأمین نیازهای اساسی است - و به‌واسطه‌ی نقشی که در ایجاد درآمد و احساس عزت نفس و احساس افتخار و مفید بودن برای جامعه دارد، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است - باید به گونه‌ای ساماندهی شود که به‌تدریج شاغلان فقیر را از کوچه‌های بن‌بست که همان ساخت تولید معیشتی است، رها سازد و به سمت فعالیت‌های بالنده و پردرآمد مبتنی بر تولید صنعتی مدرن هدایت کند.

یکی از مهم‌ترین عرصه‌های کوشش‌های فکری در این زمینه، به شناخت دلایل عدم تحقق انتظارات توریک از اولویت قایل شدن به رشد در برابر توزیع عادلانه‌ی درآمدها و ثروت‌ها بازمی‌گردد. در این خصوص، حداقل ۱۰ گروه استدلال عمده مطرح شده که هر یک عرصه خاصی از عبرت‌آموزی‌ها و راهگشایی‌های ویژه برای حل عالمانه‌ی مسایل کشورهای توسعه‌نیافته است و ما در این‌جا فقط به ۳ نمونه از این استدلال‌ها از زبان محبوب الحق، اقتصاددان مشهور و فقیه پاکستانی اشاره می‌کنیم. وی در مقاله‌ی ارزشمند خود به نام «بحران در استراتژی‌های توسعه» چنین می‌نویسد که در سیاست رایج و کهنه فرض بر این است که فقر را می‌توان با افزایش تولید ناخالص ملی از میان برداشت؛ از این‌رو، به ارقام تولید اهمیت داده می‌شود و هرچه رقم بالاتر باشد، نشانه‌ی این محسوب می‌شود که ظاهراً برنامه با توفیق بیشتر روبه‌رو شده است. «توزیع» امری ساده و ثانوی تلقی می‌شود که چندان درخور اعتنا نیست و می‌دانیم که این سیاست خوش‌بینانه هم در تولید و هم در توزیع با شکست روبه‌رو شده است. توجیه سیاست کهنه و رایج اقتصادی برای آن‌که توزیع درآمد را فرج بر نرخ رشد به حساب آورد، این است که اگر کالا و خدمات بیشتری در یک بخش حاصل شود به سهولت می‌توان با توزیع این افزوده، رضایت اجتماعی بیشتری را فراهم آورد. دلایل نادرست بودن این قضیه که تاکنون زبان‌های بسیار به بار آورده از این قرار است:

۱. کشورهای فقیر، اغلب سازمان و شبکه‌ی اداری بسیار ناتوان و ضعیفی برای توزیع مجدد درآمد دارند. قدرت پوششی سیستم‌های مالیاتی، محدود و ناچیز است

و حتی توسل به مالیات مستقیم نیز در شرایطی که ضرورت ایجاد کند، کارساز نیست. برای مثال وقتی ۶۰ درصد درآمد هند را ۲۰ درصد جمعیت آن جذب می‌کند، در جریان اخذ مالیات ملاحظه می‌شود که میانگین درآمد سرانه‌ی این عده برابر ۳۰۰ دلار است که گرچه فقیرانه نیست، باز کمتر از رقم ۴۰۰ دلاری است که به‌عنوان حدنصاب برای معافیت از مالیات بر درآمد تعیین شده است. بنابراین، انتقال درآمد از یک بخش به بخش دیگر، از طریق دستگاه مالیاتی چنان‌که باید، عملی و کارساز نیست.

۲. درآمدها معمولاً به‌صورت کالاها و خدمات تبلور می‌یابند، نه به‌صورت نقدی؛ پس چنان‌چه جامعه‌ای از طریق احداث خانه‌های لوکس و تولید اتومبیل‌های شخصی گران‌قیمت به افزایش درآمد برسد، چگونه می‌توان آن‌ها را به خانه‌های ارزان‌قیمت و اتوبوس‌های عمومی تبدیل کرد تا طبقه‌ی فقیر از این افزایش درآمد، سود ببرد؟

۳. نهادها و سازمان‌های دخیل در امر تولید در مرحله‌ی توزیع درآمد هرگز بی‌اعتنا نمی‌مانند. بنابراین، اجرای برنامه‌های توسعه عملاً نفوذ و قدرت سازمان‌هایی را که سرمایه‌های صنعتی و املاک وسیع را تصاحب کرده‌اند، بیش از پیش افزایش می‌دهد و موجب می‌شود که هرگونه کوششی در آینده برای سلب قدرت از آن‌ها و اجرای برنامه‌های اصولی، با مقاومت و کارشکنی ایشان روبه‌رو گردد. بنابراین، در استراتژی جدید توسعه، این نظر و استدلال را که افزایش تولید می‌تواند به خودی خود و به‌طور غیرمستقیم فقر را از میان بردارد، باید به کلی کنار گذاشت.

در استراتژی جدید، آنچه باید مورد نظر و هدف قرار گیرد، «حمله مستقیم به فقر» است. در مرحله‌ی بعد این سؤال مطرح می‌شود که برنامه‌های مؤثر در این راه، چه خصوصیتی باید داشته باشد؟ این مسئله‌ای است که نیازمند برنامه‌ریزی‌های اصولی و اندیشه‌های ژرف‌کاو است، اما در این میان چند نکته وجود دارد که در هر حال، باید سخت مورد توجه قرار گیرد.

مسئله‌ی اول محور قرار دادن حداقل نیازهای اساسی جمعیت فقیر، هنگام طرح‌ریزی اهداف تولید ملی است، حتی اگر نیازهای مورد نظر در بازار دادوستد امکان بروز و ظهور نیافته باشد. استناد به تقاضای بازار که زاییده‌ی شیوه‌ی کنونی توزیع درآمد است باید در برابر اهداف تولید ملی قطعاً و یکسره نادیده گرفته شود. ما در یک زمان طولانی در کشورهای توسعه‌نیافته، برده‌ی برداشت‌مان از مقوله‌ی تقاضای بازار بوده‌ایم. تقاضای بازار، فقر را به مسخره می‌گیرد، چرا که فقیران از قدرت خرید بسیار ناچیزی برخوردارند. بنابراین، در مرحله‌ی اول ناگزیر می‌باید تعریف تازه‌ای برای توسعه در نظر گرفت که بر اساس میزان قابلیت آن در جهت از میان بردن زشت‌ترین جلوه‌های فقر ارزیابی شود. اهداف توسعه باید در کاهش و حذف نهایی آثار سوءتغذیه، تأمین بهداشت، از میان بردن بی‌سوادی، بی‌کاری و بی‌عدالتی متبلور شود و دستاورد برنامه‌ها باید با توجه به این اهداف مورد ارزیابی قرار گیرند، نه اتکای صرف بر ارقام درآمد سرانه. عادت کرده‌ایم یا چنین آموخته‌ایم که تولید ناخالص ملی، یک جمع‌بندی خشک و ساده است و فاقد انگیزه‌ی مطلوب و مؤثر برای کوشش‌های انسان.

نکته‌ی بعدی این است که باید توجه داشت ملاحظات مربوط به تولید بیشتر و توزیع بهتر، در برنامه‌های توسعه، حتماً باید با یکدیگر ادغام گردد و یک‌جا به‌عنوان موضوعی واحد مورد توجه قرار گیرد، نه به‌عنوان اموری جدا و مستقل از یکدیگر. این بدان معناست که اشتغال، باید در صدر فهرست اولویت‌ها قرار گیرد، زیرا در جامعه‌ی فقیر، تأمین شغل - البته در چارچوب ملاحظات پیش‌گفته - مهم‌ترین وسیله‌ی مؤثر برای توزیع درآمد است. سرمایه نباید در بخش پیشرفته، اما بسته‌ی محدودی که توان تولید و سوداندوزی بیشتر دارد، متمرکز شود؛ بلکه باید با حجم کمتر، اما در بخش بسیار وسیع‌تر، به کار گرفته شود. جوامع فقیر، چاره‌ای جز این انتخاب ندارند، زیرا با سرمایه و امکانات محدودشان یا باید قدرت تولید یک بخش کوچک پیشرفته را بالا ببرند و آن وقت، پیامد جدی آن را که بی‌کاری گسترده است،

پذیرند یا به تولید یک میانگین کمتر رضایت دهند تا به برنامه‌ی حداکثر اشتغال دست یابند (محبوب الحق، ۱۳۷۰: ۳۸-۳۵).

بدیهی است رویکرد پیشنهادی محبوب الحق نه فقط از طریق برخورد بنیادی با مسئله‌ی فقر از اتلاف منابع و تخصیص آن‌ها به نیازهای غیرضروری جلوگیری می‌کند و امکان بهره‌برداری از حداکثر ظرفیت‌های سرمایه‌ای انسانی را نیز به واسطه‌ی محور قرار دادن اشتغال فراهم می‌سازد، بلکه به سهولت می‌توان نشان داد که این رویکرد برای همه‌ی مشکلات کوچک و بزرگ دیگر یک جامعه‌ی توسعه‌نیافته نیز راه‌حل‌های راهگشا و عالمانه خواهد داشت. برای مثال، یکی از مهم‌ترین مسایل کشورهای توسعه‌نیافته رشد فزاینده و نگران‌کننده‌ی جمعیت است. بر اساس یک محاسبه که در اولین سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ صورت پذیرفت، مشخص گردید در حالی که جمعیت کشور آفریقای کنیا فقط در عرض ۱۸ سال ۲ برابر می‌شود، زمان لازم برای ۲ برابر شدن جمعیت ایالات متحده ۹۹ سال، برای فرانسه ۹۰ سال و برای سوئد ۱۳۶۴ سال است (جهان در آستانه قرن بیست و یک، ۱۳۷۰: ۳-۱۵۲). مطالعه‌ی مزبور نشان داده است که این تفاوت‌ها عمدتاً ناشی از نحوه‌ی نگرش سیاست‌گذاران به موضوع فقر و میزان عزم و اراده‌ی آن‌ها برای از میان برداشتن آن است. به تعبیر صریح صاحب‌نظران با از بین بردن فقر می‌توان به شکل کارآمدتر جلو رشد جمعیت را گرفت. وقتی سطح زندگی انسان‌ها از حداقل بخور و نمیر بالا رفت، از باروری آن‌ها کاسته می‌شود، نه برعکس. به همین روال می‌توان نشان داد که برخورد بنیادی با مسئله‌ی فقر، عوارض دیگر توسعه‌نیافتگی از قبیل انواع دوگانگی‌ها، وابستگی‌ها و تخریب محیط زیست و از این قبیل را بهتر از هر سیاست دیگر کنترل و مهار خواهد کرد و با توجه به رابطه‌ی عدالت اجتماعی با سطح مشارکت ملی بر پایه‌ی اشتغال مولد، از بین بردن فقر، منشأ بزرگ‌ترین دستاوردهای قابل تصور برای یک جامعه‌ی توسعه‌نیافته خواهد گردید. به عبارت دیگر، فقط با قرار دادن فقرزدایی در مرکز توجه سیاست‌گذاران و اقدامات پیش‌بینی‌شده در برنامه‌های توسعه می‌توان بر مشکلات

توسعه‌نیافتگی غلبه یافت و با توجه به این که در یک ساختار توسعه‌نیافته، کانون اصلی همه‌ی مظاهر و عوارض فقر، جامعه‌ی روستایی و بخش کشاورزی است، یک برنامه راهگشای فقرزدایی ناگزیر باید نقطه‌ی عزیمت اصلاحات خود را جامعه‌ی روستایی و بخش کشاورزی قرار دهد که تشریح و تبیین آن را به فرصتی فراخ‌تر وامی‌گذاریم. حال با این مقدمات، دیدگاه‌های امام خمینی و اندیشه‌ی راهگشای جنگ فقر و غنا را از دیدگاه ایشان مرور می‌کنیم.

۳. جنگ فقر و غنا به منزله‌ی الگوی راهگشای توسعه‌ی ملی

امام خمینی (ره) در پیام به روحانیت در تاریخ سوم اسفند سال ۱۳۶۷ از جنگ فقر و غنا به عنوان «جنگ حق و باطل» و جنگ «ایمان و رذالت» نام برده‌اند. اطلاق عنوان جنگ برای مواجهه میان فقر و غنا از سوی ایشان نمایانگر آن است که اولاً مسئله به اندازه‌ی یک جنگ تمام‌عیار از فوریت و حساسیت برخوردار است و مسئولیت‌شناسی می‌طلبد و ثانیاً درست مانند معرکه‌ی نبرد، همه‌ی سرنوشت ما به نحوه‌ی برخورد با این مسئله بستگی دارد. در توضیح این موضوع، ایشان تصریح می‌کنند که جهت‌گیری اقتصاد اسلام در راستای حفظ منافع محرومان و گسترش مشارکت عمومی آنان است و مبارزه‌ی اسلام با زراندوزان، بزرگ‌ترین هدیه و بشارت آزادی انسان از اسارت و فقر و تهیدستی به شمار می‌رود. هر قدر کشور به طرف فقرزدایی و دفاع از محرومان حرکت کند، امید جهانخواران از ما منقطع و گرایش ملت‌های جهان به اسلام زیادتر می‌شود (امام خمینی، ۱۳۶۹: ۵). نکته‌ی دیگر که ایشان در این باره مورد توجه قرار داده، این است که جنگ فقر و غنا، هم روی شناخت و هم روی عمل افراد تأثیر می‌گذارد و این امر از مهم‌ترین خطرهایی است که اسلام و جامعه‌ی اسلامی با آن روبه‌روست. بنابراین، با معیار عدل و نحوه‌ی مواجهه با فقر و غنا می‌توان به ملاک‌های لازم برای شناخت اسلام ناب محمدی و تمیز آن از اسلام آمریکایی نیز دست یافت. ایشان در پیام استقامت که در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۲۹

ارائه فرمودند، اسلام آمریکایی را با ویژگی‌های قابل توجهی تشریح کردند. از نظر ایشان، اسلام آمریکایی همان اسلام اشرافیت، اسلام ابوسفیان، اسلام ملاهای کثیف درباری، اسلام مقدس‌نماهای بی‌شعور حوزه‌های علمی و دانشگاهی، اسلام ذلت و نکبت، اسلام پول و زور و اسلام حاکمیت سرمایه و سرمایه‌داران بر مظلومان و پابرنه‌هاست و تصریح می‌کنند که چنین اسلامی هیچ نسبتی با اسلام ناب و حکومت واقعی اسلامی ندارد. از نظر ایشان، یکی از وجوه ممیزه‌ی اسلام اصیل و ناب با اسلام آمریکایی، خصلت مردم‌گرایی آن است و این امر بر ملاک‌ها و معیارهای انتخاب مسئولان نیز تأثیر خواهد گذاشت. در این باره، ایشان به صراحت متذکر شده‌اند که وقتی اشراف و اعیان و متمکنین و یال‌وکوپال‌دارها متصدی امور یک کشور شدند، قهراً مردم را به حساب نمی‌آورند. از نظر ایشان، این یک امر قهری است. همچنین دیگر خصلت مهم این‌گونه افراد آن است که در مقابل یک قدرتمند بزرگ‌تر از خودشان خاضعند و در مقابل ضعفا و ملت خودشان جابر و ستمگر. از نظر امام (ره) سرچشمه‌ی همه‌ی مصیبت‌هایی که ملت‌ها می‌کشند، این است که متصدیان امورشان، از مرفه‌ها و اشراف و اعیان هستند (امام خمینی، ۱۳۶۰: ۶). از نظر ایشان، همه‌ی انبیا و بالاترین آن‌ها که رسول خدا (ص) است دوشویه را به عیان در قرآن و سنت ظاهر ساخته‌اند؛ یکی دعوت به معنویات و دیگری، اقامه عدل: «پیغمبر اکرم (ص) و همه‌ی کسانی که لسان وحی بوده‌اند، همگی این دو رویه را داشته‌اند. پیغمبر اکرم (ص) تا روزی که حکومت تشکیل نداده بود، معنویات را تقویت می‌کرد، اما به مجرد این‌که توانست حکومت تشکیل بدهد، علاوه بر معنویات، اقامه‌ی عدل کرد. حکومت تشکیل داد و این مستمندان را از زیر بار ستمگران نجات داد و این سیره‌ی مستمر انبیا باید در میان کسانی که خودشان را تابع انبیا می‌دانند باقی باشد» (صحیفه نور، جلد ۱۸: ۳۳-۳۲). این رویه و رویکرد همواره مورد توجه و عمل ایشان بوده است. در وصیت‌نامه‌ی ایشان نیز آمده است:

وصیت اینجانب به رهبر و شورای رهبری در این عصر که عصر تهاجم ابرقدرت‌ها و وابستگان به آنان در داخل و خارج کشور، به جمهوری اسلامی و در حقیقت به اسلام است، این است که خود را وقف خدمت به اسلام و جمهوری اسلامی و محرومان و مستضعفان، بنمایند... وصیت اینجانب به وزرای مسئول در عصر حاضر و در عصرهای دیگران آن است که علاوه بر این که شماها و کارمندان وزارتخانه‌ها بودجه‌ای که از آن ارتزاق می‌کنید مال ملت است و باید همه خدمتگزار ملت و خصوصاً مستضعفان باشید، باید بدانید که ایجاد زحمت برای مردم و مخالف وظیفه عمل کردن حرام و خدای ناخواسته مورد غضب الهی می‌شود... به مجلس و دولت و دست‌اندرکاران، توصیه می‌نمایم که قدر این ملت را بدانید و در خدمتگزاری به آنان، خصوصاً مستضعفان و محرومان و ستمدیدگان که نور چشمان ما و اولیای نعم همه هستید، فروگذار نکنید... وصیت این جانب به ملت در حال و آتیه آن است که با اراده‌ی مصمم خود تعهد به اسلام و مصالح کشور در هر دوره از انتخابات، وکلای دارای تعهد به اسلام و جمهوری اسلامی که غالباً بین متوسطین جامعه و محرومین می‌باشند و غیر منحرف از صراط مستقیم به سوی شرق یا غرب و بدون گرایش به مکتب‌های انحرافی و اشخاص تحصیلکرده و مطلع بر مسایل روز و سیاست‌های اسلامی، به مجلس بفرستید» (صحیفه نور، جلد ۲۱: ۱۸۱-۲۰۱).

مرحله‌ی بعدی، ارائه‌ی رهنمودهای عملی در این باره است. اولین نکته‌ی مورد نظر از دیدگاه امام، حاکمیت قانون، قانونمندی و قانونگرایی است و ایشان با ارائه‌ی صریح نظر فقهی خویش، مبنی بر این که عمل برخلاف قوانین و مقررات، مصداق بارز عمل خلاف شرع است (صحیفه نور، جلد ۱۳: ۱۳ - ۲۶)، در همان روزهای اولیه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، راه را برای اقدامات راهگشا و عالمانه هموار کرده‌اند. محور بعدی، توجه اکید بر فعالیت‌های مولد است. در این خصوص ایشان می‌فرمایند: «مسئله‌ی کشاورزی در کشور ما در رأس امور است. بحمدالله مملکت

از نظر منابع طبیعی همه چیز خوب است، آب و زمین خوب دارد و مردمش آگاه و در فکر کشاورزی هستند. دولت باید آن‌ها را تشویق و تقویت نماید و امکانات لازم در اختیار شما بگذارد» (صحیفه نور، جلد ۱۷: ۱۰۱ - ۱۰۲). در جای دیگر ایشان می‌فرمایند: «روستاییان هم سعی می‌کنند به شهرها نیایند و در روستاهای خود بمانند. ان‌شاءالله دولت به وضع آن‌ها رسیدگی می‌کند» (صحیفه نور، جلد ۱۸: ۱۸۹). همچنین ایشان تصریح دارند: «ما خواستار یک صنعت ملی و مستقل هستیم که در اقتصاد مملکت ادغام شده و همراه با کشاورزی در خدمت مردم قرار گیرد» (صحیفه نور، جلد ۲: ۴۴).

محور دیگری که سخت مورد توجه ایشان قرار داشت، این است که در یک برنامه‌ی راهگشای فقرزدایی، مجموعه‌ی متنوعی از اقدامات سلبی و ایجابی باید به‌طور هم‌زمان در دستور کار قرار داشته باشد. در پرسش و پاسخی که چندین ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایشان با خبرنگاران داشته‌اند، به صراحت آورده‌اند که هدف از اصلاحات ارضی شاه این بود که بازاری برای کشورهای خارجی ایجاد کند؛ اما اصلاحات ارضی که ما خواستار آنیم، کشاورز را از محصول کارش بهره‌مند خواهد ساخت و مالکانی را که برخلاف قوانین اسلامی عمل کرده‌اند، مجازات خواهد کرد. اگر ما به قدرت و حکومت برسیم، ثروت‌هایی را که این مالکان به ناحق متصرف شده‌اند، ضبط می‌کنیم و بر اساس حق و انصاف میان محتاجان مجدداً توزیع خواهیم کرد (صحیفه نور، جلد ۲: ۴۴).

به هر روی، این نکته همواره مورد توجه ایشان قرار داشته که سیستم پاداش اقتصادی و اجتماعی باید به گونه‌ای سازماندهی شود که فعالیت‌های مولد از بالاترین سطح منزلت بهره‌مند باشد. همچنین به منظور پرهیز از یک‌سونگری و افراط و تفریط‌ها، صنعت و کشاورزی را در کنار هم و مکمل هم مطرح می‌سازند. ایشان مکرر اظهار داشته‌اند که در هر کشور کارگر و کشاورز، اساس آن کشورند. اساس اقتصادی کشور بسته به کار کارگر و کشاورزی است... (صحیفه نور، جلد

۷: ۲۰۹). «دو قشر از ملت ستون فقرات کشور و انقلابند، یک قشر، قشر کارگر است که با مجاهدات پیگیر خود قبل از انقلاب، با اعتصابات دامنه‌دار خود، انقلاب را به پیروزی رساندند و بعد از انقلاب هم آن‌ها هستند که با کوشش خود و جهاد خود، در راه اسلام این انقلاب را به پیش می‌برند و قشر دوم کشاورزانند. کشاورزان و کارگران اساس استقلال کشورند و اگر این دو قشر به‌طور دلخواه ان‌شاءالله عمل کنند، گرفتاری‌های کشورمان ان‌شاءالله برطرف می‌شود» (صحیفه نور، جلد ۱۲: ۲۱۱-۲۱۲).

در فصل قبل با تفصیل بیشتر نشان داده شد که شاید ارزشمندترین وجه طرح اندیشه و «جنگ فقرا و غنا» از سوی امام امت (ره) این است که اساساً ترس تاریخی روشنفکران دینی و اندیشمندان مسلمان از ورود به مباحث اقتصادی از بین برده، زرپرستان و متحدین متحجر را منزوی و در مورد انگ زدن‌های رایج خلع سلاح کرده است. بنابراین، بدیهی است که می‌توان این بحث را تا سامان‌دهی یک برنامه‌ی همه‌جانبه و راهگشای توسعه بر محور اندیشه‌ی جنگ فقر و غنا - با گستره و عمق فزاینده - استمرار بخشید.

اخلاق و عدالت اجتماعی

هنگامی که نسبت اخلاق و عدالت اجتماعی در سطح خرد مورد بحث قرار می‌گیرد، مسئله تنظیم رفتارهای فردی است اما هنگامی که در سطح کلان یا سطح توسعه به این بحث پرداخته می‌شود، رفتارهای فردی در پرتو مناسبات اقتصادی - اجتماعی دیده می‌شود؛ در آن جا بر اساس موازین روش‌شناختی علم اقتصاد بستر نهادی مرکب از سازه‌های ذهنی، نظام قاعده‌گذاری و نظام توزیع منافع روبه‌رو هستیم؛ و در این جا بدون آن که استثناها در میان افراد که می‌توانند جهت خلاف امواج آب شنا کنند نادیده گرفته شود یا آشکار گردد، تمرکز بر وجه غالب، یعنی کسانی است که خود را با ساختار نهادی تنظیم می‌کنند. مسئله‌ی اخلاق در چنین شرایطی تابع ساختار نهادی است. اگر سازه‌های ذهنی و نظام‌های قاعده‌گذاری و پاداش‌های اقتصادی - اجتماعی بیشتر به فعالیت‌های مولد در همه‌ی عرصه‌های حیات جمعی اعتنا کنند، اخلاقیات مسلط در جامعه به آن‌ها گرایش پیدا می‌کنند و اگر رانت و ربا و فساد و چابلوسی پاداش بیشتری دریافت کنند، مسیر اخلاقی جامعه نیز مانند مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به آن سمت گرایش پیدا می‌کند و ناهنجاری‌های اجتماعی شیوع متناسب خواهد یافت. در این راستا توجه به چند نکته‌ی روش‌شناختی حائز اهمیت است:

نکته‌ی اول این است که تفکیک وجوه مختلف حیات جمعی انسان‌ها یک تفکیک اصیل و مطابق با واقع نیست. این تفکیک کاملاً جنبه‌ی اعتباری و قراردادی

دارد. نقطه‌ی عطف حساسیت و دقت به این مسئله هم در تاریخ علم به انتشار کتاب گفتار در روش دکارت نسبت داده می‌شود که در آن جا گفته می‌شود برای این که ما فهم عمیق‌تری از وجوه گوناگون حیات انسان‌ها به دست بیاوریم، آگاهانه و ارادی اعتبارسازی می‌کنیم و این وجوه را به صورت مصنوعی و قرازدادی تفکیک می‌کنیم. بنابراین، از این زاویه باید توجه داشته باشیم که آن عملی که در یک جامعه اتفاق می‌افتد، در نفس الامر به طور هم‌زمان همان قدر که اقتصادی است، اجتماعی هم هست و همان قدر که سیاسی است، فرهنگی هم هست؛ و این‌ها اصلاً از یکدیگر در واقعیت جدا نیستند و کاملاً در هم تنیده می‌شوند و یک کل واحد را شکل می‌دهند.

نکته‌ی مهم دیگر که باید به آن توجه داشت، مسئله‌ی فهم اصول و موازین اسلامی و نحوه‌ی اجرای آن بر حسب شرایط تاریخی هر جامعه است. این هم یک مسئله‌ی خیلی مهم است که باید به آن توجه کرد. شما حتی اگر روند نزول آیات را در قرآن نگاه کنید، ملاحظه می‌کنید که بسیاری از احکام سرنوشت‌ساز و هویت‌آفرین اسلامی چندین سال پس از بعثت پیامبر گرامی اسلام نازل شده‌اند، مثلاً به طور مشخص با این که در قرآن سختگیرانه‌ترین موضع‌گیری‌ها در مورد ربا مطرح شده، خود آیات ربا با یک فاصله‌ی زمانی معنی‌دار پس از بعثت نازل شده‌است؛ یعنی در واقع این که بستر شرایط محیطی نزد خداوند مؤلفه‌ی بسیار مهمی است. بنابراین، ما هم طبیعتاً در مورد ایران نمی‌توانیم فهم عالمانه‌ای از چگونگی پیشبرد آرمان‌های اسلامی داشته باشیم مگر این که ذه‌ها نکته‌ی مهم را بدانیم که یکی از آن‌ها مسئله‌ی محیط پیدایش اسلام است و یکی هم نسبت شرایط واقعاً موجود ایران با اقتضانات پیشبرد آن حکمی که خداوند در نظر گرفته. یک محور بسیار مهم دیگر که بسیار شایسته‌ی تأمل است، این است که به ویژه طی صد سال اخیر که اقتصاد ایران به صورت فزاینده درگیر مسئله‌ی رانت نفتی شده است، ما برای فهم واقعیت‌ها نیازمند دقت‌ها و تأملات خیلی عمیق‌تری هستیم. در این زمینه دو تعبیر خیلی مهم وجود دارد که نشان می‌دهد مسئله فقط مسئله‌ی ایران هم نیست. فقط ارزیابی ما این

است که مسئله در ایران یک مقدار شدت بیشتری دارد و یک مقدار دقت بیشتری را می‌طلبد. تعبیر اول را چامسکی به کار برد با عنوان مهندسی تاریخ. چامسکی بر این باور است که صاحبان قدرت‌های بزرگ و ثروت‌های بزرگ در مقیاس جهانی واقعیت‌ها را در راستای منافع خود دستکاری می‌کنند و بعد به اعتبار توانایی‌هایی که دارند، آن قدر در نشر و تکرار آن استمرار می‌ورزند که این واقعیت‌های دستکاری‌شده به‌عنوان خود واقعیت در ذهن عامه‌ی مردم و به‌ویژه غیر متخصصان جا می‌گیرد. شبیه این مسئله را فیلسوف بزرگ قرن بیستم، میشل فوکو نیز از زاویه‌ی نگرش خاص خود مطرح کرد. فوکو درباره‌ی رابطه‌ی دانش و قدرت از تعبیر Régimes of Truth به جای Truth یا حقیقت استفاده می‌کند و می‌گوید وقتی که بین دانش و قدرت رابطه برقرار شد، این‌ها شکل‌های دستکاری‌شده و وارونه‌سازی‌شده واقعیت را به جای حقیقت جا می‌زنند و این هم‌راستایی دارد با منافع صاحبان قدرت. در همین راستا بودریار نیز مفهوم Hyper-Reality را مطرح ساخته که مضمون آن این است که رسانه‌ها معمولاً در راستای منافع قدرتمندان بخش‌هایی از واقعیت را بیش از حد بزرگ و بخش‌های دیگر را بیش از حد کم‌اهمیت می‌شمارند و از این طریق، واقعیت‌ها را در راستای منافع خاص دستکاری می‌کنند. طبیعتاً در یک اقتصاد رانتی و به‌غایت غیر شفاف مثل اقتصاد ایران این مسئله می‌تواند در ابعاد خیلی جدی‌تری مطرح باشد. بسیاری از باورهایی که همین امروز راجع به بسیاری از مسایل خیلی حیاتی و سرنوشت‌ساز در ایران وجود دارد، نسبتش با واقعیت اندک است و این به‌اصطلاح دستکاری‌هایی که در واقعیت شده، کاملاً قابل توجه است که در راستای منافع خاصی شکل گرفته است. این مسئله هم به اعتبار صاحبان قدرت در نظام جهانی در مورد تصورات ما از واقعیت موضوعیت دارد و هم به اعتبار منافع گروه‌های صاحب نفوذ و رانت‌جو در اقتصاد ایران موضوعیت دارد. مثلاً گروه‌های صاحب نفوذ تصویری را در راستای منافع شخصی خود در ایران جا انداخته‌اند مبنی بر این‌که در دوره‌ی جنگ مداخله‌ی دولت در اقتصاد ایران به‌طرز غیر متعارفی زیاد بوده است، ولی وقتی شما گزارش‌های

رسمی کشور را نگاه می‌کنید، می‌بینید با وجود این‌که با ده‌ها دلیل می‌توان کاملاً ضرورت مداخله‌های بیشتر دولت را در شرایط جنگ توجیه کرد یا اجتناب‌ناپذیری آن را توضیح داد، واقعیت این است که در فاصله‌ی ۱۳۵۵ تا امروز در هیچ دوره‌ای در تاریخ اقتصادی ایران مداخله‌ی دولت در اقتصاد ایران به اندازه‌ی مداخله‌ی دولت در زمان جنگ در اقتصاد کم نبوده و نکته‌ی بسیار تکان‌دهنده‌تر در این زمینه این است که اتفاقاً از منظر ملاحظات توسعه‌ای هم باکیفیت‌ترین و توسعه‌گراترین مداخله‌های دولت در اقتصاد ایران متعلق به دوره‌ی جنگ است. قسمت شگفت‌آورتر ماجرا هم این است که داده‌های مربوط به این ادعا، یعنی کاهش معنی‌دار اندازه‌ی مداخله‌ی دولت در اقتصاد دوران جنگ نسبت به قبل از انقلاب، عموماً توسط کسانی در سازمان برنامه فراهم شده که جزء رادیکال‌ترین منتقدان اقتصاد دوره‌ی جنگ هم بوده‌اند، اما آن چیزی که مسئله را از نظر اقتصاد سیاسی رانتی قابل تأمل می‌کند این است که همان‌هایی که این مستندات را فراهم کرده‌اند که نشان می‌دهد کمترین میزان و در عین حال باکیفیت‌ترین میزان مداخله‌ی دولت در اقتصاد به دوره‌ی جنگ تعلق دارد، در گفته‌های شفاهی خود پروژه‌ی دست‌کاری واقعیت و خلاف‌گویی را جلو می‌برند تا این تصور نادرست همچنان القا شود که دوره‌ی اقتصاد جنگی دوره‌ی حاکمیت دولت‌سالاران و طرفداران دولت‌سالاری بوده است و شما می‌بینید که در این زمینه چه افراد و محافل خاصی فعالیت دارند.

حالا شبیه این مسئله در مورد آن نکته که در ابتدا مطرح شد تحت عنوان سرمایه‌داران مومن به انقلاب هم قابل اعتنا است که تعبیری بود که آیت‌الله شهید دکتر بهشتی در ماه‌های اول بعد از پیروزی انقلاب اسلامی مطرح کردند. البته خود ردگیری آن مسئله به لحاظ تاریخی هم مسئله‌ی بسیار جذابی است و به‌صورت مستقل ارزش واکاوی دارد که چگونه و چرا صاحبان منافع رانتی در اقتصاد سیاسی نفتی ایران این‌گونه تبلیغ کرده و می‌کنند و از فرط تکرار طوری این مسئله را جا انداخته‌اند که گویی ایرانیان نسبت به انباشت سرمایه حساسیت منفی دارند و اگر

کسی به هر شکل و در هر سطحی بتواند سرمایه‌ای را انباشته کند، مردم موضع‌گیری منفی درباره‌ی آن دارند. شخصاً جزء کسانی هستیم که این را یک واقعیت دستکاری‌شده به حساب می‌آوریم و معتقدیم که طرز نگرش و فرهنگ ایرانیان در این زمینه یکی از درخشان‌ترین، توسعه‌گراترین و قابل دفاع‌ترین فرهنگ‌هاست.

شواهد تاریخی به اندازه‌ی کافی نمایانگر این مسئله هست که ایرانیان نسبت به انباشت سرمایه نه تنها ذائقه‌ی منفی ندارند، بلکه ذائقه‌ی بسیار مثبت هم دارند؛ منتهی مشروطاً آن شرط چیست؟! این است که انباشت سرمایه بر اساس صلاحیت‌های افراد و به شیوه‌ی مولد، حلال، مشروع و قانونی صورت گرفته باشد. اگر سرمایه‌ها در این کادر انباشته شده باشد، تجربه‌ی تاریخی در ایران می‌گوید که ایرانیان آن را بسیار گرامی می‌دارند و شاید برای شما جالب توجه باشد که کسانی که این‌گونه و بر اساس این ضابطه سرمایه انباشته می‌کنند در تاریخ اقتصادی ۲۵۰ ساله‌ی اخیر ایران جزء شرافتمندترین، مسئولیت‌شناس‌ترین و بااخلاق‌ترین انسان‌های این سرزمین هم بوده‌اند.

نمونه‌ی بارز این‌گونه افراد حاج امین‌الضرب‌ها هستند، هم حاج امین‌الضرب پدر و هم حاج امین‌الضرب پسر؛ با این‌که بیشترین انباشت سرمایه را در تاریخ بالغ بر دو قرن اخیر ایران این‌ها به ثبت رسانده‌اند و در عین حال، ما از نظر اعتبار و احترام اجتماعی برای آن‌ها نظیری در تاریخ دوره‌ی پس از موج اول انقلاب صنعتی در ایران نمی‌شناسیم. نمونه‌ی دیگر مرحوم شمشیری است که جزء قهرمانان مبارزه‌ی ضداستعماری و ضداستبدادی در دوره‌ی ملی شدن نفت بوده است و نمونه‌ی معاصر ما هم استاد فقید مرحوم میرمصطفی عالی‌نسب است. ما این توفیق را داشته‌ایم که ارتباط طولانی با آقای عالی‌نسب داشته باشیم و شبکه‌ی روابط ایشان را نیز کم‌وبیش می‌شناختیم و می‌دیدیم. چه در میان کارگران و کارکنان ایشان، چه میان اقوام ایشان و چه در میان هم‌هی کسانی که از دور و نزدیک ایشان را می‌شناختند، حتی یک مورد هم ندیدیم که نسبت به دارایی‌های ایشان و ثروت انباشته‌ی ایشان

حساسیت منفی نشان دهند. دلیلش این بود که همگان صلاحیت‌ها و تلاشگری‌ها و صدق و صفا، پاکدامنی و کارآیی خارق‌العاده‌ی ایشان را می‌دیدند و در عین حال حساسیت‌های بسیار شدید ایشان را نسبت به کسب درآمد از طرق نامشروع و رانتی و ناسالم هم می‌دیدند. بنابراین، هرگز ما ندیدیم کسی نسبت به ثروت ایشان آلرژی منفی از خود نشان دهد و آقای عالی‌نسب با همه‌ی آن مراتب صلاحیت و کفایتی که داشتند خودشان مکرر نقل می‌کردند: «من یک استاد اخلاق داشتم که بخش بزرگی از کارهای خیر و اجتماعی خود را تحت راهنمایی‌ها و نظارت‌های ایشان انجام می‌دادم. هر بار که یک کار خیلی بزرگ انجام می‌دادم، آن استاد اخلاق فقید برای این که من دچار غرور بی‌جا نشوم به من گوشزد می‌کردند که آقای عالی‌نسب دقت داشته باشید که این کاری که شما کردید مثل یک ارزن می‌ماند در برابر کارهای حاج امین‌الضرب پدر؛ و شما حواس‌تان باشد که خیلی باید بیشتر از این تلاش بکنید تا به گرد حاج امین‌الضرب پدر برسید.» ما که درباره‌ی ابعاد کارهای خیری که مرحوم آقای عالی‌نسب می‌کردند، کم و بیش آگاه هستیم، وقتی که می‌بینیم ایشان نسبت به حاج امین‌الضرب به این شکل فکر می‌کردند یا استادشان نسبت به حاج امین‌الضرب این‌جوری فکر می‌کرد، هم می‌توانیم درک کنیم که چقدر عظمت ثروت و دارایی‌های حاج امین‌الضرب بیشتر بوده و هم می‌توانیم درک بکنیم که چقدر نگرش مردم نسبت به حاج امین‌الضرب مثبت بوده است که این مثل یک فرهنگ در میان ایرانیان درآمده بوده که او را نماد صلاحیت، کارایی، اخلاق و مسئولیت اجتماعی به شمار می‌آوردند. آن چیزی که به نظر من خیلی اهمیت دارد و باید به آن توجه کرد، این است که ایرانی‌ها نسبت به انباشت رانتی و فاسد سرمایه‌شدید آلرژی دارند، وقتی که می‌بینند کسانی با زدوبند و بدون صلاحیت و به شکل فاسد یک‌شبه‌ره صدساله طی می‌کنند، نسبت به آن‌ها حساسیت دارند و به نظر من این حساسیت هم به‌جاست هم کاملاً مضمون توسعه‌ای دارد؛ اما آن‌هایی که از این طرق، یعنی به شیوه‌های ناسالم و فاسد و رانتی انباشت ثروت کرده‌اند، موج تبلیغاتی گسترده‌ای را بر ضد فرهنگ

ایرانیان راه انداخته‌اند و به‌گونه‌ای القا می‌کنند که گویی ایرانی‌ها به هر نوع انباشت سرمایه حساسیت دارند. واقعیت این نیست و مثال‌هایی که زدم نشان می‌دهد که اتفاقاً انباشت‌های سالم سرمایه توسط ایرانی‌ها نه تنها منفی تلقی نمی‌شود، بلکه ایرانی‌ها بسیار آن را گرامی می‌دارند و از آن استقبال می‌کنند.

آدام اسمیت استاد فلسفه‌ی اخلاق و اخلاق اجتماعی بود و اصولاً ثروت ملل نیز پس از کتاب اخلاق او و عمدتاً از موضع توصیه‌های اخلاقی به حاکمان نوشته شد. کتاب اخیر وی حاوی این مضمون است که اگر می‌خواهید جامعه بتواند. پایداری و بالندگی خود را تضمین کند، باید این ملاحظات و روابط را رعایت کنید. بنابراین، می‌توان گفت که اقتصاد شعبه‌ای از اخلاق است، اما به نظر می‌رسد کلاسیک‌ها این را به مرور زمان، به‌خصوص با ورود مباحث مالی حسابداری به علم اقتصاد و تشدید نقش آن کم‌اهمیت پنداشتند. امروزه اگر من بتوانم به یک مدیرعامل بانک بگویم شما عملاً تسهیلات را در مقابل وثیقه می‌دهید و به ایده و ابتکار و کارآفرینی چندان کاری ندارید؛ به‌طوری که حتی اگر من بدترین طرح‌ها و نامطمئن‌ترین و شکست‌پذیرترین طرح‌ها را هم بیاورم در صورتی که وثیقه‌ی کافی داشته باشم می‌توانم از شما وام بگیرم و اگر برای بهترین ایده‌ها وثیقه نداشته باشم، پاسخ مورد انتظار از مقام بانکی این است که مسئول حفاظت از پول مردم هستم و کاری به ایده‌ها ندارم؛ یعنی این آدم که از بانک ملی اجازه‌ی کارگزاری گرفته که پول مردم را برای رشد و توسعه اداره کند، طوری عمل می‌کند که گویی هیچ‌گونه مسئولیتی در مقابل جامعه ندارد. به نظر من، آن مدیرعامل مقصر نیست بلکه این ساختار و محیط نهادی است که باید اصلاح شود.

چیزی که کمتر به آن توجه می‌شود، این است که در تاریخ علم اقتصاد اولین کسی که حساسیت نسبت به درآمدهای رانتی را برجسته کرد، اسمیت بود و نه ریکاردو؛ ریکاردو بسط‌دهنده‌ی ایده‌های اسمیت بود. در مطالعات خود در زمینه‌ی تاریخ عقاید اقتصادی همیشه با یک پارادوکس در ذهن خود روبه‌رو بودم و مضمون

این پارادوکس چنین بود که شما هر متن علمی در حیطه‌ی تاریخ عقاید اقتصادی را که نگاه می‌کنید، ملاحظه می‌کنید از اسمیت به‌عنوان بنیان‌گذار علم اقتصاد مدرن نام برده می‌شود، اما در عین حال هر کتاب تاریخ عقایدی را هم که می‌خوانید ملاحظه می‌کنید که در آن گفته شده اسمیت هیچ ایده‌ی متمایز مخصوص خود نداشته و تنها جمع‌بندی روشمند و جامعی از نظریات موجود در زمانه‌ی خود انجام داده است. از نظر من، این طرز تحلیل در باب مقام تأسیس‌کننده‌ی علم اقتصاد مدرن برای آدم اسمیت قابل قبول نبود و می‌گفتم اگر کسی فقط یک تدوین‌کننده باشد برای او مقام تأسیسی در نظر گرفته نمی‌شود. جست‌وجو می‌کردم که اسمیت چه کاری کرده که آن قدر منزلت بزرگی در تاریخ علم اقتصاد پیدا کرده؛ به چند مورد برخورد کردم که نقش ممتاز اسمیت را در حساسیت‌برانگیزی و برجسته کردن کانون‌های اصلی مسئله‌ی اقتصادی در آن دوران به خوبی نشان می‌دهد. اسمیت در چند موضوع حساس و سرنوشت‌ساز تاریخی زمان آگاهی استثنایی و دقت‌های منحصر به فرد و راه‌گشا از خودش نشان داده است و به همین خاطر هم هست که مقام او این قدر گرامی داشته می‌شود؛ هرچند که در ادبیات فارسی زبان متأسفانه این نکات تقریباً مطرح نیست. مثلاً یکی از آن‌ها این است که در زمان اسمیت یک اختلاف نظر شدید تئوریک بین کلاسیک‌ها و فیزیوکرات‌ها وجود داشت. فیزیوکرات‌ها معتقد بودند که بنا به سنت آبا و اجدادی ارزش اقتصادی فقط از طریق کشاورزی ایجاد می‌شود و به همین خاطر برای تولید صنعتی منزلتی در زمینه‌ی خلق ارزش قایل نبودند. این مسئله به تعبیر امروزی ما به‌تدریج به یک دعوای مخرب فرساینده‌ی حیدری-نعمتی تبدیل می‌شد و اسمیت در این میانه کاری کرد که خدمت خیلی بزرگ در تاریخ علم اقتصاد محسوب می‌شود. او این دعوا را با یک متانت منحصر به فرد و با یک قدرت اقناعی استثنایی در انگلستان تمام کرد. و بحثی را برای اولین بار در تاریخ علم اقتصاد مطرح کرد با این مضمون که صنعت و کشاورزی هر دو در گروه بخش‌های مولد محسوب می‌شوند و بنابراین، نه تنها تعارض و مشکلی با هم ندارند بلکه مکمل

یکدیگر هستند. از نظر او، به جای این که ذهن خود را درگیر دعوی بین صنعت و کشاورزی کنیم، باید ذهن خود را به دعوی بخش های مولد که زحمت می کشند و صلاحیت دارند و ریسک متحمل می شوند، با بخش های غیرمولد مشغول کنیم. کانون اصلی تهدید امنیت اقتصادی هر جامعه زیاده خواهی های بخش های غیرمولد است وگرنه مولدها با یکدیگر هیچ مشکلی ندارند، بلکه مکمل هم هستند. این ها ریزه کاری های خیلی استثنایی و خارق العاده ای محسوب می شود و کسانی که با تاریخ برنامه ریزی ایران آشنایی دارند، می دانند این دعوی صنعت با کشاورزی متأسفانه تا امروز هم به لحاظ ذهنی برای بسیاری از سیاست گذاران کشور ما حل و فصل نشده است. وقتی شما می بینید که چیزی بالغ بر ۲۵۰ سال پیش اسمیت توانسته این معضل فکری حیاتی را برای جامعه ی خود حل و فصل کند، متوجه می شوید که چرا ایران اوضاع و احوالی این چنین دارد. الان خیلی ها تلاش می کنند که دعوی اصلی را دعوی صنعت و کشاورزی در ایران جلوه بدهند و هدف شان این است که ذهن سیاست گذاران و عامه ی مردم را از زیاده خواهی ها و آزمندی بی پایان رانت خواران، رباخواران و فسادگران منحرف کنند و این یک گرفتاری اندیشه ای و عملی بزرگ و ریشه دار تاریخی در ایران است. در هر حال می خواهیم به این نکته تأکید کنم که تفکیک های مربوط به عرصه های گوناگون حیات جمعی انسان ها اعتباری و قراردادی است و شخصاً در کلاس های درسی هم همیشه این نکته ی مهم را به دانشجوی های گرامی یادآوری می کنم که بر اساس آموزه های انتزاعی اقتصاد بازار، اقتصادخوانان و دانشجویان چیزی شبیه به انسان های بی عاطفه، بی مسئولیت که فقط یک چیز می فهمند و آن هم نفع شخصی است، در نظر گرفته می شوند و آموزش می بینند. البته در بحث هایی که اکنون در حوزه ی روش شناسی مطرح است، توضیح داده می شود که حتی همین نفع شخصی نیز در یک افق زمانی به غایت کوتاه نگرانه مورد توجه قرار می گیرد، و آن جا با مثال های خیلی روشن نشان داده می شود که مسئولیت های اخلاقی، انسانی و اجتماعی اقتصاددان ها اگر از مسئولیت اقتصادی

آن‌ها جدی‌تر و مهم‌تر نباشد، کمتر از آن هم نیست. در این زمینه همیشه برای آن‌ها یک مثال مشخص را ذکر می‌کنم که ذهن آن‌ها را درگیر کنم به روی آثار غیراقتصادی سیاست‌های تورم‌زا و رکودآفرین.

مطالعه‌های بسیار مهمی وجود دارد که نشان داده است به موازات اعمال سیاست‌های تورم‌زا و رکودآفرین در ایران همه‌ی عنوان‌های شناخته‌شده‌ی ناهنجاری‌های اجتماعی افزایش پیدا می‌کند، یعنی بین روندهای رکود و تورم و روندهای جرم و جنایت، سرقت، بزهکاری اطفال، رشوه، طلاق و همه‌ی انواع شناخته‌شده‌ی ناهنجاری‌های اجتماعی رابطه‌های بسیار معنی‌دار وجود دارد؛ و از آن‌جا این مسئله را برجسته می‌کنم که اگر اقتصادشناس‌ها و دانشجویان اقتصاد نسبت به این مسایل حساسیت بایسته نداشته باشند، به سهم خود باعث نابودی انسجام اجتماعی و پیوندهای اخلاقی و انسانی در جامعه می‌شوند و باید آگاهانه با این مسئله برخورد بسیار فعالی داشته باشند. در تاریخ معاصر در استمرار و ادامه‌ی مسیری که اسمیت باز کرده بود، فیلسوف و اقتصادشناس بزرگ توسعه، آمارتیا سن، در کتاب اخلاق و اقتصاد خود این مسئله را به شکل خارق‌العاده و منحصر به فردی بسط داده است. در آن‌جا ایشان این ایده را مطرح می‌کند که در میان اقتصاددانان گروه‌هایی هستند که نگرش جامع، انسانی و اخلاقی به امر اقتصادی دارند و در برابر آن‌ها به تعبیر ایشان کسانی هستند که یک نگرش کاملاً مکانیکی و انتزاعی به امر اقتصادی دارند. او در کتاب‌های خود خیلی خوب با مثال‌های روشن و دقیق نشان داده است که بخش بزرگی از فاجعه‌های انسانی، اجتماعی و زیست‌محیطی که در تاریخ بشر از دوره‌ی انقلاب صنعتی تا به امروز رخ داده، در کنار سایر عوامل ذی‌ربط، محصول و دستاورد اقتصاددانانی است که نگرشی مکانیکی و انتزاعی به امر اقتصادی دارند. من شخصاً تلاش کرده‌ام، به‌ویژه طی ربع قرن اخیر، نشان دهم که این مسئله عیناً در ایران هم موضوعیت دارد، یعنی از نقطه‌ی عطف آغاز برنامه‌ی تعدیل ساختاری در ایران که یک نگرش کاملاً مکانیکی و انتزاعی را به امر اقتصادی

به لحاظ بینش و نگرش ترویج می‌کند، ایران شاهد بی‌سابقه‌ترین فاجعه‌های انسانی، اجتماعی و زیست‌محیطی شده است و قله‌ی این ماجرا هم به تجربه‌ی شوک‌درمانی در مورد قیمت‌های حامل‌های انرژی برمی‌گردد. به گواه مستندات و گزارش‌های رسمی غیرقابل‌انکار، ایران طی ۵۰ سال اخیر هرگز به اندازه‌ای که در اثر تجربه‌ی شوک حامل‌های انرژی با فاجعه‌های انسانی، اجتماعی و زیست‌محیطی روبه‌رو شده، تجربه‌ای در این زمینه نداشته؛ شما در این جا هم آن پیوند و وحدت را به وضوح می‌بینید، یعنی در دوره‌ای که ما بدترین فاجعه‌های اخلاقی، انسانی، اجتماعی و زیست‌محیطی را داشته‌ایم، بدترین عملکرد اقتصادی را هم به ثبت رسانده‌ایم.

بر این اساس ادعای حساسیت مردم به انباشت سرمایه نیز از ابعاد گوناگونی قابل بررسی است و انصافاً جای خالی آن هم در حوزه‌ی اقتصاد و هم در حوزه‌ی فرهنگ و اجتماع احساس می‌شود. روح آن رویکردی که به لحاظ اجتماعی در آیات قرآن راجع به «کنز» وجود دارد، زمانی می‌تواند با دقت بیشتری درک شود که شما نوع نگاه قرآن را به قرض‌الحسنه در برابر اعانه و صدقه دریابید. قرآن می‌گوید که ثواب قرض دادن به افراد چندین برابر بخشیدن پول به آن‌هاست و این بدین معناست که انسان از دیدگاه اسلامی هم به عزت نفس و هم به مسئولیت فردی و اجتماعی از موجودات دیگر متمایز می‌شود و قرض‌الحسنه هم عزت نفس را محفوظ نگه می‌دارد و هم نیروی محرکه‌ای است برای به تکاپو و تلاش مولد وادار کردن انسان‌ها. به همین خاطر از دیدگاه اسلامی اگر به کسی پول قرض بدهید، خیلی ثواب بیشتری دارد تا این‌که به او ببخشید. این‌ها همان ریزه‌کاری‌های مهمی است که متأسفانه در اقتصاد رانتی به کلی فراموش شده است و شما دولت‌هایی را می‌بینید که از طریق سفته‌پروری و صدقه‌پردازی برای خود خرید محبوبیت و مشروعیت می‌کنند و عملکرد آن‌ها نشان داد که در این رویکرد همه زیان می‌بینند؛ یعنی هم فقرا به فلاکت بیشتر می‌افتند و هم چرخ‌های تولید در کشور از حرکت باز می‌ایستند و هم این‌که نظام ملی توان مقاومت و توان رقابتش را در میان کشورهای دیگر از دست می‌دهد.

با این‌که بحث‌های خیلی وسیعی در این زمینه وجود دارد، من توجه شما را جلب می‌کنم به چیزی که فکر می‌کنم کانون اصلی رفتاری‌های ایران، لااقل در سطح معرفتی، به حساب می‌آید.

حرمت رانت، ربا و فساد از دیدگاه قرآن اگر بخواهد به زبان کارشناسی روز بیان شود به این برمی‌گردد که رانت، ربا و فساد مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خاصی پدید می‌آورند که ما اصطلاحاً به زبان اقتصاد می‌گوییم که بازی جمعی را تبدیل می‌کند به یک بازی با جمع صفر؛ یعنی اساس کار مناسبات معطوف به رانت، ربا و فساد این است که برخورداری یک طرف مستلزم و ملازم با محروم‌سازی طرف دیگر خواهد بود؛ حال آن‌که تولید مبتنی بر بهره‌وری، بازی اقتصادی را به یک بازی برد-برد تبدیل می‌کند؛ یعنی آن بازی که همه‌ی کسانی که مشارکت دارند بر حسب میزان مشارکتی که دارند و متناسب با آن برخورداری هم پیدا می‌کنند. به عبارت دیگر، یکی از مهم‌ترین مزیت‌های تولید، به‌ویژه تولید صنعتی مدرن، آن است که قابل مقایسه با رویه‌های دیگر برای کسب درآمد مشروع و نیل به توسعه‌ی عادلانه نیست.

از منظر جامعه‌شناسی توسعه گفته می‌شود که اگر نظام اقتصادی و اجتماعی و سیاسی یک نظام رانتی باشد، یعنی بازی با جمع صفر در بازار سیاست و اجتماع و اقتصاد حاکمیت داشته باشد، مناسبات اجتماعی بر اساس الگوی ستیز صورت‌بندی مفهومی و تحلیلی می‌شود و همه احساس می‌کنند که حقوق‌شان توسط دیگری ضایع شده و نوعی نفرت و کینه و تضاد در جامعه برقرار می‌شود؛ درحالی که می‌گویند وقتی که بازی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بر محور تولید تعریف شود و انسان‌ها با یکدیگر همکاری کنند و چیزی به موجودی جامعه اضافه کنند، الگوی مسلط اقتصادی-اجتماعی در آن شرایط مبتنی بر همکاری و تعاون خواهد شد.

پیتر دراگر آینده‌شناس و متخصص ممتاز دانش مدیریت در قرن بیستم که خوشبختانه تعدادی از کارهای ارزشمند او به فارسی هم ترجمه شده است، در کتاب

جامعه‌ی پسا صنعتی این سؤال را مطرح می‌کند که چرا پیش‌بینی‌های مارکس محقق نشد؟ و سپس از زاویه‌ی تخصص و دانش خود این‌گونه توضیح می‌دهد که مارکس تحت تأثیر شرایط زمانه‌ی خود بازی اقتصادی را در کادر بازی با جمع صفر دیده بود و از نظر او سود سرمایه‌دار منحصراً از طریق استثمار نیروی کار حاصل می‌شود؛ اگر مناسبات اقتصادی واقعاً این‌گونه باشد همان که مارکس می‌گوید درست است، اما آن‌چه مارکس درک نکرده بود از دیدگاه دراکر این است که او انقلاب بهره‌وری را پیش‌بینی نکرده بود. دراکر می‌گوید وقتی که مناسبات اقتصادی - اجتماعی در کادر مناسبات مبتنی بر بهره‌وری قرار می‌گیرد، بازی اقتصادی - اجتماعی یک بازی برد - برد می‌شود، یک علت این‌که شما می‌بینید که طبقات فرودست در کشورهای پیشگام صنعتی بر اساس پیش‌بینی‌های مارکس دست به عصیان برنداشته‌اند، این است که آنان به اعتبار خصلت توزیع نسبتاً عادلانه‌ی فعالیت‌های صنعتی مدرن دریافته‌اند که اگر در این مناسبات این‌ها صلاحیت بیشتری از خود نشان دهند یا تلاش نوآورانه‌ی بیشتری نشان بدهند، آن‌گاه به برخورداری متناسب با آن نیز دست پیدا می‌کنند و بنابراین، نه تنها به سمت فروپاشاندن آن سیستم نرفتند، بلکه بیشترین نقش را در تحکیم و تقویت آن ایفا کردند. برداشت شخصی من این است که تا زمانی که ساختار نهادی ایران بر ضد تولید و به نفع غیرمولدها آرایش پیدا کرده است، ماجرای بازی اقتصادی - اجتماعی در ایران هم، جز در موارد استثنایی، در کادر بازی با جمع صفر قرار می‌گیرد و اگر ما بخواهیم راه نجاتی برای ایران تصور و تصویر کنیم، باید یک نهضت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در راستای حرکت بهره‌وری سامان دهیم. لازمه‌ی این مسئله این است که به‌جای این‌که ساختار نهادی به‌طرز غیرعادی و غیرمتعارف پاداش‌دهنده‌ی رانت و ربا و فساد باشد، این ساختار نهادی پاداش‌دهنده‌ی تولید مبتنی بر بهره‌وری گردد. این راه نجات ایران است.

بحث ما این است که در یک اقتصاد سیاسی رانتی، فساد مالی همزاد فعالیت‌های اقتصادی است و در چنین اقتصادی اگر مبادله‌ای در هر سطح و بازاری بدون این‌که

مناسبات فاسدی بر آن حکمروا باشد صورت گرفت مایه‌ی شگفتی است و ما از این زاویه به مسئله‌ی اخلاق در اقتصاد نگاه می‌کنیم. در بحث‌های اخیر خود تلاش می‌کردم که دولت یازدهم را متوجه این نکته بکنم که در اثر آن رویکرد سیاستی رانت‌محور و ربامحور و فسادمحوری که به‌ویژه طی هشت سال ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲ در اقتصاد ایران وجود داشته، تولیدکنندگان به‌طرز غیر متعارفی مقهور غیر مولدها شده‌اند و ابعاد این مسئله به گونه‌ای است که ایران را دچار پدیده‌ای به نام دور باطل رکود تورمی کرده است.

دور باطل یک مفهوم شسته‌رفته‌ی شناخته‌شده در ادبیات توسعه است که نشان می‌دهد وقتی که اقتصادی در یک شرایط دور باطل قرار می‌گیرد، برون‌رفت از این شرایط دیگر صرفاً از کانال دستکاری متغیرهای اقتصادی امکان‌پذیر نخواهد بود و باید یک رویکرد فرارشته‌ای همراه با اراده‌ی همگانی برای برون‌رفت از این شرایط فراهم کرد. توجه شما را به این مسئله جلب می‌کنم که یکی از وجوه دور باطل رکود تورمی موجود در ایران این است که ما به‌طور هم‌زمان با یک بحران ملی در قسمت عرضه و تقاضای اقتصاد روبه‌رو هستیم و در شرایط کنونی فقط از کانال تقویت تولید به‌تنهایی نمی‌توانیم از این بحران خارج شویم و برای این‌که در این زمینه ایده‌ای داشته باشیم و دریابیم این بحران چه ابعادی دارد، توجه شما را به قدرت کاهش‌یافته‌ی خلق تقاضا از ناحیه‌ی خانوارها و نیز به قدرت درآستانه‌ی سقوط خلق تقاضا از ناحیه‌ی دولت جلب می‌کنم. این دو عرصه‌ی کلیدی خلق تقاضا همیشه نیروی محرکه‌ی اصلی خروج ایران از شرایط رکود یا رکود تورمی بوده است. الان خانوارها و دولت در ایران دیگر به هیچ وجه توانایی خلق معنی‌دار تقاضای موثر ندارند و به همین خاطر، راه نجات ایران را در شرایط کنونی رویکرد توسعه‌ی عادلانه‌ی مبتنی بر بهره‌وری می‌دانم.

اگر گزارش‌های بودجه‌ی خانوار را نگاه کنید، ملاحظه می‌کنید که کسری بودجه‌ی خانوارهای ایرانی در دوره ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۰، ۴/۵ برابر افزایش پیدا کرده

است. ماجرای شکست دولت روحانی در مراجعه به مردم برای انصراف از پرداخت نقدی از زوایای بی‌شماری قابل تحلیل است، اما به این نکته توجه کافی نشده که در چه شرایطی چنین تقاضایی از سوی دولت خطاب به خانوارها مطرح شد. چطور دقت نکردند که فقط کسری بودجه‌ی خانوارها در دوره‌ی مورد اشاره به این میزان افزایش پیدا کرده است؟ هنگامی به ترکیب مقداری الگوی تقاضایی خانوارها هم نگاه می‌کنید نکته‌های بسیار تکان‌دهنده‌ای به چشم می‌خورد که متأسفانه مسئولان اقتصادی کشور به این ریزه‌کاری‌های سرنوشت‌ساز دقت بایسته نمی‌کنند. وقتی تحولات بودجه‌ی خانوار را از نظر مقادیر کمی تقاضای آن‌ها برای کالاها و خدمات نگاه می‌کنید می‌بینید که اتفاقات بسیار تکان‌دهنده در ساختار تقاضای خانوارها در زمینه‌ی مواد خوراکی اتفاق افتاده است. گزارش‌های رسمی مرکز آمار در این زمینه می‌گوید که در فاصله ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۱ به‌طور متوسط سالانه چیزی حدود ۶۰ کیلوگرم مصرف سرانه برنج خانوارها کاهش پیدا کرده. ما در اقتصاد می‌گوییم کالاها یا مکمل همدیگر هستند یا جایگزین هم. فقط دیدن وجه کمی این تحول به‌تثایی برای تحلیل اقتصادی چیزی به‌دست نمی‌دهد و بنابراین برای داوری دقیق‌تر باید ببینیم در مورد کالاها جانشین و مکمل چه اتفاقی افتاده است. مثلاً اگر مصرف برنج کاهش پیدا کرده است، انتظار می‌رود مصرف نان افزایش پیدا کرده باشد، اما وقتی به گزارش‌های رسمی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که درست هم‌زمان با کاهش مصرف سرانه‌ی برنج توسط خانوارها مصرف نان هم کاهش پیدا کرده است و این نشان‌دهنده‌ی یک وضعیت بحرانی و فاجعه‌آمیز در بنیهِ تقاضای خانوارهاست. شما می‌دانید مسئله‌ی غذا جزء ابتدایی‌ترین لوازم بقای انسان‌هاست و وقتی که شما اجزای مصرف‌های ضروری خانوارها را نگاه می‌کنید می‌بینید که این افت عیناً در مورد مواد پروتئینی هم اتفاق افتاده است، در مورد مواد لبنی هم اتفاق افتاده است و به همین خاطر، استاد ارجمند معاصر اقتصاد، دکتر فیروزه خلعتبری، بعد از مشاهده‌ی این تحولات در بودجه‌ی خانوارهای ایرانی از تعبیر «مدارای نجیبانه‌ی خانوارهای ایرانی

با فقر» استفاده کردند. این یک شرایط بسیار ویژه و اضطراری است که باید با دقت بیشتری توسط نظام تصمیم‌گیری کشور مورد بررسی قرار گیرد و در چنین شرایطی دولت از یک طرف همچنان سیاست‌های تورم‌زا و به‌ویژه افزایش‌دهنده‌ی هزینه‌های تولید را ادامه می‌دهد و از طرف دیگر از شهروندان می‌خواهد که از دریافتی نقدی اندکی که به آن‌ها داده می‌شود، صرف‌نظر کنند. منطق اقتصادی در چنین چهارچوبی نشان می‌دهد که این خواسته، خواسته‌ای عقلانی و قابل دفاع نیست و کسانی که این خواسته را مطرح کردند، در واقع نشان دادند که چقدر زندگی‌های شخصی‌شان با زندگی اکثریت مردم فاصله پیدا کرده است.

عیناً این مسئله را می‌توان در ساختار هزینه‌های دولت هم مشاهده کرد. بخش اعظم هزینه‌هایی که دولت در سال‌های اخیر تخصیص می‌دهد، حتی قادر به نگره‌داشت سطح فعالیت‌های دولت در زمینه‌ی عرضه‌ی کالاهای عمومی هم نیست تا چه رسد به این که بخواهد نیروی محرکه‌ای برای خلق تقاضای جدید و به گردش درآوردن چرخ‌های اقتصادی کشور شود.

بر مبنای آن‌چه گفته شد، اصولاً فعال مولد اقتصادی بودن یک موقعیت بامنزلت اجتماعی و الهی است که به یک نفر داده می‌شود تا برای معاش خود و مردم قیام کند، همان‌طور که یکی معلم می‌شود، یکی نگهبان و حافظ امنیت، فعالان مولد اقتصادی نیز باید پذیرند که این هم یک موقعیت اجتماعی است که نصیب آنان شده است، و انصاف این است که در ادبیات قرآنی دقیقاً این موقعیت به همین تعبیر یک نوع جهاد فی سبیل‌الله تلقی می‌شود و اگر دقت کرده باشید در کشورهای صنعتی بزرگ‌ترین موسسه‌های خیریه دقیقاً متعلق هستند به بزرگ‌ترین تولیدکنندگان آن جامعه و همگان این را می‌فهمند که بقای جامعه به نگرش چندوجهی نیازمند است و آن‌ها این را رمز بقای خود می‌دانند و رمز برقراری پیوند و تحکیم پیوندهای اخلاقی - اجتماعی بین مردم دانسته‌اند.

می‌بینیم که در ادبیات کلاسیک تحلیل‌های مبتنی بر الگوی ستیز بین کارگر و

کارفرما بر محور روابطی مبتنی بر تضاد منافع در نظر گرفته شده است. چیزی که برای من آموزنده و البته تکان‌دهنده بود این بود که یکی از رهبران اتحادیه‌های کارفرمایی ایران در سال ۱۳۹۰ در یک نشست علمی، هنگامی که آثار شوک حامل‌های انرژی را بر بخش تولیدی خود توضیح می‌داد وقتی که ساختار هزینه‌های خود را مرور می‌کرد به این‌جا رسید که در این دوره بر اثر شوک‌درمانی سهم حقوق و دستمزد نیروی کار در سال ۱۳۹۰ معادل ۵۰ درصد این سهم در سال ۸۹ شده است. با این‌که این فرد در موقعیت کارفرما بود، در یک همایش عمومی و در منظر همگان گریه کرد و با یک لحن بسیار تکان‌دهنده خطاب به دولت پرسید که چرا شما ما را به این روز انداخته‌اید؟ وقتی که من به کارگرم آن‌قدر حقوق می‌دهم که یقین دارم نمی‌تواند زندگی خود را شرافتمندانه و همراه با عزت بگذراند، چگونه از او انتظار داشته باشم که مسئولیت‌شناس و امین باشد و سالم کار کند. وی اضافه کرد که من به قیمت فدا کردن طرح‌های توسعه‌ای بنگاه خود تلاش می‌کنم که به هر شکل ممکن به نیروی کارم کمک کنم کما این‌که خود این نیروی کار نیز داوطلبانه از ما خواسته که دستمزد کمتری بگیرد؛ این خواسته شکاف معیشتی او را تشدید می‌کند، اما او هم فداکاری می‌کند تا اصل کارخانه باقی بماند.

این‌ها چیزهایی است که به چشم در ایران دیده شده، اما متأسفانه چون تولید در کشور متولی دانا و مسئولیت‌شناس ندارد، نه این تجربه‌های خارق‌العاده ثبت و ضبط می‌شود و نه تبلیغ می‌شود و نه از آن فهم عالمانه‌ای برای بیرون‌رفت از مشکلات موجود جست‌وجو می‌شود و گرنه واقعیت‌ها همانهایی است که شما مشاهده می‌کنید و الان در بخش اعظم بنگاه‌های تولیدی ایران مشاهده می‌کنید که کارگر و کارفرما هر دو به صورت داوطلبانه و همراه با روحیه‌ی مشارکتی به سختی این فشارها تن می‌دهند تا چرخ‌های تولید آن کارخانه از حرکت باز نایستند و این همان چیزی است که فرق بین ثروت و سرمایه را نشان می‌دهد.

در بین متفکران علوم انسانی و اجتماعی نیز نوعی اتفاق نظر درباره‌ی این‌که در

قرن بیست و یکم مسئله‌ی علوم اجتماعی از آزادی به عدالت انتقال پیدا کرده است، وجود دارد؛ زیرا در اثر انقلاب دانایی که دستاوردهای خود را به‌طور فزاینده از ربع آخر قرن بیستم ظاهر کرده، جهان به شکلی بی‌سابقه با نابرابری‌ها، چه در درون کشورها و چه در بین کشورها، روبه‌رو بوده است. به‌عنوان مثال، دیوید راتکاف در اثر ارزشمند خود ایر طبقه تصریح می‌کند که در سال ۲۰۰۹ مجموع ارزش خالص دارایی‌های حدود هزار نفر از ثروتمندترین مردم جهان، تقریباً دو برابر ارزش دارایی‌های ۲/۵ میلیارد نفر از فقیرترین هم‌نوعان ما در مقیاس جهانی است. او در این کتاب به‌صراحت عنوان می‌کند که این روند در گستره و عمق، در حال افزایش است و باید این مسئله را یکی از جدی‌ترین تهدیدهای ملی و بین‌المللی در نظر گرفت. پس یک وجه اهمیت یافتن ضرورت توجه به ژرف‌کاوی در زمینه‌ی عدالت اجتماعی به این واقعیت در دنیای امروز ما برمی‌گردد، اما وجه دیگر این مسئله که به‌طور اختصاصی به ایرانی‌ها مربوط می‌شود، این است که ما از نظر دینی در زمره‌ی عدلیه به حساب می‌آییم، یعنی جزء ادیانی هستیم که عدل در اصول دین‌مان آمده است. به عبارتی، یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های ادیان توحیدی تأکید جدی آن‌ها بر مسئله‌ی عدالت و برپایی سرپرده‌ی عدل در این دنیا است. در اسلام، هم در قرآن و نیز در روایات، ابعاد عدالت به‌طور مفصل هم از نظر ضرورت و هم از نظر مؤلفه‌ها و تکیه‌گاه‌های اصلی آن مورد بحث قرار گرفته است. اگرچه می‌توانیم به وجوه تشابه و تفاوت موجود میان دیدگاه ادیان توحیدی به مسئله‌ی عدالت اشاره کنیم، مثل این‌که همه‌ی ادیان توحیدی تأکید دارند عدالت، مساوات نیست و چیزهایی از این قبیل، اما مسئله‌ی اساسی‌تر این است که در میان اندیشه‌ورزان اسلامی نیز در اعصار مختلف دیدگاه واحد و یکسانی درباره‌ی عدالت وجود نداشته است.

طی قرن بیستم تعدادی از نظریه‌پردازان، متفکران و اسلام‌شناسان بزرگ در ریشه‌یابی آن‌چه خود انحطاط مسلمین می‌خواندند، نکته‌هایی را مورد توجه قرار داده‌اند، از جمله رابطه‌ی طرز نگاه به مسئله‌ی عدالت با طرز عملکرد اقتصادی و

اجتماعی جوامع مسلمانان و عقب افتادگی نسبتاً محسوس آنها نسبت به کشورهای پیشگام. در میان متفکران و اسلام شناسان بزرگ قرن بیستم چهار نفر دقت نظر و ژرف اندیشی بیشتری در این زمینه کرده اند: آیت الله شهید سید محمد باقر صدر، آیت الله شهید مرتضی مطهری، آیت الله شهید دکتر سید محمد حسینی بهشتی و امام موسی صدر. آنها روی این مسئله که یکی از مهم ترین عوامل انحطاط مسلمانان برخورد سهل انگارانه و کم کاری در زمینه عدالت بوده است، اشتراک نظر دارند و هر کدام از آنها دیدگاه های بدیع و منحصر به فردی را در این زمینه عرضه کرده اند. در میان این چهار نفر آیت الله شهید دکتر بهشتی از نظر الگوی تبیینی در زمینه عدالت اجتماعی، بحث های بسیار روشمندتر و جامع تری دارند. در اسلوب روش شناختی آیت الله شهید دکتر بهشتی دقت نظر های منحصر به فردی وجود دارد؛ ایشان علاوه بر این که مانند همه ی فقیهان و اسلام شناسان زمان آگاه در باره ی ابعاد چپستی و چرایی مسئله ی عدالت اجتماعی بحث های قابل اعتنایی را مطرح کرده اند، یک گام اساسی دیگر با تمرکز ویژه بر دانش چگونگی (Know - How) رو به جلو برداشته اند. به همین خاطر در چارچوب نظام سازی و برپا کردن یک نظام اقتصادی مبتنی بر عدالت اجتماعی، رویکرد ایشان کاملاً می تواند ثمربخش باشد. وجه امتیاز ایشان این است که به مسئله ی دانش چگونگی برپایی عدالت توجه داشته اند. برای نشان دادن اهمیت این موضوع باید گفت پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای در حال توسعه چند ده کوشش برای حرکت به سمت توسعه ی عادلانه تجربه شد که در میان آنها تجربه های موفقیت آمیز بسیار کم دیده شده است. از دل واکاوی این تجربه ها می توانیم ببینیم چگونه ضعف در دانش چگونگی برپایی عدالت اجتماعی خسارت بار از کار درآمده است. حتی در کشورهایی که اراده ی صادقانه برای برپایی عدالت اجتماعی وجود داشته، ناتوانی در صورت بندی دقیق چگونگی حرکت به سمت عدالت اجتماعی، منشأ هزینه ها و خسارت های بزرگی شده است.

شهید بهشتی وقتی مسئله ی عدالت اجتماعی را مطرح می کنند، بر اساس استناد

به آیات قرآن، برای وجه اندیشه‌ای عدالت، یعنی فهم عالمانه‌ی آن اولویت قابل می‌شوند و تأکید می‌کنند که یکی از مهم‌ترین فلسفه‌های بعثت انبیا مقابله با تحریف بوده است. این به معنای آن است که دستکاری واقعیت‌ها به اعتبار پیوند میان دانش و قدرت سابقه‌ای بسیار طولانی در تاریخ بشر دارد. به اعتبار این موضوع که مسئله‌ی عدالت اجتماعی مسئله‌ای سرنوشت‌ساز است و می‌تواند مورد انواع تحریف‌ها و سوءبرداشت‌ها قرار گیرد، ایشان در اسلوب روش‌شناختی خود پنج متغیر را به‌عنوان متغیر کنترلی مطرح کرده‌اند که بر اساس آن‌ها می‌توانیم داعیه‌های مربوط به عدالت اجتماعی را مورد ارزیابی و محک قرار دهیم و بنابراین، به آن‌هایی کمک کنیم که ولو با نیت خوب، برخورد ناقص و سطحی یا نارسایی را از عدالت اجتماعی در دستور کار برنامه‌ریزی و اجرا قرار دهند. فکر می‌کنم مرور این پنج متغیر برای فهم ریشه‌های اصلی شکست دولت محمود احمدی‌نژاد در زمینه‌ی عدالت و همین‌طور برای حرکت به سمت یک الگوی راهگشا برای آینده‌ی کشور مفید باشد.

اولین مسئله‌ای که ایشان به‌عنوان متغیر کنترلی مطرح می‌کنند، مسئله‌ی شفافیت در فرایندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع است. ایشان در این زمینه بحث‌های بسیار روشنگر و منحصر به فردی در کتاب بانکداری، ربا و قوانین مالی اسلام ارائه کرده‌اند و با منطقی قرآنی نکته‌هایی را مورد توجه قرار داده‌اند که متفکران غیرمسلمان با آزمون و خطاهای بی‌شمار و پرداخت هزینه‌های سنگین، به گوشه‌هایی از آن‌ها دست پیدا کرده‌اند. ایشان به صراحت عدم شفافیت را نماد جامعه‌ی ربوی به‌شمار آورده‌اند. متغیر کنترلی دوم، مسئله‌ی مشارکت است. بر اساس درک ایشان از اسلام و حکومت مبتنی بر آن، مشارکت نباید امری تزئینی و تبلیغاتی باشد. باید برنامه‌ریزی عملیاتی برای این موضوع در دستور کار باشد. این‌که کسانی ظاهراً قصد عدالت کنند و مانع شکل‌گیری احزاب سیاسی و حتی تشکل‌های اجتماعی در ایران شوند، از منظر منطقی قرآنی با شرحی که به‌صراحت در قرآن آمده‌است و آیت‌الله شهید دکتر بهشتی هم آن را تفسیر کرده‌اند، یک امر ضدعدالانه و ظالمانه است و امکان

برپایی سرپرده‌ی عدل را مخدوش و محدود می‌کند. متغیر کنترلی دیگر، مسئله‌ی کارایی و بهره‌وری است. از راه‌نمایی آیت‌الله شهید دکتر بهشتی می‌توان فهمید که نمی‌توان به سمت برپایی عدالت رفت و علم‌محوری، قانون‌محوری و برنامه‌محوری را در دستور کار قرار نداد اگر می‌خواهیم محصول این‌ها کارایی و بهره‌وری باشد؛ زیرا در غیاب علم و قانون و برنامه از جنبه‌ی سلبی هم نمی‌توان به کارایی و بهره‌وری دست پیدا کرد، باید یک برنامه‌ی ملی مبارزه، با فساد طراحی شود که مشخصه‌ی اصلی آن پیشگیری از فساد باشد و نه برخورد انفعالی و تزیینی یا نمایشی با مسئله‌ی فساد اقتصادی. مؤلفه‌ی چهارم، آزادی‌های مشروع و قانونی است. از دیدگاه آیت‌الله بهشتی، مسئله‌ی عدالت اجتماعی فقط در جوامع آزاد قابلیت تحقق دارد. متغیر کنترلی پنجم، مسئله‌ی اخلاق است. شهید بهشتی می‌گویند که عدل اخلاقی زیربنای انواع دیگر عدل است. این جمله چند دلالت دارد؛ یکی این‌که کسانی صلاحیت برپایی عدالت اجتماعی را دارند که ابتدایی‌ترین صلاحیت‌های اخلاقی در وجود خودشان ریشه‌دار باشد. بنابراین، اگر کسانی خود را به روش‌هایی مثل هتاک، دروغ‌گویی، هتک حریم دیگران، پرونده‌سازی، اتهام‌زنی، برچسب‌زنی و از این قبیل مجهز کرده‌اند و ادعای برپایی عدالت اجتماعی دارند، معلوم است که صرف‌نظر از میزان صداقت در ابراز چنین نظری درک عمیقی از عدالت اجتماعی ندارند. در این‌جا این سؤال مطرح می‌شود که پنج متغیری که از آن‌ها نام برده شد، کم‌وبیش مورد تأکید همه‌ی دولت‌ها و حکومت‌ها بوده و همچنان هست، اما در عمل، عدالت اجتماعی اتفاق نیفتاده است؟ چرا؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت که یک دلیل در کلی‌ترین صورت خودش، به ضعف سیاست‌گذاران در زمینه‌ی دانش چگونگی برپایی عدالت اجتماعی برمی‌گردد. مسئله‌ی عدالت اجتماعی به‌طرز خارق‌العاده‌ای نیازمند بصیرت در زمینه‌ی چگونگی برپا کردن عدالت است. وجه دیگر مسئله نیز به عرصه‌های فنی سیاست‌گذاری اقتصادی برمی‌گردد. به‌عنوان مثال در این زمینه توجه شما را به تجربه‌ی هندی‌ها در دوران نهر و در سال‌های میانی قرن

بیستم جلب می‌کنم. در این دوره وقتی می‌خواستند به سمت برپایی عدالت اجتماعی حرکت کنند، یکی از سیاست‌های اقتصادی که مورد توجه قرار دادند، سیاست‌های بازتوزیعی مشوق مصرف بود؛ چیزی شبیه پرداخت نقدی دولت احمدی‌نژاد. بازتوزیع ثروت به نفع فقرا مشابه آن‌چه در دوران نهر و احمدی‌نژاد اتفاق افتاد، به‌شدت به ضرر فقرا تمام می‌شود؛ زیرا وقتی جهشی در تقاضای مصرفی فقرا ایجاد می‌شود، از آن‌جایی که بنیه‌ی تولید ملی در اقتصادهای توسعه‌نیافته به‌سرعت قادر نیست خود را با این جهش تقاضا تطبیق دهد، اثر عملی این سیاست چنین خواهد بود که اقتصاد با یک شرایط فزونی بسیار شدید تقاضای کل نسبت به عرضه‌ی کل روبه‌رو می‌شود و در نتیجه، اقتصاد ملی تورم‌های شدید را تجربه می‌کند. در تورم‌های شدید فقرا به‌شدت آسیب می‌بینند. بنابراین، سیاستی که با حسن‌نیت هم اجرا شده است، به ضد خود تبدیل می‌شود و فشار را بر فقرا افزایش می‌دهد. نکته‌ی کلیدی این است که در چنین شرایطی چون سیاست‌گذاران کشورهای در حال توسعه تجربه و بلوغ نظری کافی هم ندارند، با مشاهده‌ی شرایط تورمی شدید به انفعال می‌افتند و تلاش می‌کنند این پدیده را به‌سرعت از طریق واردات جبران کنند، آن هم با این توجیه که چون در کوتاه‌مدت نمی‌توان تقاضای کل و عرضه‌ی کل را هماهنگ کرد، پس باید به سمت واردات رفت و چون معمولاً کالاهای مصرفی مورد تقاضای فقرا کالاهایی است که در داخل قابل تولید است، رفتن به سمت واردات، بی‌کاری گسترده را هم به تورم قبلی اضافه می‌کند. این دقیقاً چیزی است که در دوره‌ی احمدی‌نژاد نیز در ایران پدیدار شد. از این‌گونه دقت‌ها و تأمل‌های ریزبینانه‌ی فنی در زمینه‌ی نحوه‌ی تنظیم سیاست‌های اقتصادی، در شرایطی که قصد حرکت به سمت عدالت اجتماعی وجود دارد، موارد متعدد دیگری هم در تجربه‌ها مشاهده شده‌است که باید با دقت مورد توجه قرار گیرد و مواردی از این قبیل در کشورهای در حال توسعه بسیار است که با حسن‌نیت اشتباهات بزرگی انجام شده است.

بر اساس آن‌چه تاکنون گفته شد، از نظر اصولی رویکرد آیت‌الله شهید دکتر

بهشتی نسبت به عدالت اجتماعی، به صورت یک سیستم در قانون اساسی ما متجلی شده است. بنابراین، در کلی ترین حالت، رویکردی که به قانون اساسی جمهوری اسلامی پایبندتر است، به رویکرد عدالت خواهی صادقانه و عالمانه نزدیک تر است یا به عبارت دیگر، راه نجات از نابرابری ها و بی عدالتی های کنونی و فقر و نابرابری غیر متعارف بازگشت به قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸ و به تعبیری سیستمی، اجرای بدون تنازل قانون اساسی است؛ به این شرط که به پنج متغیر کنترلی که اشاره کردم، توجه شود و سیاست های متناسب با آن در حوزه های سیاست، اجتماع و فرهنگ نیز هم زمان در دستور کار قرار گیرد، یعنی مشارکت و آزادی های مشروع و قانونی یک حق همگانی به حساب آورده شود و عدل اخلاقی نیز مدنظر قرار گیرد. می توان گفت در میان آنچه به عنوان رویکردهایی به سمت عدالت اجتماعی در تجربه ی پس از انقلاب اسلامی در دستور قرار گرفته است، بیشترین قرابت با اندیشه ی دکتر بهشتی، در دوره ی سال های جنگ تحمیلی دیده می شود. در آن زمان به جای این که رویکردهای سفله پرورانه و رانت جویانه برای عدالت در دستور کار قرار گیرد، رویکردهای تولید محور و مبتنی بر مشارکت حداکثری شهروندان، در دستور کار قرار داشت. البته در دوره های پس از جنگ با تفاوت های معطوف به افت و خیزهای معنی دار، رویکرد مسلط، رویکرد تعدیل ساختاری بوده؛ یعنی رویکردی که در آن حق بر اساس آرای دلاری سنجیده می شده است. این مسئله در بعضی دوره ها کمتر و در بعضی دوره ها شدیدتر بوده است، اما همه ی دولت های پس از جنگ در همان مسیر بوده اند و بنابراین، هیچ کدام در کاهش فقر و برپایی برابری و عدالت اجتماعی، موفقیت پایدار و قابل اعتنایی نداشته اند.

در همین زمینه، استاد شهید مطهری، به ویژه در کتاب بررسی اجمالی مبانی اقتصاد اسلامی نکته ای دارد که برای هر کسی که دغدغهی دین و توسعه ی ملی دارد، می تواند بسیار الهام بخش باشد. مباحث موجود در عرصه ی اندیشه ی توسعه عمدتاً ناظر به این مطلب است که توسعه ی ملی بدون داشتن یک ایده ی راه گشا و مشخص

در زمینه‌ی عدالت اجتماعی امکان تحقق ندارد. شهید مطهری باب دیگری را هم در این زمینه باز کرده که توجه به آن - به ویژه برای روشنفکران دینی - حائز اهمیت است. مضمون بحث او در کتاب بررسی اجمالی مبانی اقتصاد اسلامی (صفحه‌های ۲۶-۲۷) «درباره این مسئله بدین قرار است: این که بحث عدل را پیش آوردیم، برای این بود که تأثیر بحث عدل را در تفسیر اصل عدالت اجتماعی بیان کرده باشیم و دیگر این که انکار اصل عدل و تأثیرش، کم و بیش در افکار مانع شد که فلسفه‌ی اجتماعی اسلام رشد کند و بر مبنای عقلی و علمی قرار گیرد».

به عبارتی، نظر شهید مطهری این است که چون نسبت به نظریه‌پردازی در حوزه‌ی عدل اهتمام کافی نکردیم، فلسفه‌ی اجتماعی اسلام هم به دلیل فقدان چنین نظریه‌ای رشد نکرد و مبانی عقلی و علمی آن نیز مهیا نشد. به این ترتیب، فقهی به وجود آمد غیر متناسب با سایر اصول اسلام و بدون اصول و مبانی و بدون فلسفه‌ی اجتماعی، یعنی فقهی که جزئی‌نگر است و به همین دلایل، تناقض‌های مختلفی در درون آن به وجود می‌آید. از نظر شهید مطهری علت‌العلل مسئله این است که صاحب‌نظران این حوزه، نظریه‌ی روشن و راه‌گشایی در زمینه عدالت نداشتند.

ایشان می‌فرمایند که اگر آزادی فکر باقی بود و موضوع تفوق اهل سنت بر اهل عدل پیش نمی‌آمد و بر شیعه هم مصیبت اخباری‌گری نرسیده بود، ما حالا فلسفه‌ی اجتماعی مدونی داشتیم و فقه ما بر این اصل بنا شده بود. به این ترتیب شاید بتوان ادعا کرد که مطهری سرمنشأ تمام نارسایی‌ها را در عرصه‌ی اندیشه‌ی دینی، نداشتن اهتمام به ارائه یک نظریه‌ی متین عدالت می‌داند.

ایشان در ادامه‌ی بحث در مورد این مسأله تصریح می‌کنند که اصل عدالت اجتماعی با وجود اهمیت آن در فقه ما مورد غفلت واقع شده است، در حالی که از آیه‌هایی چون «بالوالدین احساناً» و «اوفوا بالعقود» عموماً در فقه به دست آمده است با همه‌ی تأکیدی که قرآن روی مسئله‌ی عدالت اجتماعی دارد، یک قاعده در فقه از آن استنباط نشده و این مطلب رکود تفکر اجتماعی فقهای ما را سبب شده

است. یعنی بحث بر سر این است که حتی در عرصه‌ی اندیشه‌ی دینی هم اگر می‌خواهیم پویایی‌هایی که به لحاظ تئوریک از اسلام انتظار می‌رود، محقق شود، هیچ اولویتی ممتازتر از پرداختن به مسئله‌ی عدالت نیست.

مسئله‌ی مهم دیگری که صرف نظر از شرایط خاص کشور ما وجود دارد، این است که در اکثریت قریب به اتفاق مطالعات آینده‌شناختی که در دسترس قرار دارد، قرن ۲۱ قرن معنویت و گرایش به دین در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی معرفی شده است. شاید طرح چنین ادعای بزرگی، اگر از سوی پژوهشگران غیر از متفکران کشورهای صنعتی مطرح می‌شد، به سادگی قابل پذیرش نبود؛ اما منطقی که اغلب آینده‌شناسان برای این مسئله آورده‌اند، منطوق جالب و قابل تأملی است. بحث بر سر این است که در دوره‌ای که از انقلاب صنعتی تا سال‌های میانی قرن ۲۰ طول کشید، شاهد بودیم که تکنولوژی‌های جدید مرتباً کمک‌کار یا جایگزین دست و بازوی انسان شده‌اند و تکنولوژی‌ها در خدمت توانایی‌های فیزیکی انسان قرار گرفتند و در برخی موارد جایگزین آن شدند، و بنابراین، از انقلاب صنعتی به بعد رابطه‌ی بین اوقات کاری و اوقات فراغت ما به سمت افزایش وزن اوقات فراغت پیش رفت.

به اعتبار این واقعیت که از نیمه‌ی دوم قرن بیستم، تکنولوژی‌های جدید عمدتاً کمک‌کار یا جایگزین مغز انسان شده‌اند، دو تحول بسیار مهم و جدید در این زمینه رخ داده‌است: تحول اول این است که در عرصه‌ی تولید به اعتبار این دگرگونی، انسان به انسانی‌ترین جایگاه و منزلت قابل تصور در عرصه‌ی تولید دست پیدا کرد؛ یعنی میزان اتکا به توانایی‌های فیزیکی انسان در فرایند تولید به سمت صفر میل می‌کند و میزان اتکا به ظرفیت‌های فکری و قدرت نوآوری انسان، مرتب رو به افزایش است. این تحول همچنین باعث شده که ظرفیت‌های خلق ارزش افزوده‌ی جدید توسط انسان به طرز حیرت‌انگیزی افزایش پیدا کند و این افزایش معنی‌دار، چشم‌انداز رفاه گسترده و چشم‌گیری را به وجود آورده است؛ در نتیجه، به اعتبار این ملاحظات پیش‌بینی شده است که تا سال‌های میانی قرن ۲۱ رابطه‌ی اوقات کاری و اوقات

فراغت مجدداً در ابعاد جدیدی تغییر کند.

پیش‌بینی می‌شود که تا نیمه‌ی دوم قرن ۲۱، روزهای کاری به سه یا حداکثر چهار روز برسد و در عین حال سطح رفاه کسانی که در تولید دخالت می‌کنند، با افزایش چشم‌گیر نسبت به همه‌ی دوران‌های قبلی در تاریخ بشر روبه‌رو شود. برآیند این تحولات این است که گفته می‌شود انسانی که از حد قابل قبولی از بلوغ فکری و رفاه اقتصادی - اجتماعی برخوردار است، از زمان کافی برای پرداختن به دغدغه‌های متافیزیکی برخوردار خواهد بود. از این‌رو، قرن ۲۱ را قرن گرایش بی‌سابقه به دین دانسته‌اند. کتاب جهان به کدام‌سو می‌رود؟ از انتشارات کلوپ رم نمونه‌ای از این‌گونه مطالعات آینده‌شناختی است.

اگر بپذیریم که پیام اندیشه‌ی اسلامی، جهانی است و از ظرفیت‌های کافی اقناعی و عرفانی برخوردار است، به نظر می‌رسد مسئولیت ایرانیان - به‌ویژه روشنگران دینی و روحانیون - در کنار این تحولات به مراتب سنگین‌تر می‌شود. وقتی گرایش به معنویت افزایش یابد، اما به شکل مناسبی به این گرایش پاسخ داده نشود، یعنی رویکردهای تحریف‌شده و ناقص در عرصه‌ی معنویت و اخلاق محوریت داشته باشند، طبیعتاً همین فرصت عالی که در اختیار جامعه‌ی بشری قرار گرفته، می‌تواند به ضد خود تبدیل شود. آنچه من از تأکیدهای ویژه‌ی امام خمینی (ره) بر مفهوم اسلام ناب درک می‌کنم، این است که برداشت‌ها و تلقی‌های متفاوتی از اسلام وجود دارد که یکی از آن‌ها با آنچه به‌وسیله‌ی پیامبر اکرم (ص) به بشریت عرضه شده است، ارتباط بسیار نزدیک‌تری دارد.

به اعتبار آنچه شهید مطهری در چارچوب رویکرد خود به دین مطرح می‌کند، اسلام ناب از منظر مبانی منطقی اسلامی، ترکیب خردمندانه‌ای از عقلانیت و عدالت و آزادی است که ایشان و آیت‌الله شهید دکتر بهشتی آن را به‌صورت روشمندتری نسبت به دیگران عرضه کرده‌اند.

تعابیر شهید مطهری در کتاب ارزشمند مبانی اجمالی اقتصاد اسلامی به

واقع برانگیزاننده و الهام‌بخش است. به این عبارت‌ها دقت کنید: «اصل عدالت از مقیاس‌های اسلام است که باید دید چه چیز بر او منطبق می‌شود. عدالت در سلسله‌ی علل احکام است، نه در سلسله‌ی معلولات؛ نه این است که آن‌چه دین گفت، عدل است، بلکه آن‌چه عدل است دین می‌گوید، این یعنی مقیاس بودن عدالت برای دین؛ پس باید بحث کرد آیا دین مقیاس عدالت است یا عدالت مقیاس دین؟ مقدسی اقتضا می‌کند که بگوییم دین مقیاس عدالت است، اما حقیقت این‌طور نیست. این نظیر آن چیزی است که در باب حسن و قبح عقلی، میان متکلمین رایج شد و شیعه و معتزله عدلیه شدند، یعنی عدل را مقیاس دین شمردند. به همین دلیل عقل یکی از ادله‌ی شرعیه قرار گرفت، تا آن‌جا که گفتند «العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان». در جاهلیت، دین را مقیاس عدالت و حسن و قبح می‌دانستند و قرآن می‌گوید: «بگو خداوند امر به فحشا نمی‌کند».

بر این اساس نکته‌ی بسیار مهم به‌خصوص در شرایط فعلی، رجوع به آرا و اندیشه‌های شهیدان و ارجمندانی همچون مطهری، صدر و بهشتی است؛ زیرا تصویری که آن‌ها از دین ارائه می‌کنند، تصویری است مبتنی بر ترکیب عقلانیت و عدالت و آزادی. در اثر مجموعه‌ی تحولات علمی و فنی که در دنیا - به‌ویژه طی ربع قرن اخیر - اتفاق افتاده، گفته می‌شود که عنصر دانایی تا حدود قابل‌اعتنایی بیشتر از گذشته وارد تابع تولید شده است و در نتیجه‌ی بازدهی نسبت به مقیاس خصلت صعودی می‌یابد و بنابراین، اهمیت تنظیم‌گری اقتصاد نسبت به گذشته افزایش چشمگیری پیدا می‌کند. به‌لحاظ اندیشه‌ای، اولین حرکت‌هایی که در اثر موج جهانی شدن تا به امروز ایجاد شده، این است که یک محور کلیدی مهم‌ترین ارزیابی‌های انتقادی از جهانی شدن این‌گونه است که در چارچوب آموزه‌های اقتصاد بازار فرمان به آزادسازی همه‌ی بازارها داده می‌شود بدون این‌که نهاد تنظیم‌کننده‌ی متناسب با آن تعریف شود.

به این اعتبار می‌توان گفت که از منظر نهادی، بزرگ‌ترین کاستی جهانی شدن

اقتصاد این است که یک نهاد تنظیم‌گر در مقیاس جهانی را معرفی نمی‌کند و این هم البته امری تصادفی نیست. مهم‌ترین دلیل فقدان آن نهاد تنظیم‌گر که نسبت به مناطق عقب‌مانده و حاشیه‌ای تعهدی داشته باشد، آن است که این غفلت لااقل در کوتاه‌مدت به نفع صاحبان سرمایه تمام می‌شود. به همین خاطر قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری جهانی، همه‌ی فشارها را برای آزادسازی همه‌ی بازارها اعمال می‌کنند، در حالی که مسئولیت عواقب ناشی از فقدان نهادی که مسئولیت این تنظیم‌گری را عهده‌دار شود، نمی‌پذیرند. جالب آن‌که در ارزیابی‌های انتقادی از موج اول جهانی شدن، یعنی دوره‌ی ۱۸۷۰ - ۱۹۱۳ نیز بحث بر سر این بوده است که غفلت نهادی مزبور در آن دوره نیز به انبوه فجایع منجر شد و به تعبیر زنده‌یاد دکتر شریعتی، استراتژیست‌های سرمایه‌داری وقتی دیدند اصل حیات سرمایه‌داری در اثر پیامدهای سیاسی - اجتماعی این غفلت به خطر افتاده، ناگزیر به سر عقل آمدند و حداقل حقوق را برای گروه‌های فقیر و مناطق حاشیه‌ای به رسمیت شناختند و توانستند از آن موج بحرانی عبور کنند.

به لحاظ تئوریک، گروهی از نظریه‌پردازان با توجه به این‌که تعداد سازمان‌های بین‌المللی در قرن ۲۰ افزایش چشمگیر پیدا کرده‌است و هر کدام از این سازمان‌های بین‌المللی به شکلی در حوزه‌ی تخصصی خود سطوحی از مسئولیت‌های تنظیم‌گری را انجام می‌دهند، ادعا می‌کنند که ضرورتی ندارد نهاد واحد جهانی (دولت جهانی) وجود داشته باشد که مسئولیت‌ها را بر عهده بگیرد؛ اما در برابر این ایده، منتقدان روی سوءکارکردها و نیز نبود بی‌طرفی نهادهای بین‌المللی انگشت می‌گذارند. مثلاً در بانک جهانی کافی است که هفت کشور قدرتمند صنعتی، چیزی را اراده کنند و چون بیش از ۵۰ درصد قدرت تصمیم‌گیری را در اختیار دارند، اراده‌ی آن‌ها به سهولت اعمال می‌شود. در چنین شرایطی که بازدهی صعودی شده‌است و نگرانی‌های فراوانی درباره‌ی فجایع احتمالی ناشی از خصلت به‌شدت نابرابرساز این مسئله وجود دارد، و اکثریت مطالعات سازمان‌های بین‌المللی اقتصادی روی

این مسئله که روند نابرابری در مقیاس‌های ملی و بین‌المللی با سرعت و شتاب خارق‌العاده‌ای رو به افزایش است اتفاق نظر دارند، طبیعی است در اختیار داشتن یک تئوری راه‌گشا در زمینه‌ی عدالت، گرایش‌های بی‌سابقه‌ای را در سطح جهان نسبت به دین می‌تواند ایجاد کند.

انتقاد شهید مطهری از موضع‌گیری فقهای سلف نسبت به پدیده‌های مربوط به سرمایه‌داری در کتاب بررسی اجمالی مبانی اقتصاد اسلامی این است که نحوه‌ی مواجهه‌ی فقیهان با پدیده‌ی سرمایه‌داری طی دو-سه قرن گذشته مواجهه‌ای ناقص و ناکارآمد بوده و راه‌حل پیشنهادی ایشان این است که باید پدیده‌ی سرمایه‌داری را در قالب یک نظام و در کلیت خود مورد توجه قرار داد. بحث مهمی که ایشان مطرح می‌کند این است که پدیده‌ی سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام در کلیت خود، باید به‌عنوان مسئله‌ی مستحده مورد توجه قرار گیرد (صفحه ۵۶ کتاب بررسی اجمالی مبانی اقتصاد اسلامی)

در زمینه‌ی مبانی اجتهاد جدید نیز یک محور مهم بحث این است که تحولات علمی و فنی خارق‌العاده‌ای که منشأ بازدهی صعودی شده، به ذخیره‌ی دانشی متکی است که به هیچ فرد و کشور معین متعلق نیست و به جامعه‌ی بشری در طول عصرها تعلق دارد و ایشان از این‌جا این استدلال را مطرح می‌کند که باید در هر واحد ارزش افزوده‌ی جدیدی که از این طریق خلق می‌شود، سهم جامعه و فرد نوآور از موضع اجتهادی تعیین شود؛ و تخصیص انحصاری منابع حاصله به صاحبان سرمایه را نادرست معرفی می‌کند که این بحث به‌طور مشخص در صفحه‌ی ۲۴ کتاب یادشده آمده است.

امروزه با صعودی شدن بازدهی تولید به نظر می‌رسد که نیاز ما به یک رویکرد نظری راه‌گشا در این زمینه به مراتب بیش از گذشته است؛ به‌واسطه‌ی این‌که تحولات که در اثر انقلاب Micro electronic و در فناوری اطلاعاتی به وجود آمده، تحولات در زمینه‌ی خلق ارزش افزوده‌ی جدید از حالت سنتی که تغییراتش درصدی بود،

تغییر یافته و ما امروز تحولات تصاعدی و نمایی را شاهدیم؛ یعنی آن چه شهید مطهری به قاعده‌ی شرایط ایران و جهان در زمان بالغ بر ۴۰ سال پیش درک کرده بود، اکنون به موجود فربه‌ی تبدیل شده که اگر در عرصه‌ی نظری، پاسخ‌های متناسب را برای آن مطرح نکنیم، به هیچ وجه نمی‌توانیم در رقابت میان ایدئولوژی‌ها سری بین سرها داشته باشیم و از این رو، بازخوانی آرا و آثار مطهری از این زاویه نیز می‌تواند موجب عزت و اعتبار اندیشه‌ورزان مسلمان و زمینه‌ساز ایجاد گرایش عمومی به سمت اندیشه‌ی اسلامی باشد.

لازمه‌ی چنین رویکردی بازگشت به آن اسلوب روش‌شناختی است که با اندیشه‌های متفکری در سطح شهید مطهری هماهنگ باشد و بیش‌تر مورد بررسی قرار گیرد. اگر تلقی‌های دینی ما مبنا و محور خود را عقلانیت و عدالت و آزادی قرار داده بود، به جای خمیر کردن اندیشه‌های شهید مطهری، آن را به نقد می‌گذاشتیم و اعتلا و رشد پیدا می‌کردیم.

نه مطهری هیچ‌گاه ادعای عصمت کرده بود و نه کسی نسبت به او چنین برداشتی داشت و اگر ما باب قلع و قمع و جلوگیری‌ها و حذف‌ها را به حدی باز گذاریم که شامل حال اندیشه‌های امثال شهید مطهری هم شود، معلوم نیست که در این رقابت جهانی، اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های مسلمانان چگونه جایگاهی می‌توانند پیدا کنند؛ در حالی که اگر از همان اول که این کتاب انتشار یافته بود و به نقد عالمانه‌ی این کار اهتمام می‌شد، اختلاف‌ها تاکنون می‌توانست حل و فصل شده باشد و ما در عرصه‌ی جهانی نیز حرفی جدی‌تر برای گفتن داشتیم.

متأسفانه در کشوری با چنین بنیه‌ی اعتقادی و ذخیره‌ی دانایی، تجربه‌ی دوره‌ی سال‌های ۱۳۸۴-۱۳۹۲ هم وجود داشته و کشور در آن دوره بر اساس مطالعات و مستندات موجود با بی‌سابقه‌ترین سطح فروپاشی طبقه‌ی متوسط درآمدی و بیشترین فشارها بر فقرا و جامعه روبه‌رو بوده‌است. این در حالی است که در این دوره، با بیشترین امکانات مادی در طول تاریخ معاصر ایران نیز روبه‌رو بوده‌ایم، امری که

ناشی از افزایش بهای نفت بود. با وجود این، شاخص فلاکت در ماه‌های پایانی دولت احمدی‌نژاد نسبت به ماه‌های آغازین مسئولیت او، دو برابر شد. به عبارت دیگر، دولت احمدی‌نژاد حتی با فرض حسن نیت، دانش چگونگی برپایی عدالت اجتماعی را دست‌کم گرفته بود؛ یعنی آن‌ها دنبال برپایی عدالت بودند، اما رویه‌هایی را در پیش گرفتند که ضدعادلانه‌ترین مناسبات قابل تصور را در جامعه‌ی ایران حاکم کرده است. ما می‌توانیم از منظر اسلامی و با اسلوب روش‌شناختی آیت‌الله شهید دکتر بهشتی، بی‌دقتی‌های دولت مزبور را در این زمینه نشان دهیم تا با این تبیین‌ها بتوانیم هدیه‌ای را در اختیار دولت‌های بعد از آن قرار دهیم. متأسفانه باید تأکید کنم که چون در دولت‌های نهم و دهم به‌طرز غیرمتعارفی از مسئله‌ی عدالت بد دفاع شد، گویی دولت یازدهم می‌ترسد با مطرح کردن بحثی درباره‌ی عدالت همه‌ی آن بدنامی‌ها، سوءتفاهم‌ها و سوءگمان‌هایی که در این زمینه وجود دارد، را متوجه خود سازد. در این‌جا باید مشفقانه به دولت یازدهم و بعد از آن گوشزد شود که چه از نظر اسلامی و چه از نظر شواهد تجربی، عدالت اجتماعی قابل کنار گذاشتن نیست. جمع‌بندی تجربه‌های توسعه در قرن بیستم نشان می‌دهد که در قرن بیست‌ویکم برای نیل به توسعه، عدالت اجتماعی یک متغیر ابرتعیین‌کننده محسوب می‌شود. بنابراین، برخورد سهل‌انگارانه با مسئله‌ی عدالت چه به شکل بد دفاع کردن باشد مثل دولت احمدی‌نژاد، و چه به شکل غفلت و نادیده‌گرفتن مثل دوره‌ی دولت اول دکتر روحانی، هر دوی این‌ها برای کشور خسارت‌بار است.

اشتغال، عدالت اقتصادی و توسعه

از ابتدای شکل‌گیری تمدن بشری تاکنون، همه‌ی جوامعی که با دغدغه‌های بقاء، پیشرفت و بالندگی دمساز بوده‌اند، با مسئله‌ی نحوه‌ی به‌کارگیری ظرفیت‌های سرمایه‌ی انسانی و نحوه‌ی توزیع دستاوردهای حاصل از تلاش‌های جمعی خود روبه‌رو بوده‌اند و بخش مهمی از سرنوشت هر جامعه تحت تأثیر چگونگی سیاست‌گذاری و نهادسازی در این زمینه‌ها، ماهیت درک از اشتغال و عدالت اقتصادی و نوع رابطه بین آن‌ها قرار داشته است.

بخش مهمی از تمدن بشری در اساس از همان آغاز پیرامون مفهوم کار سامان یافته و تمدن‌ها در بیشتر موارد اسامی خود را بر حسب نوع اشتغال مسلط برمی‌گزیده‌اند (ریفکین، ۱۳۷۹: ۱۹). از طرف دیگر، مشاهده می‌شود که از آغازین روزهای شکل‌گیری تمدن بشری، مسئله‌ی نحوه‌ی توزیع امکانات و عواید حاصل از تلاش‌های انسان در زمره‌ی مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین مؤلفه‌های بقاء، پایداری و بالندگی جوامع بوده است و حکومت‌ها همواره تلاش کرده‌اند تا استنباطی عادلانه از رفتارهای خود برای شهروندان ایجاد کنند تا در پناه آن امکان برقراری ثبات و آرامش و پیش‌بینی‌پذیری امور فراهم گردد. امروز نوعی اتفاق نظر در این باره وجود دارد که بدون داشتن درک مشخص از مسئله‌ی عدالت و طراحی چارچوب نهادی بر اساس آن، امکان شکل‌گیری یک تمدن برای پیشرفت و بالندگی جامعه وجود ندارد. بعضی از نظریه‌پردازان تا آن‌جا پیش رفته‌اند که حتی روندهای فراز و فرود عملکرد

اقتصادی کشورها را در چارچوب نحوه‌ی توزیع درآمد و ثروت، حتی برای دوره‌های چند صدساله توضیح می‌دهند (باترا، ۱۳۶۹).

در این فصل تلاش می‌شود تا مشخص گردد که استنباط‌های نظام‌های تصمیم‌گیری و تخصیص منابع از میزان اهمیت و جایگاه سیاست‌های ناظر بر حداکثرسازی استفاده از ظرفیت‌های سرمایه‌ی انسانی و نیز نحوه‌ی توزیع عواید حاصل از تلاش‌های فردی و جمعی چگونه چشم‌اندازهای توسعه‌ی ملی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و تلاش می‌شود مشخص گردد که آیا رابطه‌ی معنی‌داری بین اشتغال و عدالت اقتصادی - اجتماعی وجود دارد یا خیر.

بر این اساس، ابتدا مفاهیم اشتغال و عدالت اقتصادی - اجتماعی و رابطه‌ی آن‌ها با عملکرد اقتصادی به بحث گذاشته می‌شود و ابعاد اهمیت هر کدام توضیح داده می‌شود. در ادامه تلاش می‌شود با مطرح کردن نحوه‌ی رابطه بین عدالت اقتصادی و اشتغال نشان داده شود که رویکردهای متفاوت به مسئله‌ی اشتغال و عدالت اقتصادی و اجتماعی چگونه می‌تواند منشأ تفاوت‌های معنی‌دار در عملکرد اقتصادی جوامع بشوند.

نگاهی به مفاهیم اشتغال و عدالت اقتصادی

یکی از مهم‌ترین و در عین حال جذاب‌ترین ویژگی‌های پدیده‌ی اشتغال آن است که شباهت‌های حیرت‌انگیزی بین ویژگی‌ها و ابعاد اهمیت آن با مسئله‌ی توسعه وجود دارد؛ از جمله مهم‌ترین ویژگی‌های مشترک بین پدیده‌ی توسعه و اشتغال، چندبعدی بودن و فرارشته‌ای بودن آن‌هاست. آمارتیا سن، برای ارائه‌ی فهمی درخور و شایسته از این مسئله و مرزبندی با قاعده‌ی مرسوم تک‌سبب‌بینی و نگرش‌های تک‌ساحتی به انسان و جامعه و نیز دیدگاه کسانی که تصور می‌کنند همه چیز با پول حل و فصل شدنی خواهد بود، در مقاله‌ی «نابرابری و بی‌کاری در اروپای معاصر» تصریح می‌کند که انسانی که از فرصت شغلی محروم است و با این حال اعانه یا صدقه‌ای به نام حقوق

بی‌کاری از دولت می‌گیرد، بیش از آن‌که به لحاظ درآمدی محروم باشد، از نظر نداشتن یک فرصت ارزشمند و مطلوب همگان، یعنی فرصت اشتغال، محروم است. وی در ادامه، برای تبیین بهتر خصلت چندبعدی پدیده‌ی اشتغال تصریح می‌کند که با منطبق توزیع درآمد، درآمدی که شخص از طریق پرداخت‌های بلاعوض دولت دریافت می‌کند، می‌تواند درست به اندازه‌ی درآمدی باشد که از طریق اشتغال به دست می‌آید. بنابراین، در ظاهر نباید برای شخص تفاوتی داشته باشد که این درآمد چگونه حاصل شده است و فقط باید ذهن این شخص به میزان درآمد کسب‌شده معطوف شود، اما واقعیت این است که یکسان‌انگاری نابرابری اقتصادی با نابرابری درآمدی از دیدگاه سن موجب تضعیف فهم ما از واقعیت مسئله، یعنی ابعاد اهمیت اشتغال، می‌شود زیرا به گمان سن، بی‌کاری تأثیرهایی بسیار جدی و گوناگون بر خود فرد و جامعه دارد که آن‌ها هم باید شناسایی شود.

سن برای مشخص کردن آثار و پیامدهای محرومیت از اشتغال بر فرد و جامعه به نکاتی اشاره می‌کند که بسیاری دیگر از نظریه‌پردازان توسعه نیز به‌صورت پراکنده به بخش‌هایی از آن‌ها توجه کرده بودند، ولی نگرش فراگیر و همه‌جانبه به عوارض چندوجهی بی‌کاری که توسط سن انجام شده است، می‌تواند بصیرت‌های بیشتری در اختیار ما قرار دهد. او معتقد است که گرچه از جنبه‌ی اقتصادی بی‌کاری از سویی منشأ محرومیت از کسب درآمد و از سویی دیگر، عامل تحمیل کردن هزینه‌های مالی قابل توجه بر دوش دولت می‌شود و ما از آن به‌عنوان هزینه‌ی مالی دولت بابت بیمه‌ی بی‌کاری نام می‌بریم، این دو جنبه یک وجه سوم نیز پیدا می‌کند که سن آن را پدیده‌ی «اتلاف قدرت تولید جامعه» می‌نامد. از نظر او، این مورد در واقع دو وجه دارد که باید به هر دو وجه آن توجه کرد؛ وجه نخست آن است که بی‌کاری ما را با این واقعیت روبه‌رو می‌سازد که مقداری از تولید بالقوه‌ی ملی تحقیق نیافته و میزان تولید ملی کاهش یافته است. وجه دوم آن است که پدیده‌ی بی‌کاری باعث افزایش سهم پرداخت‌های انتقالی به بیکاران می‌شود. از نظر سن، مسئله‌ی بی‌کاری فقط

وجه اقتصادی برای فرد و جامعه ندارد و برای افراد زمینی مهارت‌زدایی را نیز همراه می‌آورد که این هم برای فرد و هم برای جامعه خسارت‌بار است.

مسئله از این قرار است که افراد همان‌طور که هنگام کار مهارت کسب می‌کنند، هنگام بی‌کاری، به‌ویژه زمانی که دوره‌ی بی‌کاری طولانی شود، مهارت‌های خود را از یاد می‌برند. این مسئله به نوبه‌ی خود منشأ تضعیف فزاینده‌ی اعتماد به نفس افراد و نیز کاهش چشمگیر توانایی‌های شناختی آن‌ها می‌شود. این ویژگی‌ها نیز تمایل افراد به انزوای اجتماعی، تخریب روحیه، اختلال در انگیزه‌ها، تمایل به خودکشی، افزایش سرخوردگی و... را همراه می‌آورد و به همین دلیل است که یکی از علل اصلی تمایل افراد به گوشه‌گیری، خودکشی و مبتلا شدن آن‌ها به بیماری‌های بالینی و افزایش نرخ مرگ‌ومیر مسئله‌ی بی‌کاری دانسته می‌شود. ضمن آن‌که بی‌کاری‌های طولانی از دیدگاه سن رابطه‌ای معنی‌دار با حاکمیت روحیه‌ی بی‌ارادگی، تسلیم شدن به سرنوشت، شکل‌گیری بحران هویت فردی، تضعیف انسجام خانواده، تضعیف ارزش‌های اجتماعی و حتی تشدید تنش‌های قومی، افزایش تعارض‌های جنسیتی و کاهش کارایی اقتصادی و رقابت‌پذیری بین‌المللی می‌شود.

سن در توضیح رابطه‌ی بی‌کاری‌های طولانی با تشدید تنش‌های قومی به‌ویژه بر دشوار شدن زندگی برای مهاجران، شکل‌گیری مواضع تند برضد آن‌ها و برانگیخته شدن احساسات بر علیه آن‌ها در سرزمین‌های مهاجرپذیر اشاره دارد و توضیح می‌دهد که چون از دیدگاه بومی‌ها در دوره‌های محدودیت تقاضا برای اشتغال، مهاجران اغلب رقبای شغلی محسوب می‌شوند، بی‌کاری‌های طولانی فضای عدم تحمل دیگران و روحیه‌ی نژادپرستی را تحریک می‌کند.

از منظر تعارض‌های جنسیتی نیز به‌واسطه‌ی آن‌که در مواقع بی‌کاری‌های طولانی و عمومی، زنان با محدودیت‌های نسبی بیشتری برای دستیابی به فرصت‌های شغلی روبه‌رو هستند و تعارض‌های مزبور به گونه‌ای خاص خود افزایش می‌یابد؛ ضمن آن‌که در دوره‌های بی‌کاری طولانی، مقاومت در برابر دانش فنی جدید نیز به‌عنوان

یکی از عوامل اصلی کاهش تقاضا برای اشتغال به عامل کاهش کارایی اقتصادی و رقابت‌پذیری بین‌المللی تبدیل می‌گردد (سن، ۱۹۹۷). جای بسی تأسف است که به‌ویژه در کشورهای در حال توسعه وقتی اهمیت مسئله‌ای آشکار می‌شود و نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع نمی‌تواند از عهده‌ی حل و فصل منطقی آن برآید، به فکر پاک کردن صورت مسئله یا دستکاری واقعیت می‌افتد و این کار را با استفاده از مخدوش‌سازی دو مورد عمده انجام می‌دهد. این دو مورد عبارتند از «مفاهیم» و «آمار و اطلاعات مربوط به آن مفاهیم». این مسئله به همان صورتی که در مورد اشتغال موضوعیت دارد، در مورد عدالت نیز می‌تواند مورد توجه قرار گیرد.

مسئله‌ی اساسی آن است که هر نوع تلاش برای مخدوش‌سازی مفاهیم یا آمار و اطلاعات، در کوتاه‌مدت می‌تواند موجب آسایش خاطر مسئولان و سیاست‌گذاران شود، اما از آن‌جا که کارکردهای سوء ناشی از غفلت از مسایل بنیادی و مهم دامن‌گیر نظام ملی می‌شود، حساسیت‌زدایی از این امور خطیر را باید در زمره‌ی مخرب‌ترین اشتباهات و طرز تلقی‌های مخرب در ذهن جامعه قلمداد کرد.

این پدیده موجب شده است که در بین متخصصان و کارشناسان و نهادهای تخصصی مدنی، ارانه‌ی تعاریف عملیاتی از مفاهیم کلیدی به‌عنوان یکی از راه‌های اصولی پیشگیری از رفتارهای فرصت‌طلبانه در باب مسایل و مفاهیم مهم در نظر گرفته شود. ما نیز در این‌جا ناگزیر هستیم که به‌واسطه‌ی اهمیت فوق‌العاده‌ی مسئله‌ی اشتغال و عدالت تعاریف عملیاتی خود را از آن ارانه دهیم. این تعاریف عملیاتی در مورد پدیده‌ی اشتغال در دو قالب موضوعیت پیدا می‌کند که اولی عبارت از مفهوم «کار مولد» است و دومی مفهوم «کار شایسته»، بنابراین، هر جا که از اهمیت اشتغال سخن به میان می‌آید، منظور اشتغال مولد و شایسته است. کار مولد بنا به تعریف کاری است سودمند که ضمن تأمین معیشت نیروی کار در زمان اشتغال و بازنشستگی، رقابت‌پذیری و توسعه‌ی پایدار را چه در سطح بنگاه‌های اقتصادی و چه در سطح ملی تضمین کند. به عبارت دیگر، چهار مؤلفه‌ی مفید بودن، تنظیم کردن

رابطه‌ی یک شیفت کار شرافتمندانه با یک زندگی شرافتمندانه، تضمین رقابت‌پذیری بنگاه و اقتصاد ملی و توسعه‌ی پایدار ارکان چهارگانه‌ی کار مولدند. همان‌طور که کار شایسته نیز بر اساس تحقق چهار هدف تعریف می‌شود که عبارت‌اند از

• ارتقای حقوق بنیادین کار

• اشتغال مولد برای همه

• گسترش حمایت‌های اجتماعی

• ترویج گفت‌وگوهای اجتماعی (مؤسسه‌ی کار و تأمین اجتماعی، ۱۳۸۴: ۲۳).

ما در باب مسئله‌ی عدالت با پیچیدگی‌هایی به مراتب بیشتر روبه‌رو هستیم؛ زیرا موضوع عدالت هم رفتار اجتماعی فرد است، هم ساختار و کارکرد نهادهای اجتماعی و هم وضعیت نهایی توزیع ثروت، قدرت و منزلت. همان‌طور که ساحت‌های عدالت می‌تواند اقتصاد، سیاست، روابط اجتماعی، قانون، قضاوت و حتی روابط بین‌المللی در نظر گرفته شود، عدالت به لحاظ ماهوی نیز مورد توجه نظریه‌پردازان قرار گرفته و آن را به مثابه اعطای حقوق، مراعات شایستگی‌ها، نبود تبعیض، وجود توازن اجتماعی، رعایت بی‌طرفی و عاقبت نیل به وضعیت پایسته در نظر گرفته‌اند؛ همان‌طور که برای عدالت مبنای متعددی نیز در نظر گرفته شده که از حقانیت ذاتی تا احساس‌گرایی، از خواست خداوند تا طبیعت‌گرایی، از تاریخ‌گرایی تا عمل‌گرایی و سرانجام از کثرت‌گرایی اخلاقی تا قراردادگرایی را شامل می‌شود (توسلی، ۱۳۷۵).

تعاریف عملیاتی از عدالت به‌طور عمده در دو قالب ارائه شده است که از آن‌ها با عناوین عدالت رویه‌ای و عدالت توزیعی نام برده می‌شود (تایلور، ۱۹۸۴: ۱۹۵). عدالت توزیعی به لحاظ تاریخی ریشه در آرای ارسطو دارد و به‌ویژه در کتاب اخلاق او منعکس است، در حالی که عدالت رویه‌ای تحت تأثیر اندیشه‌های افلاطون قرار دارد و به نحو مبسوط در رساله‌ی گرگیاس انعکاس یافته است. اندیشه‌های ارسطو و طرفداران او اغلب بر اصالت فرد و رویکردی لیبرالی مبتنی است. از این دیدگاه، اصول مربوط به تخصیص و توزیع در درجه‌ی نخست باید بر مبنای ارزش‌های فردی

و سپس مساوات سامان یابد و مهم‌ترین ملاک و ضابطه برای توزیع منابع جامعه، شایستگی و لیاقت در نظر گرفته می‌شود. در قرون جدید، این دیدگاه بر اساس ایده‌ی قرارداد اجتماعی استوار شده‌است و نظام‌های مبتنی بر این دیدگاه نظام‌های شایسته‌سالار خوانده می‌شوند. در مقابل، رویکرد رقیب آن‌ها در قرون جدید بیشتر بر اساس آرای مارکس استوار گشته است و از جنبه‌ی روش‌شناختی به اصالت جمع‌گرایی دارد و بر محوریت نیازهای اساسی افراد و برابرانگاری آن‌ها پای می‌فشارد (رفیع‌پور، ۱۳۷۰: ۴۴).

از دیدگاه طرفداران و پیروان ارسطو موقعیت منصفانه هنگامی موضوعیت می‌یابد که تناسبی بین داده‌ها و ستانده‌ها وجود داشته باشد. به این ترتیب که برای هر فرد یا گروه اجتماعی داده‌هایی چون استعداد و تحصیلات باید با ستانده‌هایی چون ارتقای سطح درآمد تناسب داشته باشد و به این ترتیب، بی‌عدالتی چیزی جز عدم تناسب و توازن نیست (آدامز، ۱۹۶۳: ۴۲۶).

افلاطونیان و هواداران مارکس که رویکردی جمع‌گرا را نسبت به عدالت اجتماعی ارائه می‌دهند، خصلتی رادیکال دارند، اما به نفع برابری حکم می‌رانند و از هر چه توجیه‌کننده‌ی نابرابری باشد، دوری می‌جویند؛ شعار مشهور آن‌ها همان شعار مارکس است: هر کس باید به اندازه‌ی توانایی کار کند، اما به اندازه‌ی نیاز بهره‌مند شود (بری، ۱۹۸۹: ۱۵۱).

وجه مشترک هر دو رویکرد آن است که برای نهادها و ساختار نهادی جایگاه برجسته و ممتازی قایلند. جان رالز، با تأکید بر این نکته که حمایت قانونی از آزادی اندیشه، آزادی وجدان، بازارهای رقابتی و... نمونه‌هایی از نهادهای اصلی جامعه‌اند، تصریح می‌کند که کارکردهای محوری نهادهای اصلی جامعه آن است که حقوق و وظایف انسان را در جامعه مشخص می‌کند و از همین طریق در ایجاد چشم‌انداز زندگی برای هر فرد نقشی اساسی بر عهده دارند. وی در ادامه اضافه می‌کند که از همین زاویه است که ساختار نهادهای اجتماعی، و آثار عمیقی که بر زندگی مردم و

چشم‌انداز آینده‌ی زندگی هر فرد دارند، موضوع اساسی و نقطه‌ی عزیمت هر بحثی در باب عدالت است. به این ترتیب، از دیدگاه او عدالت اقتصادی به طرح یا نقشه‌ی اجتماعی معینی اطلاق می‌شود که میزان تحقق آن به چگونگی حقوق و وظایف اساسی افراد و سازمان‌ها و نیز نوع فرصت‌های اقتصادی و شرایط اجتماعی در اختیار گروه‌های مختلف اجتماعی بستگی دارد (رالز، ۱۹۷۲: ۷-۳).

برایان بری، به یک نکته‌ی بسیار مهم دیگر نیز اشاره می‌کند. وی تأکید دارد که مسئله‌ی اساسی رویاروی هر نهاد اجتماعی، دفاع از مشروعیت خود است که آن هم بیش از هر چیز به عملکرد عادلانه یا غیرعادلانه‌ی آن نهاد وابسته است. بر این اساس، یکی از مهم‌ترین کارکردهای نهادهای اجتماعی آن است که به‌مثابه حلقه‌ی وصل عدالت اقتصادی - اجتماعی و عدالت به‌عنوان فضیلت فردی عمل می‌کنند زیرا این نهادهای اجتماعی اند که زندگی اجتماعی افراد و الگوی همکاری مشترک آن‌ها را در زندگی اجتماعی مشخص می‌کنند (بری، ۱۹۸۹: ۳۹۴).

افق بحثی که از این زاویه پدیدار می‌شود، چگونگی برقراری رابطه‌ی عدالت اقتصادی و توسعه را نیز مشخص می‌سازد. در این زمینه پیشبردهای مکتب نهادگرایی بسیار قابل تأمل و راهگشاست. از دیدگاه نهادگرایان این چارچوب نهادی است که راستای کسب دانش و مهارت را تعیین می‌کند و راستای مزبور نیز به سهم خود عامل تعیین‌کننده‌ی توسعه‌ی درازمدت در هر جامعه خواهد بود. به عبارت دیگر، نوع دانش و مهارتی که اعضای سازمان‌های اقتصادی و سیاسی فرامی‌گیرند، نشانگر پاداش یا به عبارت بهتر، محرک‌هایی است که در محدودیت‌های نهادی حک شده‌اند. تقاضا برای دانش و مهارت در این فرایند برهم‌فزاینده به سهم خود منجر به تقاضا برای افزایش ذخیره‌ی دانش و توزیع آن می‌شود و ماهیت این تقاضا نشانگر استنباط‌های متداول و جاری از پاداشی است که به کسب انواع مختلف دانش داده می‌شود.

به این ترتیب، به‌روشنی می‌توان دریافت که قواعد نهادی متفاوت، انگیزه‌های

متفاوتی برای کسب انواع دانش اعم از آشکار و ضمنی فراهم می‌سازد. رهبران ماقیا در مقایسه با مدیران اجرایی کمپانی جنرال موتورز، دانایی و مهارت‌های متفاوتی را بسط خواهند داد. همچنین است دانش و مهارت مورد نیاز صادرکنندگان پارچه‌های ابریشمی در قرن‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی با دانش و مهارتی که برای موفقیت یک بنگاه مدرن صادرکننده‌ی منسوجات مورد نیاز است. به عبارت دیگر، کسب دانش در راستای ساختار انگیزشی اقتصاد شکل می‌گیرد و عملکرد اقتصادی نیز در همان کادری که چارچوب نهادی معین کرده‌است، تحقق می‌پذیرد.

دانش مورد نیاز برای یک کارگر یا کارفرما به منظور تولید یک محصول صنعتی یا یک نرم‌افزار رایانه‌ای با اطلاعات و دانش مورد نیاز برای کارفرمایی در یک کارگاه با مقیاس کوچک و با بازار محدود یا دانش مورد نیاز برای استفاده از فرصت‌های افزونه‌ای که در کادر یک اقتصاد سیاسی رانتی فراهم می‌گردد، بسیار تفاوت دارد. به این ترتیب، بر حسب چارچوب‌های نهادی متفاوت در جریان فعالیت افراد و سازمان‌ها به یک اعتبار دو نوع دانش شکل می‌پذیرد که نهادگرایان از آن‌ها با عنوان دانش ثمربخش در برابر دانش بی‌ثمر نام می‌برند. این دانش ثمربخش است که به بهره‌وری و رشد اقتصادی منجر می‌شود، در حالی که دانش بی‌ثمر مخصوص آن چارچوب نهادی است که فعالیت‌های غیرمولد را پاداش می‌دهد و بدیهی است که در چنین جامعه‌ای ما با فقدان بهره‌وری و رشد پایدار روبه‌رو خواهیم شد. در یک اقتصاد سیاسی رانتی آن دانشی به‌شدت مورد تقاضاست که ظفره‌روی از کار یا خراب‌کاری یا محدود کردن تولید را هدف گرفته است. چنین دانشی منشأ برخورداری‌های قابل توجه نیز می‌شود. در عین حال، به قاعده‌ی واقعیت‌های موجود در عرصه‌ی مجموعه‌های انسانی این نکته نیز قابل ذکر است که حتی در مولدترین اقتصادهای جهان مدرن نیز چارچوب نهادی علایم یکسان و یکپارچه‌ای به بازیگران اقتصادی نمی‌دهد و بازیگران در معرض علایم متفاوتی قرار می‌گیرند؛ به این معنا که حتی در جوامع صنعتی همان‌طور که نهادهایی وجود دارد که به فعالیت‌های اقتصادی

مولد پاداش می‌دهند، نهادهایی هم وجود دارد که به محدود کردن تولید، کار تراشی، ظفره‌روی از کار و حتی جنایت پاداش می‌دهند، با این تفاوت که در این جوامع نهادهای گروه نخست بر نهادهای گروه دوم غلبه دارند. این در حالی است که در بخش اعظم تاریخ بشری و در بسیاری از اقتصادهای موسوم به در حال توسعه، نهادهای گروه دوم بر نهادهای گروه نخست مسلط هستند (نورث، ۱۳۷۷: ۱۲۹-۱۲۳).

اشتغال، عدالت اقتصادی و توسعه ملی

در بخش‌های اولیه‌ی این فصل درباره‌ی ابعاد اهمیت فردی و اجتماعی اشتغال از زبان آمارتیا سن نکاتی گفته شد. در این جا باید این مسئله را نیز مورد توجه قرار داد که از منظر ملاحظات مربوط به توسعه‌ی ملی همین واقعیت به گونه‌ی دیگری ظاهر می‌شود، یعنی هنگام مواجهه با مهم‌ترین موانع توسعه، به‌روشنی می‌توان دریافت که تک‌تک آن‌ها به گونه‌ای با مسئله‌ی اشتغال یا بی‌کاری رابطه‌ی تنگاتنگ و معنی‌دار دارند. مسائلی همچون فقر، مهاجرت روستایی، نابرابری‌های آمایشی، بحران محیط زیست و... هر کدام به گونه‌ای تحت تأثیر وضعیت چارچوب نهادی و نوع نگاه سیاست‌گذاران به مسئله‌ی اشتغال قرار دارد. گرچه هر یک از آن مواضع به‌تنهایی می‌توانند کل پدیده‌ی توسعه‌نیافتگی و استمرار آن را توضیح دهند، واقعیت این است که وقتی نظام‌های تصمیم‌گیری و تخصیص منابع نسبت به مسئله‌ی اشتغال بی‌اعتنایی یا کم‌اعتنایی می‌کنند یا نسبت به خصلت‌هایی چون مولد بودن یا بهره‌ور بودن فرصت‌های شغلی ایجادشده حساسیت ناکافی نشان می‌دهند، توسعه‌نیافتگی ویژگی ماندگار کشورهای در حال توسعه می‌شود.

در طول نزدیک به شش دهه‌ی گذشته، اکثریت قریب به اتفاق نظریه‌های توسعه برای رفع فقر چنان منزلتی قایل شده‌اند که گاه حتی کل مسئله‌ی نیل به توسعه، مترادف با مسئله‌ی فقرزدایی شناخته شده است. این در حالی است که نوعی اتفاق نظر در این زمینه وجود دارد که در قلب سیاست‌های فقرزدایی یا هسته‌ی مرکزی

این سیاست‌ها، دسترسی افراد به کار و شغل ذکر شده است. اشتغال به افراد اجازه و امکان آن را می‌دهد که برای خود غذا تهیه کنند و منابع مالی لازم برای خرید کالاها و خدمات مورد نیاز را به دست آورند. از طرف دیگر، هنگامی که در بخش رسمی کار و شغل پدید می‌آید؛ از طریق پرداخت مالیات موجب خلق دارایی برای دولت می‌شود و به نهاد مزبور اجازه می‌دهد که به عرضه‌ی کالاها و خدمات عمومی مبادرت ورزد و هزینه‌ی تأمین خدمات را از جمله مراقبت‌های بهداشتی، آب آشامیدنی سالم و آموزش را فراهم کند (وندربگ، ۲۰۰۶: ۲۰۶).

اگر پذیرفته شود که ثبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نقش تعیین‌کننده‌ای در عملکرد سطوح خرد و کلان و توسعه‌ی اقتصادی دارد، اشتغال هم از بابت پیشگیری از عوارض فردی و اجتماعی شکل‌دهنده‌ی بی‌ثباتی و هم از جنبه‌ی امکان‌پذیر ساختن مالی عرضه‌ی کالاها و حمایت و عدالت از ناحیه‌ی دولت آثار تعیین‌کننده‌ای بر عملکرد اقتصادی، جایگاه اقتصاد ملی در تقسیم کار جهانی، سطح انباشت سرمایه‌های انسانی و... دارد. همان‌طور که مشاهده می‌شود تک‌تک این مؤلفه‌ها به همان میزان که بر سرنوشت توسعه تأثیر می‌گذارند بر امنیت ملی و تمامیت ارضی یک کشور در حال توسعه نیز اثر می‌گذارند.

اگر پذیرفته شود که سرمایه‌ی اجتماعی حلقه‌ی وصل سرمایه‌های انسانی و سرمایه‌های مادی است، با سهولت بیشتری می‌توان با جوزف استیگلیتز هم‌داستان شد؛ آن‌جا که وی از بی‌کاری به‌عنوان یکی از مهم‌ترین عوامل تشدیدکننده‌ی روند تضعیف سرمایه‌ی اجتماعی نام می‌برد (استیگلیتز، ۲۰۰۱: ۴). همه‌ی آنچه در مورد اشتغال و رابطه‌ی آن با توسعه‌ی ملی گفته شد، در ابعادی گسترده‌تر در زمینه‌ی عدالت اقتصادی نیز قابل تکرار است؛ در حالی که مرکز ثقل بحث‌هایی که در مورد کشورهای در حال توسعه مطرح می‌شود، فقر و فقرزدایی است. بعضی از نظریه‌پردازان توسعه تلاش کرده‌اند تا نشان دهند که با تمرکز بر مسئله‌ی نابرابری‌ها که به گونه‌ای در دل خود مسئله‌ی فقر را نیز جای می‌دهد، می‌توان به دیدگاه‌های

عمومی‌تری درباره‌ی کل کشورهای جهان دست یافت. پیش‌تر این مسئله‌ی مورد توجه قرار گرفت که راوی باترا در بررسی خود در مورد عملکرد بیش از دو بیست سال اقتصاد آمریکا نشان داد که رابطه‌ای معنی‌دار بین وضعیت جامعه از نظر نحوه‌ی توزیع درآمدها و ثروت‌ها و وضعیت عملکرد اقتصادی در دوره‌های رونق، کساد، رکود و بحران وجود دارد. او نشان داد که بزرگ‌ترین بحران‌ها در تاریخ اقتصادی ایالات متحده‌ی آمریکا درست در زمان‌هایی اتفاق افتاده که وضعیت توزیع درآمدها و ثروت‌ها در بدترین شرایط تاریخی خود قرار داشته است.

پل استریتن ضمن تأکید بر این نکته که حتی در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی نیز نابرابری‌ها به سوءعملکرد اقتصادی منجر می‌شود، اضافه می‌کند که در همه‌ی کشورهای جهان، البته با درجات متفاوت، نابرابری‌ها منشأ سوءعملکرد اقتصادی، بی‌ثباتی، خشونت و جرم‌زایی می‌شوند. در اثر پدیده‌ی اخیر بی‌ثباتی، خشونت و جرم‌زایی ناشی از نابرابری‌ها منشأ کاهش سرمایه‌گذاری‌های مولد و کاهش تولید و درآمد ملی نیز خواهد شد. نابرابری اعتماد و تعهد اجتماعی را به شدت کاهش می‌دهد، در حالی که موجب افزایش حسادت‌ها و چشم و هم‌چشمی و کاهش عزت نفس می‌گردد. در همین راستا، نابرابری‌ها امید به زندگی را کاهش می‌دهد و به لحاظ اجتماعی، جامعه را به سمت آشتی‌ناپذیری می‌کشاند و به لحاظ اقتصادی موجب کاهش کارایی ابزارهای سیاستی قیمتی می‌شود (استریتن، ۱۳۸۲: ۱۱۹-۱۱۸).

شاهد یوسف و جوزف استیگلیتز، پا را از این فراتر گذاشته و نشان می‌دهند که در کشورهای در حال توسعه به‌ویژه، در شرایط جهانی شدن اقتصاد، نابرابری می‌تواند یک تهدید اساسی برای تمامیت ارضی کشورها باشد. به گفته‌ی آن‌ها تزلزل سیاست مبتنی بر مشارکت کشورهای رو به توسعه، گرایش جهانی به سوی محلی شدن و افزایش میزان خشونت عمومی بخشی از نیروی محرکه‌ی خود را از سطوح بالا و در حال افزایش نابرابری می‌گیرند. آن‌ها به استناد گزارش سال ۱۹۹۶ برنامه‌ی توسعه‌ی سازمان ملل نشان می‌دهند که در فاصله‌ی اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ تا اواسط

معکوس او مرزبندی کنند. در این زمینه، شناخت‌های نو مشخص ساخته است که خود کوزنتس هم از فقر شواهد تجربی تأییدکننده‌ی تعارض بین زوندهای رشد و برابری به‌طور کامل آگاه بوده و این اشکال بیشتر متوجه خوانندگان سهل‌انگار مقاله‌ی اولیه‌ی او بوده است که به نکته‌ی تصریح‌شده‌ی او در مقاله‌اش توجه نکرده‌اند. وی در آن مقاله به‌صراحت اظهار داشته است که قاعده‌ی رفتاری بیان‌شده در قالب منحنی U معکوس تنها با ۵ درصد از شواهد تجربی تأییدکننده حمایت می‌شده و ۹۵ درصد دیگر چیزی فراتر از پیش‌بینی و گمانه‌زنی نبوده است. کوزنتس اذعان می‌کند که باید پذیرفت این رابطه‌ی تابعی مطرح‌شده تا حدودی با ایده‌های آرزومندانه و خوش‌خیالانه آمیخته بوده است (کوزنتس، ۱۹۵۵: ۲۶۲).

بسیاری از ارزیابی‌کنندگان بعدی (پیکتی، ۲۰۰۶: ۵۸) درهم‌آمیزی آمال و آرزوها را با بخش کوچکی از واقعیت توسط کوزنتس امری طبیعی در نظر نگرفته و بیش از هر چیزی آن را تحت تأثیر شرایط و ملاحظات جنگ سرد ارزیابی کرده‌اند. از این زاویه است که به‌تدریج مسئله‌ی رابطه‌ی فقرزدایی با اشتغال‌زایی و رابطه‌ی کاهش بی‌کاری با افزایش حرکت به سمت عدالت اقتصادی - اجتماعی به‌صورت معنی‌داری مورد توجه نظریه‌پردازان قرار گرفته است. از آن‌جا که گروه‌های ندار اغلب در مقایسه با گروه‌های دارا تر، تمایل بیشتری به مصرف کالاهای کاربر دارند، در شرایط نهادی به‌دقت طراحی‌شده، حتی در افق کوتاه‌مدت، اقدامات بازتوزیعی به نفع گروه‌های فقیر درآمدی می‌تواند موجب افزایش اشتغال گردد (جفری و خان، ۱۹۹۳: ۸۲۷). به همین قیاس، برخی از نظریه‌پردازان توسعه به‌روشنی دریافته‌اند که برای برقراری عدالت اقتصادی در یک جامعه‌ی فقیر، ایجاد فرصت‌های شغلی می‌تواند مهم‌ترین ابزار مورد استفاده باشد (محبوب الحق، ۱۳۷۰: ۳۵).

این یافته‌ها به‌روشنی نشان می‌دهد که چگونه عدالت اقتصادی - اجتماعی و خلق فرصت‌های شغلی می‌توانند تعاملی سازنده و پایدار در راستای نیل به توسعه‌ی همراه با برابری داشته باشند. بدیهی است که برای کشورهای در حال توسعه که

از تنگناهای نهادی تا حدی به صورت هم‌زمان در بازارهای سیاست و اقتصاد رنج می‌برند، ایجاد فرصت‌های شغلی مولد به مراتب امکان‌پذیرتر، ثمربخش‌تر و کم‌هزینه‌تر است؛ زیرا اقدامات بازتوزیعی در هر حال اقدامات واکنش برانگیز و مقاومت برانگیز است، ضمن آن‌که انجام چنین اقداماتی به خصوص اگر بخواهد به صورت کم‌وبیش رادیکال انجام شود، مشکلات کارگزار - کارفرما را به شدت دامن می‌زند و به واسطه‌ی ضعف چشمگیر دیوان‌سالاری در این کشورها و کیفیت ناکافی سیاست‌گذاری و سیاست‌گذاران می‌تواند منشأ بروز و گسترش فساد مالی هم بشود. در عین حال که انتخاب خلق فرصت‌های شغلی مولد نقطه‌ی عزیمت برای حل و فصل هم‌زمان مسایل توسعه و عدالت اقتصادی - اجتماعی با ملاحظات مربوط به عزت نفس انسان‌ها و نیز پیشگیری از عوارض سوء و البته بسیار گسترده‌ی ناشی از بی‌کاری نیز همسویی کافی خواهد داشت.

وجه مهم دیگر این سمت‌گیری که در سرنوشت توسعه آثار بسیار چشمگیری خواهد داشت، آن است که افزایش درآمد فقرا یا دستیابی آن‌ها به درآمد از طریق اشتغال به افزایش تقاضا برای کالاهای ضروری و تخصیص بخش مهمی از منابع محدود این جوامع به نیازهای اساسی منجر خواهد شد. این در حالی است که افزایش تقاضا برای کالاهای ضروری در کشورهای در حال توسعه اغلب نیروی محرکه‌ی قدرتمندی برای افزایش تقاضا برای محصولات محلی، اشتغال محلی و دست‌آورد افزایش سرمایه‌گذاران محلی خواهد شد. در عین حال، تقاضاهای گروه‌های ثروتمند به طور عمده بر کالاها و خدمات سرمایه‌بر و اغلب وارداتی است، ضمن آن‌که عارضه‌ی اثر نمایشی را نیز همراه خواهد داشت.

به این ترتیب، افق جدیدی به روی سیاست‌گذاران توسعه گشوده شد و بخش مهمی از تحقیقات تجربی انجام‌گرفته در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نشان داد که یک رابطه‌ی مثبت بین توزیع عادلانه‌ی درآمدها و ثروت‌ها و خلق فرصت‌های شغلی در کشورهای در حال توسعه وجود دارد. همان‌طور که در این کشورها توزیع عادلانه‌ی

دهه‌ی ۱۹۹۰، ۲۰ درصد فقیرترین مردم جهان شاهد این واقعیت بودند که سهم درآمد آن‌ها از $\frac{۲}{۳}$ درصد به $\frac{۱}{۴}$ درصد سقوط کرد، در حالی که در همین دوره سهم ۵ درصد از ثروتمندترین افراد از ۷۰ درصد به ۸۵ درصد افزایش یافت. با این روند، اگرچه در بسیاری از کشورها فقر کاهش یافته، افزایش نابرابری به شدت نگران کننده شده است. این افزایش، حتی اگر درآمدهای سرانه با اغواگری هم‌زمان روندی رو به افزایش داشته باشد، به شکاف روزافزون بین طبقات متوسط و بالای مرفه منجر می‌شود و اکثریت کم‌وبیش محرومی که بیش از پیش عقب می‌مانند، در جامعه ایجاد می‌شود. در شرایط نابرابری فزاینده، محرومان اغلب احساس می‌کنند که از نظر سیاسی در حاشیه قرار گرفته‌اند و قدرت اظهار نظر ندارند. این امر ابتدا به بی‌تفاوتی و بی‌میلی نسبت به مشارکت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و سرانجام به خشم منجر می‌شود. در این صورت، نهادها شانس اندکی برای کسب مشروعیت پیدا می‌کنند و در نتیجه، تغییر سیاسی و انتقال مطلوب از یک دولت متمرکز به یک حکومت مشارکتی‌تر می‌تواند به تعویق بیفتد و عاقبت گسترش نابرابری‌های منطقه‌ای می‌تواند به بروز تنش‌هایی منجر شود که حتی ممکن است به تجزیه‌ی کشورها نیز بیانجامد (یوسف و استیگلیتز، ۱۳۸۲: ۲۹۶-۲۹۵).

مطالعه‌ی بورگینیون در مورد هزینه‌ی اقتصادی خشونت‌های فزاینده‌ی ناشی از نابرابری‌ها به‌راستی هشداردهنده است. وی نشان داده است که در کشورهای آمریکای لاتین هر سال بیش از ۷ درصد محصول ناخالص داخلی به دلیل خشونت از بین می‌رود. مطالعه‌ی مشابه او در مورد کشورهای جنوب آفریقا نیز نشان داده است که هزینه‌ی جنایت و خشونت در آن منطقه معادل ۶ درصد تولید ناخالص داخلی سالانه‌ی آنهاست (بورگینیون، ۱۹۸۸).

برای درک بهتر چگونگی تعامل بین افزایش بی‌کاری و گسترش و تعمیق انواع نابرابری‌ها کافی است توجه شود که بر اساس برآورد جرالد می‌یر، در حالی که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰ رشد ۴۰ درصدی نیروی کار در مقیاس جهانی

رخ داده است، ۹۵ درصد از این رشد جهانی عرضه‌ی نیروی کار در کشورهای در حال توسعه رخ داده است که فقط ۱۵ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌های انجام‌شده در مقیاس جهانی در آن‌جا اتفاق می‌افتد (می‌یر، ۱۳۸۲: ۴۷).

در مطالعه‌ی ارزشمند دیگری که به سفارش مؤسسه‌ی جهانی پژوهش‌های اقتصاد توسعه صورت پذیرفته، از موضع جمع‌بندی تجربه‌های توسعه در قرن بیستم به‌روشنی نشان داده است که چگونه فقر و نابرابری از کانال‌های گوناگون و متعدد منشأ تشدید توسعه‌نیافتگی می‌شود. این مطالعه در عین دستیابی به نکات بسیار تعیین‌کننده و حائز اهمیت که هر یک در جای خود به‌تفاهمی نیازمند واکاوی‌های گسترده و عمیق است، نشان داده است که چگونه تشدید نابرابری‌ها به تشدید بی‌ثباتی اقتصاد کلان، تشدید بحران بدهی‌های خارجی، تشدید ناتوانی در جذب سرمایه‌گذاران خارجی، افزایش نرخ باروری و تولید مثل، کاهش شدید انگیزه‌های نیروی کار، افزایش چشمگیر هزینه‌ی نظارت بر نیروی کار، کاهش قابل ملاحظه دسترسی به کالاهای ضروری، افزایش غیرعادی عرضه‌ی کالاهای تجملی، کاهش چشمگیر نرخ تشکیل سرمایه‌ی انسانی به‌واسطه‌ی روند فزاینده‌ی انصراف از تحصیل دانش‌آموزان، تشدید تخریب محیط زیست و عاقبت کند شدن آهنگ رشد تولید ملی منجر می‌شود (کورنیا، ۱۹۹۹: ۱۷-۱۶).

رابطه‌ی اشتغال و عدالت اقتصادی - اجتماعی

تا سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۷۰ معیارهای کاهش فقر، بی‌کاری و نابرابری در تلقی رایج از توسعه چندان مطرح نبود و توسعه به‌طور کلی به‌عنوان رشد درآمد سرانه در نظر گرفته می‌شد (تودارو، ۱۹۹۳: ۸۷)، اما به‌تدریج با آشکار شدن کاستی‌های گسترده و متنوع رشد محصول ناخالص ملی به‌عنوان شاخص یکتای فهم وضعیت توسعه، در کنار بروز ناهنجاری‌ها و آشوب‌های اجتماعی گسترده برای طراحان راهبردهای توسعه، این بصیرت فراهم شد که نسبت به آموزه‌ی کوزنتس و منحنی U

درآمدها و ثروت‌ها بر ایجاد فرصت‌های شغلی مولد اثر مثبتی دارد، ایجاد اشتغال نیز یکی از ابزارهای مؤثر توزیع عادلانه‌تر درآمدهاست (امری، ۱۳۶۹: ۱۱۴).

به موازات افزایش بصیرت در این زمینه نکات جدید بیشتری در معرض توجه راهبردها قرار گرفته‌اند. یکی از مهم‌ترین این نکات، ضرورت محور قرار دادن بهره‌وری در حداقل‌های ایجاد فرصت‌های شغلی، نیل به عدالت اقتصادی - اجتماعی و تحقق هدف‌های توسعه ملی بود. تجارب عملی کشورهای در حال توسعه‌ی نشان می‌داد که گرچه پدیده‌ی بی‌کاری‌های آشکار و پنهان بخش قابل توجهی از مؤلفه‌های دوره‌های باطل توسعه‌نیافتگی را تشکیل می‌دهند، اما این همه‌ی ماجرا نیست. شواهد متعدد نشان می‌داد که مردم فقیر اغلب بیکار نیستند و در موارد متعدد با وجود داشتن شغل، درآمدهایشان ناکافی است. بنابراین، گام بعدی آن است که فکری برای فقرای شاغل بشود. این فکر چیزی جز اشتغال با بازدهی و بهره‌وری بالاتر نیست (گریفین، ۱۳۷۵: ۲۴۲).

واقعیت آن است که مهم‌ترین دور باطل بازتولیدکننده‌ی توسعه‌نیافتگی در کشورهای در حال توسعه آن است که الگوی مسلط تولید در این کشورها درهم‌تندگی فعالیت‌های تولیدی با ساخت تولید معیشتی است. ساخت تولید معیشتی با سه مشخصه‌ی فعالیت‌هایی که بسیار پرمشقت هستند، بازدهی اندکی دارند و سهم دستاوردهای جدید علمی - فنی در آن‌ها نزدیک به صفر است، قابل شناسایی است. تا زمانی که این ساخت معیشتی متحول نگردد، مواجهه‌ی بنیادی با فقر گسترده و توسعه‌نیافتگی امکان‌پذیر نیست، ضمن آن‌که در چارچوب اندیشه‌ی توسعه‌ی پایدار به‌روشنی مشخص گردید که بهره‌وری در زمره‌ی ارکان اصلی امکان‌پذیر شدن توسعه‌ی پایدار و عدالت اقتصادی - اجتماعی است. از این قبیل ملاحظات هر روز بیش از گذشته در ادبیات توسعه و نیز در ادبیات مربوط به عدالت اقتصادی مورد توجه قرار می‌گیرد، اما به نظر می‌رسد که در بین طیف گسترده‌ی ملاحظات ریز و درشتی که هر روز مطرح می‌شوند و نیل به توسعه‌ی عادلانه، مستلزم توجه کافی به

همه‌ی آن‌هاست. مسئله‌ی رابطه‌ی عدالت و آزادی نسبت به همه‌ی متغیرهای دیگر از اهمیت چشمگیرتری برخوردار است.

برای مدت‌های طولانی در چارچوب همان ملاحظات که کورتس را به ارائه‌ی ایده‌ی U معکوس رهنمون شد، بسیاری از نظریه‌پردازان عدالت و فیلسوفان سیاست و اقتصاددانان بزرگ گمان می‌کردند که در چارچوب آموزه‌ی نیوتی و ملاحظات تحلیلی حاکم بر قواعد پژوهشی آن پارادایم، سیاست‌گذاران و راهبردها سازان ناگزیر به انتخاب یکی از دو گزینه‌ی عدالت و آزادی باشند. این در حالی است که در چارچوب موازین پارادایم کوانتومی و اتخاذ رویه‌های ترکیبی به مثابه قاعده‌ی زیربنایی پژوهش علمی مشخص شده است که این دو در برابر یکدیگر قرار ندارند و در واقع از هر نظر با یکدیگر هم‌آوازند. به تعبیر شهید بهشتی در کتاب ارزشمند ربا در اسلام که حاصل بحث‌های تفسیری ایشان در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۳۴۰ شمسی است، آزادی یکی از میوه‌های درخت تناور عدالت است و بدون آن که با رویکردی ترکیبی در جست‌وجوی ترکیب خردمندانه‌ای از آن‌ها باشیم هر دوی آن‌ها را قربانی خواهیم ساخت. این تعبیر می‌تواند به‌عنوان نمونه‌ای از بصیرت‌های یک اسلام‌شناس زمان‌آگاه و یک فیلسوف بزرگ سیاسی نیز در نظر گرفته شود. جالب آن‌که جان رالز در چاپ سال ۱۹۸۴ کتاب نظریه‌ی عدالت، در مقدمه به‌صراحت اظهار می‌دارد که یکی از مهم‌ترین دل‌مشغولی‌های وی تعارض موجود بین دو سنت سیاسی کهن بوده است که یکی سنت هواداران آزادی و دیگری سنت طرفداران برابری بوده است. او می‌نویسد که هواداران سنت نخست به تبعیت از جان لاک چنین گمان می‌کنند که بهترین حکومت، حکومتی است که کمترین محدودیت را برای آزادی‌های فردی قایل شود؛ در حالی که پیروان ژان ژاک روسو، بر این باورند که نخستین وظیفه‌ی هر دولت ایجاد برابری اجتماعی و توزیع عادلانه‌ی امکانات اقتصادی در بین شهروندان است، ولو آن‌که انجام این وظیفه ناگزیر منشأ لطمه خوردن به برخی از آزادی‌ها گردد. به گفته‌ی رالز، یافته‌های او حاکی از آن بود که عدالت و آزادی بیش

از آن که با یکدیگر در تضاد قرار داشته باشند، تکمیل کننده‌ی یکدیگرند و به صورت مساوی منشأ مشروعیت برای حکومت‌ها می‌شوند و خود نیز به صورت هم‌تراز از مشروعیت برخوردارند. وی در ادامه تصریح می‌کند که لازمه‌ی تحقق هر دو آن‌ها برقراری حکومتی است که برای یک ارزش بنیادی دیگر، یعنی تحمل عقاید دیگری نیز منزلتی شایسته قابل شود.

شاید به همین دلیل آمارتیا سن به صراحت اظهار می‌دارد که متغیر اساسی کنترل کننده‌ی داعیه‌های مربوط به برقراری مردم‌سالاری، میزان عدالت‌ورزی حکومت‌های مدعی آزادی است. او تصریح می‌کند که کارکرد محوری مردم‌سالاری تأمین امنیت و حمایت از انسان‌های آسیب‌پذیر است (سن، ۱۹۷۲: ۵۹۴).

بسیاری از نظریه‌پردازان برجسته و ممتاز توسعه نیز از این زاویه همسویی‌های حیرت‌انگیز عدالت و آزادی را مورد توجه قرار داده‌اند برای مثال داگلاس نورث به صورت روشمند و در چارچوب مطالعات گسترده‌ی تاریخی خود نشان داده است که رابطه‌ی وثیقی بین استبداد، بی‌رغبتی به شفاف‌سازی اطلاعات، افزایش هزینه‌های مبادله و نیل به سمت اضمحلال به جای توسعه وجود دارد (نورث، ۱۳۷۷: ۸۰). به گفته استیگلیتز و کارلا هاف استبداد منشأ تداوم ساخت تولید معیشتی و افزایش نابرابری‌ها و بازتولید توسعه‌نیافتگی می‌شود (استیگلیتز و هاف، ۱۳۸۲: ۴۹۸).

شاید یکی از برجسته‌ترین کارها در این زمینه به مطالعه‌ی سوزان رز اکرم‌ن مربوط شود که نشان می‌دهد چگونه استبداد با گسترش و تعمیق فساد مالی، بی‌معنی شدن رقابت و بهره‌وری و افزایش نابرابری و بی‌عدالتی و عقب‌ماندگی رابطه و پیوند برقرار می‌کند. به این ترتیب است که در فرایند برقراری فرصت‌های شغلی مولد و نیل به عدالت اقتصادی و توسعه‌ی پایدار مبارزه با فساد مالی در زمره‌ی بنیادی‌ترین اقدامات ضروری محسوب می‌شود. منشأ عمده‌ی فساد مالی از دیدگاه وینود تاماس به شکل بسیار آشکارتری پیوندی بین اشتغال مولد، عدالت اقتصادی و توسعه‌ی پایدار به نمایش می‌گذارد. وینود تاماس معتقد است که چارچوب‌های

حقوقی ضعیف، سیاست‌های اقتصادی نادرست، نظارت‌های بی‌مورد یا نادرست، تخصص‌گریزی و نادیده گرفتن آزادی‌های مدنی پنج منشأ عمده‌ی فساد مالی‌اند که به سهم خود نیل به فرصت‌های شغلی مولد و توسعه‌ی عادلانه و پایدار را با چالش مواجه می‌سازند (توماس، ۱۹۹۳: ۲۰۱۹).

سخن پایانی

ویژگی مشترک همه‌ی کشورهای توسعه‌یافته آن است که گام آغازین را در جهت توسعه حداکثرسازی استفاده از ظرفیت‌های سرمایه‌ی انسانی خود قرار داده‌اند و به دنبال آن، یک نظام پاداش‌دهی را طراحی کرده‌اند که در آن اصل بنیادی عدالت اقتصادی، یعنی اصل تناسب صلاحیت‌ها و برخورداری‌ها در مرکز توجه قرار می‌گیرد. به‌عنوان حلقه‌ی تکمیلی این فرآیند، می‌توان مشاهده کرد که همه‌ی تجربه‌های موفق توسعه در قرن بیستم این نکته را نیز بر ما آشکار می‌سازند که تنها راه برقرار کردن شرایط رقابتی، برابرسازی فضا و فرصت‌های عملکرد اقتصادی و وضعیت دارایی‌های مولد در شروع رقابت‌های معطوف به بالندگی است. عاقبت آن‌که مطالعات مربوط به اقتصاد مبتنی بر دانایی نیز حکایت از آن دارند که در آینده حتی به‌مراتب بیش از گذشته اشتغال و عدالت اقتصادی بر سرنوشت توسعه‌ی پایدار تأثیرگذار خواهند بود (مؤمنی، ۱۳۸۶).

عدالت اجتماعی

به مثابه سنگ بنای پایداری دستاوردهای انقلاب دانایی

از دوران رنسانس تاکنون تمدن بشری در معرض فراز و فرودهای بسیار عظیمی از نظر طرز تلقی‌های موجود درباره‌ی رابطه‌ی عدالت اجتماعی و عملکرد اقتصادی بوده است. این فراز و فرودها از مسلم انگاشتن ضرورت نابرابری و اعمال انواع فشارها بر بخش‌های وسیعی از جمعیت تا تصور ضدیت آشکار سمت‌گیری‌های معطوف به عدالت اجتماعی با هرگونه پیشرفت و انباشت سرمایه‌های انسانی و مادی تا قایل شدن به یک رابطه‌ی ابرتعیین‌کننده میان روندهای فقر و نابرابری با نحوه‌ی عملکرد اقتصادی را شامل می‌شود.

اگر اقتصاددانان کلاسیک را به‌عنوان کسانی در نظر بگیریم که یک جمع‌بندی نسبتاً جامع را از دستاوردهای دوران رنسانس به بعد مبنای نظریه‌پردازی خود قرار داده بودند، روشن‌ترین بیان‌ها در زمینه‌ی رابطه‌ی عدالت اجتماعی و عملکرد اقتصادی را می‌توان در اندیشه‌ی مالتوس جست‌وجو کرد، آن‌جا که او در تبیین نظریه‌ی جمعیت اقتصاددانان کلاسیک تصریح می‌کند که هر چیزی که شرایط تهیدستان را تغییر دهد، آن‌ها را به داشتن فرزند بیشتر تشویق خواهد کرد و به این ترتیب منشأ افزایش چشمگیر تعداد تهیدستان خواهد شد بدون آن‌که ثروت بیشتری پدید آید (Malthus, 1970: 97).

او در ادامه می‌افزاید که هرگونه اقدام به منظور ایجاد دگرگونی‌های بنیادی و در

راستای بهبود بخشیدن به شکل و ساختار کلی جامعه یا به عبارت دیگر، هرگونه تلاش برای اصلاح کلی و ارادی شرایط طبقات پایین باطل و مردود است و این کار همه را در برابر پیشرفت‌های قابل حصول که بر اساس ظرفیت‌های جامعه قابل دستیابی است، قرار داده و به صورت یک عامل بازدارنده تبدیل خواهد کرد.

نظریه پرداز بزرگ نیمه‌ی قرن بیستم، ای. اچ. کار، در بیان طرز تلقی‌های حاکم بر اندیشه‌ی کلاسیک‌ها نقل می‌کند که مجموعه‌ی متفکران کلاسیک بر این باور هستند که گرسنگی انگیزه‌ای است که بر محدودیت‌های قانونی رجحان فوق‌العاده دارد؛ زیرا محدودیت‌های قانونی با دردهای فراوان و قهر و سروصدا همراه است و بنابراین، می‌تواند منشأ سوءتفاهم گردد؛ حال آن‌که گرسنگی از مزایایی همچون آشتی‌پذیری، سکوت و تحمل فشار مداوم برخوردار است و از این رو، طبیعی‌ترین محرک و انگیزه برای صنعت و کار به شمار می‌رود (Carr, 1951: 42).

از این‌روست که قانون مفرغی دستمزد و قرار دادن سطح اجرت به میزان بخور و نمیر از دیدگاه کلاسیک‌ها توجیه می‌شود و این همان بیانی است که سال‌ها قبل از کار، برنارد مندویل که از جمله رهبران معنوی و فکری اقتصاددانان کلاسیک محسوب می‌شود، در کادری فراققتصادی مورد تأیید قرار داده بود. او در کتاب داستان زنبورها آشکارا نوشته بود که برای آن‌که جامعه و مردم در شرایط متوسط خوشبخت و راحت باشند، لازم است شمار کثیری از آن‌ها در «جهل» و «فقر» باقی بمانند. ماندویل تصریح می‌کند که از جنبه‌ی اقتصادی نگاه داشتن اکثریت مردم در جهل نقش حلقه‌ی تکمیلی قانون مفرغی دستمزد را بر عهده می‌گیرد و منشأ پایداری دسترسی به نیروی کار ارزان خواهد گردید و به این ترتیب، در مقیاس ملی موجب تفوق یک کشور بر همسایگانش خواهد شد (Mandeville, 1970: 294).

چنین رویکردی به مسئله‌ی عدالت اجتماعی و جایگاه و منزلت انسان‌های فقیر منشأ واکنش‌های گسترده، خشونت‌آمیز و پرخسارت گروه‌های وسیعی از جمعیت شد و مسئله‌ی ناپایداری و خشونت علاوه بر آن‌که زمانی طولانی استمرار یافت، به

لحاظ فکری منشأ ظهور اندیشه‌ی مارکسیسم در اروپا گشت.

مارکس با واکاوی شرایط اجتماعی اروپا به روشنی نشان داد که ادامه‌ی وضعیت مزبور سرنوشتی را جز مرگ محتوم سرمایه‌داری به دنبال نخواهد داشت. از طرف دیگر، گروه‌های ذی‌نفع در جامعه سرمایه‌داری نیز اندک‌اندک دریافتند که قطبی کردن جامعه به همان اندازه که برای فقرا شکنندگی و فشارهای مافوق طاقت به همراه دارد، به اعتبار نحوه‌ی واکنش فقرا به شرایط خود می‌تواند ادامه‌ی حیات ثروتمندان و سرمایه‌داران را نیز با چالش روبه‌رو سازد.

لستر تارو، اقتصادشناس بزرگ معاصر، در کتاب ارزشمند آینده‌ی سرمایه‌داری در راستای تشریح هوشمندی‌های به‌موقع استراتژیست‌های سرمایه‌داری اظهار می‌دارد که این اعتراضات و ناآرامی‌های اجتماعی که در راستای برهم زدن بساط منافع مستقر در وضع موجود شکل گرفته بود، به واسطه‌ی برخورد هوشمندانه‌ی ثروتمندان و سرمایه‌داران خود به عاملی برای ادامه‌ی بقا و رشد سرمایه‌داری تبدیل گردید. وی در ادامه می‌نویسد:

ثروتمندان زیرک‌تر از آن بودند که مارکس تصور می‌کرد. آنان دریافتند که ادامه‌ی بقای درازمدت‌شان به این بستگی دارد که شرایط انقلابی را از بین ببرند و همین کار را کردند. در آلمان یک اشراف‌زاده‌ی محافظه‌کار به نام بیسمارک، در دهه‌ی ۱۸۸۰، پرداخت مستمری به سالمندان و نظام بهداشت و درمان عمومی را ابداع کرد. چرچیل، فرزند یک دوک انگلیسی در سال ۱۹۱۱، نخستین بیمه‌ی بی‌کاری را به راه انداخت. روزولت، رئیس‌جمهور اشراف‌زاده، نظام تأمین اجتماعی را طراحی کرد که سرمایه‌داری را در آمریکا از سقوط نجات داد. اگر سرمایه‌داری مورد تهدید قرار نگرفته بود، هیچ‌یک از این پدیده‌های تأمینی و رفاهی شکل نگرفته بود (تارو، ۱۳۷۶: ۲۰).

به فاصله‌ی اندکی پس از اصلاحات اجتماعی که تارو ذکر کرد، جان مینارد کینز در مقاله‌ای پایان عمر اقتصاد آزاد را اعلام کرد و سپس در سال‌های میانی دهه‌ی

۱۹۳۰، با انتشار کتاب نظریه‌ی عمومی به‌صورت روشمند نشان داد که برای مصون نگه داشتن جامعه از فراز و فرودهای بحرانی در حوزه‌ی اقتصاد، معنی‌دار کردن و قابل تحقق ساختن تقاضاهای انباشته اما بدون پاسخ فقرا که وی از آن با عنوان تقاضای مؤثر یاد کرده بود، یگانه راه علاج است و این به معنای ضرورت اقدامات مداخله‌جویانه‌ی دولت در جهت ایجاد تعادل و توازن نسبی در سطوح درآمدی گروه‌های اجتماعی و گسترش چشمگیر طبقات متوسط است.

هنگامی که مستعمرات سابق یکی پس از دیگری از طریق مبارزات آزادی‌بخش به استقلال سیاسی دست یافتند و از بند استعمار رها شدند، در جست‌وجوی راهی برای جبران زمان از دست رفته و رسیدن به قافله‌ی پیشرفته‌ها برآمدند و به‌واسطه‌ی محدودیت‌های چشمگیر نظری برای حل و فصل مسئله‌ی عقب‌ماندگی در کشورهای خود، یکی از طنزهای تلخ تاریخ اندیشه‌ی اقتصادی را رقم زدند. به این ترتیب که علی‌رغم نقش چشمگیر اقتصاد کینزی در نشان دادن ضرورت و اهمیت برقراری تعادل و توازن نسبی در میان گروه‌ها و طبقات اجتماعی در کشورهای صنعتی هنگامی که همین رویکرد به منظور ارائه‌ی تبیین‌ها و تجویزهایی برای کشورهای در حال توسعه مورد استفاده قرار گرفت، با این توجیه که مسئله‌ی اساسی این کشورها نسبت اندک پس‌اندازهای انباشته‌شده در برابر تولید ناخالص داخلی است، راه نجات پیشنهادی برای ایشان به شکل ضرورت بی‌اعتنایی به فقر فراگیر و گسترش و تعمیق نابرابری‌ها ترسیم گردید. به لحاظ تئوریک توجیه ارائه‌شده برای این مسئله عبارت از آن بود که چون میل نهایی به مصرف در گروه‌های ثروتمند و پردرآمد کمتر از میل نهایی به مصرف در گروه‌های فقیر است، برای تجهیز پس‌انداز بیشتر در مقیاس ملی چاره‌ای جز این نیست که میزان پاداش‌دهی اقتصادی به گونه‌ای طراحی گردد که بخش اعظم هر واحد جدید درآمد ایجادشده نصیب گروه‌های پردرآمدتر گردد تا به این ترتیب، امکان تجهیز پس‌انداز و تسریع دستیابی به رشد اقتصادی هرچه بیشتر به‌مثابه اهداف توسعه فراهم گردد.

ثمره‌ی عملی چنین رویکردی در مقیاس کشورهای در حال توسعه نیز چیزی چندان فراتر از تجربه‌ی قرن نوزدهم اروپا نبود؛ به این معنا که نآرامی‌ها و کودتاها و شورش‌های کوچک و بزرگ اجتماعی یکی پس از دیگری گریبان کشورهای تازه استقلال‌یافته و در حال توسعه را گرفت. ادبیات توسعه مشحون از شواهدی است که به تعبیر میردال، اقتصادشناس بزرگ سوئدی و برنده جایزه نوبل، این‌گونه از آن یاد شده است:

نابرابری و روند فزاینده‌ی آن کوهی عظیم از مشکلات و موانع به وجود آورد. در نتیجه، به‌عنوان شرط لازم برای تسریع توسعه معکوس کردن این روند و فراهم کردن برابری بیشتر فوریت یافت (میردال، ۱۳۵۵: ۷۳).

به‌عنوان ارانه‌ی یک جمع‌بندی از این قسمت باید به مطالعه‌ی درخشان جیووانی کورنیا استناد جست که در سال ۱۹۹۹ به سفارش مؤسسه‌ی جهانی پژوهش‌های اقتصاد توسعه وابسته به سازمان ملل متحد انجام شده است. موضوع مطالعه‌ی وی ارزیابی تجربیات توسعه در قرن بیستم و ارانه‌ی چشم‌اندازی برای قرن بیست‌ویکم است. این مطالعه که هم ناظر بر تجربیات کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی و هم دربرگیرنده‌ی تجربه‌ی کشورهای در حال توسعه است، نشان می‌دهد که فقر و نابرابری به اشکال گوناگون و پیچیده‌ای با روندهای توسعه‌نیافتگی رابطه برقرار می‌کند، به این ترتیب که در مقیاس خرد تشدید نابرابری‌ها منشأ کاهش شدید انگیزه‌های کار است و افزایش چشمگیر نرخ انصراف از تحصیل در مقیاس ملی به کاهش معنی‌دار نرخ تشکیل سرمایه انسانی می‌انجامد. ضمن آن‌که هم‌زمان شاهد روندی پارادوکسیکال در دسترسی به کالاهای ضروری و کالاهای تجملی خواهیم بود، به‌این صورت که با تشدید نابرابری‌ها به موازات کاهش شدید دسترسی به کالاهای ضروری، عرضی کالاهای تجملی افزایش قابل توجهی پیدا خواهد کرد. در سطح کلان نیز مطالعه‌ی مزبور به رابطه‌ی معنی‌دار تشدید روندهای نابرابری با شدت یافتن بی‌ثباتی اقتصاد

کلان، اجتناب‌ناپذیری مواجهه با بحران بدهی‌های خارجی و افزایش چشمگیر روند انصراف سرمایه‌گذاران خارجی اشاره کرده‌ست.

در افق‌های زمانی میان‌مدت و بلندمدت نیز الگوی نابرابر توزیع دارایی‌های مولد منشأ‌کننده شدن آهنگ رشد تولید، تشدید تخریب محیط زیست و بالاخره افزایش نرخ باروری و تولیدمثل خواهد شد که این آخری به‌مثابه سرچشمه‌ی یک دور باطل تشدیدکننده‌ی همه‌ی روندهای پیشین عمل خواهد کرد (Cornia, 1999: 16,17).

براین اساس، ملاحظه می‌شود که هرچه به سال‌های پایانی قرن بیستم نزدیک می‌شویم، نقش و جایگاه عدالت اجتماعی و ضرورت برخورد فعال با همه‌ی انواع ناموجه نابرابری‌ها خود را به‌مثابه یک متغیر ابرتعیین‌کننده ظاهر می‌سازد.

انقلاب دانایی

آن‌چه به‌عنوان انقلاب دانایی مطرح می‌شود و در قالب مفاهیمی مانند اقتصاد مبتنی بر دانایی یا جامعه‌ی مبتنی بر دانایی یا توسعه‌ی مبتنی بر دانایی مورد استفاده قرار می‌گیرد، از جهاتی می‌تواند شبیه‌برانگیز باشد. به این معنا که هنگامی که ما سخن از عصر دانایی به میان می‌آوریم، گویی پذیرفته‌ایم که در دوران‌های گذشته اقتصادها و جوامع مبتنی بر دانایی نبوده‌اند؛ در حالی که می‌دانیم که در همه‌ی ادوار تاریخی همواره علم نقش تعیین‌کننده‌ای در پیشرفت جوامع داشته است و جامعه‌ای را نمی‌توان یافت که در آن با تکیه بر جهل پیشرفتی اتفاق افتاده باشد.

بنابراین، از این زاویه باید توجه داشته باشیم که عصر دانایی در برابر عصر غیردانایی یا عصر جهل و نادانی قرار نمی‌گیرد، بلکه در این‌جا سخن بر سر یک نقطه‌ی عطف تاریخی مهم است که روند تحولات علمی - فنی در معرض یک دگرگونی بنیادی قرار گرفته؛ و این نقطه‌ی عطف است که از آن با عنوان انقلاب دانایی نام برده می‌شود. بحث بر سر این است که برخلاف روندهایی که از آغاز تمدن بشری تا ربع پایانی قرن بیستم مشاهده شده‌است و در آن پیشرفت‌های تکنولوژیک

عمدتاً کمک‌کار یا جایگزین دست و بازوی انسان‌ها می‌شده‌اند، در اثر انقلاب‌های اطلاعاتی و الکترونیکی با شرایطی روبه‌رو شده‌ایم که در آن پیشرفت‌های جدید تکنولوژیک به طرز بی‌سابقه‌ای کمک‌کار یا جایگزین مغز انسان‌ها می‌شوند.

به این ترتیب، با وارد شدن دانایی در تابع تولید با شرایطی روبه‌رو می‌شویم که از آن با عنوان صعودی شدن بازدهی نام می‌برند و چنین است که عصر دانایی عصری است که در آن عمر توابع تولید یا بازدهی ثابت نسبت به مقیاس به صورت روزافزون به سر می‌آید و دوران بازدهی صعودی فرا می‌رسد. در ادبیات اقتصاد مرسوم بحث‌های گسترده‌ای درباره‌ی پیچیدگی‌های بازار دانش و ناکارآمدی تبیین‌های مبتنی بر آموزه‌های سنتی اقتصاد در مورد آن مطرح شده است که در این جا از تکرار آن‌ها خودداری می‌شود و تنها به دو خصلت مهم دانایی اشاره می‌شود که روی بازدهی صعودی تأثیر دارد. این دو خصلت عبارتند از استثناپذیری نسبی دانش و غیررقابتی بودن نسبی آن؛ و هنگامی که این دو ویژگی با ویژگی‌های ذاتی دانش که همانا خصلت‌های تراکمی و تصاعدی و خودفزایی آن است ترکیب می‌شوند شرایط جدیدی را فراهم می‌سازند که باید به درستی شناخته شود و هر جامعه‌ای که بتواند نسبت خود را با این شرایط جدید به درستی تعریف کند، می‌تواند در معرض دستاوردهای خارق‌العاده‌ی این عصر قرار گیرد.

در ادبیات اقتصاد مرسوم کالاهای عمومی را به این اعتبار از کالاهای معمولی تفکیک می‌کنند که کالاهای معمولی هم رقابت‌پذیر و هم استثناپذیر هستند و از این رو، به سهولت می‌توانند از طریق بخش خصوصی تأمین و عرضه شوند و تابع مقتضیات بازاری باشند؛ اما در مورد کالاهای عمومی بحث بر سر این است که با ورود افراد جدید رقابتی میان آن‌ها در نمی‌گیرد و عرضه‌ی آن را نیز تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. به همین خاطر است که مصرف فرد جدید وارد شده موجب کاهش مصرف دیگران نمی‌شود و به تعبیر فنی، هزینه‌ی نهایی مصرف‌کننده‌ی جدید معادل صفر خواهد بود.

هنگامی که یک تئوری خلق شد، نمی‌توان افراد را از استفاده از آن منع کرد. این ویژگی‌ها هنگامی که در مقیاس کلان به بحث گذاشته می‌شود، دو پیامد خیلی مهم برای رشد اقتصادی در مقیاس کلان همراه خواهد داشت؛ اول آن‌که کالاهای غیررقابتی و نسبتاً استثناپذیر پس از تولید باقی می‌مانند و همچنان بر فرایند رشد اقتصادی تأثیرگذار خواهد بود و بنابراین، قابلیت انباشت بدون حد و مرز پیدا می‌کنند؛ برخلاف کالاهای رقابتی که فاقد چنین خصلتی هستند. نکته دوم آن است که به محض آن‌که حد و مرز قابلیت کاربست آن کالا منتهی می‌شود، مسئله‌ی سرریزهای دانایی و پیامدهای خارجی ناشی از آن نیز موضوعیت می‌یابد (Romer, 1990: 76).

رومر تصریح می‌کند که دانش در زمره‌ی کالاهای نسبتاً غیررقابتی و نسبتاً استثناپذیر است، اما باید دانست که این ویژگی‌ها برای دانش خصلت‌های ذاتی و ابدی محسوب نمی‌شوند، زیرا استثناپذیری از یک سو تابع سطح تکنولوژی موجود و از سوی دیگر، تابع شرایط و ویژگی‌های قاعده‌ی بازی جمعی یا نهاد‌های رسمی و غیررسمی است. برای مثال، در شرایط کنونی از طریق رمزگذاری برای برنامه‌های کامپیوتری یا وضع قوانین و مقررات مانند کپی‌رایت تا حدودی می‌توان بخش‌هایی از دانایی را نیز استثناپذیر کرد؛ اما بیان اقتصادی این مسئله به تعبیر رومر عبارت است از واکاوی وضعیت هزینه‌ی اجرای استثنا کردن دانایی. بدیهی است اگر هزینه‌ی اجرای استثنا کردن از ارزش دانایی بالاتر باشد طبیعتاً دانایان از این امر منصرف می‌شوند (Romer, Ibid). مسئله‌ی اساسی به لحاظ نظری آن است که به محض موضوعیت یافتن سرریزها یا پیامدهای خارجی انگیزه برای انحصار موضوعیت پیدا می‌کند (Romer, 1990: 77).

می‌دانیم که دانایی ماهیتاً خصلت تراکمی و تصاعدی دارد و وضعیت ذخیره‌ی دانش موجود نقش تعیین‌کننده‌ای در خلق دانایی در دایره‌های جدید دارد (Foray, 2000: 3). داگلاس نورث، با توجه به این واقعیت تصریح می‌کند که نه تنها دانایی خصلت

تصاعدی و تراکمی دارد و پیشرفت‌های علمی - فنی اتکای خارق‌العاده‌ای به وضعیت ذخیره‌ی دانش موجود دارند، بلکه او به اعتبار مفهوم وابستگی به مسیر طی شده نشان می‌دهد که ذخیره‌ی دانش موجود تا حدود زیادی مسیر بعدی فعالیت‌های ابتکاری را نیز مشخص می‌کند. او در این زمینه تصریح می‌کند که بدون پیشرفت مهندسی، فیزیک و شیمی ایده‌های ابتکاری نهفته در یادداشت‌های بسیار ارزشمند لئوناردو داوینچی تحقق نمی‌یافتند؛ همان‌طور که اکتشاف پاستور تنها هنگامی امکان‌پذیر شد که با گسترش علم عدسی‌ها ابداع میکروسکوپ صورت پذیرفته بود (نورث، ۱۳۷۹: ۴۸).

به این ترتیب، با وارد شدن نهاده‌ی دانایی در تابع تولید با طیف گسترده‌ای از تحولات روبه‌رو می‌شویم. لستر تارو، در کتاب ارزشمند ثروت آفرینان تصریح می‌کند که در پایان قرن بیستم و آغاز سده‌ی بیست‌ویکم شش تکنولوژی جدید، یعنی میکروالکترونیک، تکنولوژی اطلاعات، مخابرات و ارتباطات دوربرد، مواد جدید انسان‌ساخته، روبات‌ها و بیوتکنولوژی دست در دست یکدیگر گذاشته‌اند تا دنیای اقتصادی جدید و بسیار متفاوتی بسازند. با پیشرفت علوم پایه‌ای که زیربنای این شش رشته‌ی فناوری هستند، فناوری‌های تحول‌آفرینی خلق شده‌اند که در اثر آن‌ها پیدایش مجموعه‌ای از صنایع بزرگ رایانه، نیمه‌هادی‌ها و لیزر را ممکن ساخته است. به این ترتیب، همین فناوری‌ها امکانات لازم را برای احیای همراه با اعتلای صنایع و رشته‌فعالیت‌های قدیم فراهم ساخته است.

خرده‌فروشی در اینترنت جای خرده‌فروشی سنتی را می‌گیرد. تلفن‌های همراه همه‌جا دیده می‌شوند. کارهای جدیدی قابل انجام است. گیاهان و حیواناتی که محصول مهندسی ژنتیک هستند، دیده می‌شود. برای نخستین بار در تاریخ حیات بشر تحقق اقتصاد جهانی میسر شده است. به اعتبار مجموعه‌ی این دگرگونی‌ها پایه‌های قدیم کامیابی فروریخته در تمام طول تاریخ بشر، منشأ کامیابی دستیابی به منابع طبیعی مانند زمین، طلا و نفت بوده است. ناگهان ورق برگشته و دانش به جای آن‌ها نشسته است. این عصر، عصر صنایع انسان‌ساخته بر پایه‌ی دانایی و

توانایی‌های مغزی است (تارو، ۱۳۸۴: ۲۰-۲۱).

براین متوال، استفاده از انسان‌ها به انسانی‌ترین وضعیت خود در طول تاریخ بشر می‌رسد و انسان‌ها به سمتی می‌روند که به‌جای توان جسمی عمدتاً از قدرت مغزی آن‌ها استفاده می‌شود و سهم توانایی‌های جسمی انسان‌ها در خلق ارزش افزوده‌ی جدید به سمت صفر متمایل می‌شود. این تحول در منزلت انسان، هم‌زمان منشأ تحولاتی در مناسبات تولیدی، الگوهای تولید و مؤلفه‌های قدرت ملی شده است. در عرصه‌ی الگوهای تولید، جهان با پدیده‌ی تولید ناب یا تولید منعطف روبه‌رو است که حکایت از آن دارد که در عین حفظ خط تولید در چارچوب نظام تولید انبوه می‌توان هر یک واحد از تولید هر کالا یا خدمتی را متناسب با ذوق و سلیقه و خواست مشتریان معین سامان داد. همان‌طور که در اثر انقلاب الکترونیکی و انفورماتیکی از فرایند تولید زمان‌زدایی و مکان‌زدایی می‌شود و به این ترتیب، مناسبات و ساختار قدرت در پهنه‌ی جهانی به نفع صاحبان سرمایه و به ضرر نیروی کار متشکل تغییر می‌یابد. در سطح ملی نیز مؤلفه‌های اصلی توسعه و قدرت ملی دستخوش تغییری بنیادی گشته است و عناصر معطوف به قدرت نرم جایگزین مؤلفه‌های سخت قدرت شده‌اند؛ در حالی که تا قبل از نقطه‌ی عطف جدید جمعیت و وسعت سرزمین، تعداد نیروهای مسلح، میزان تولید کالاهای استراتژیک و حجم تولید ناخالص ملی مؤلفه‌های اصلی قدرت ملی را تشکیل می‌دادند، اکنون وضعیت مردم از نظر میزان استعداد و قابلیت نوآوری، پایه‌ی علمی، الگوهای ذهنی، ظرفیت نهادهای اقتصادی - اجتماعی و بالاخره نوع رابطه‌ی دولت و ملت، مؤلفه‌های اصلی قدرت ملی را شکل می‌دهد (تلیس و دیگران، ۱۳۸۳: ۱۷ و ۱۸).

انقلاب دانایی و عدالت اجتماعی

به‌طور طبیعی باید انتظار داشت که به موازات تغییر شکل‌هایی که در جایگاه دانایی و نیز ساختار آن پدید می‌آید، شاهد تغییر ساختار قدرت در مقیاس‌های جهانی، ملی و

منطقه‌ای باشیم. سوزان استرنج، با تفکیک ساختار قدرت در عرصه‌ی اقتصاد سیاسی بین‌المللی به ۴ جزء امور مالی، امور تولیدی، امنیت و دانش، قدرت در اقتصاد سیاسی بین‌المللی را بر حسب سطح توانایی هر کشور برای کنترل چهار عرصه‌ی مزبور اندازه‌گیری و تحلیل می‌کند و نتیجه می‌گیرد که در اثر انقلاب دانایی عنصر دانش در اقتصاد سیاسی بین‌المللی نقش تعیین‌کننده‌ای پیدا خواهد کرد. گرچه بنا به تصریح او، در زمان نگارش کتابش یعنی سال ۱۹۸۸ این مسئله هنوز به‌طور نسبی مورد توجه کافی قرار نگرفته بود.

وی دلیل این امر را پیچیدگی خارق‌العاده‌ی ساختار دانش می‌داند و تصریح می‌کند که این پیچیدگی موجب می‌شود که حتی خود صاحب‌نظران علوم اجتماعی هم در تشخیص درست و دقیق این که قدرت دانایی در اختیار چه کسی است، با مشکل روبه‌رو خواهند شد. وی بر این باور است که برای تحلیل ساختار دانش، جامعه‌ی علمی با شکاف‌های عمده‌ای مواجه است و پر کردن این شکاف‌ها سالیان درازی طول خواهد کشید (Strange, 1988: 115).

اما صرف‌نظر از همه‌ی این پیچیدگی‌ها نکات مطرح‌شده از سوی وی نیز نشان‌دهنده‌ی ضرورت انجام ژرف‌کاوی‌های گسترده در این عرصه است. از جمله آن‌که به دلایل گوناگون می‌توان نشان داد که انقلاب دانایی، جامعه‌ی جهانی را در همه‌ی سطوح حیات جمعی با ابعاد بی‌سابقه‌ای از نابرابری روبه‌رو خواهد ساخت و این مسئله‌ای است که به تعبیر رومر، در ذات اقتصاد مبتنی بر دانایی قرار دارد که بازدهی صعودی را محور فعالیت‌های خود قرار داده است و هم به اعتبار شواهد تجربی بی‌شمار می‌توان به سهولت جنبه‌هایی از آن را مشاهده کرد.

بحث بر سر این است که با وارد شدن دانایی در تابع تولید، انقلاب دانایی، هم‌زمان هم با انقلاب بهره‌وری همراه می‌شود و هم به کاهش معنی‌دار دست‌اندرکاران تولید خدمات و کالاها منجر می‌شود. برای مثال، مطالعات موجود حکایت از آن دارد که تا سال ۲۰۳۰ تنها ۲ درصد از نیروی کار جهان در سال ۱۹۹۰ برای

تولید تمام کالاها و خدماتی که کل تقاضای جهان را تأمین کند کفایت خواهد کرد (Winisinger, 1989: 150-151).

ترکیب هم‌زمان انقلاب بهره‌وری و کاهش نیاز به اشتغال دست‌اندرکاران تولید و خدمات، از طرف دیگر، با دو پدیده‌ی تکمیل‌کننده همراه است که آن‌ها نیز هر کدام به گونه‌ای گسترده و عمیق نابرابری‌ها را در همه‌ی عرصه‌های حیات جمعی تشدید خواهند کرد. این دو پدیده عبارتند از پیدا شدن یک ساختار جداشده‌ی بازار کار که در آن بخش‌های انطباق‌یافته با ملاحظات انقلاب دانایی به کلی از سایر بخش‌ها از هر نظر جدا می‌شوند و به‌طور مشخص آثار آن در دستمزدهای پرداختی به این دو بخش انعکاس می‌یابد، ضمن آن‌که کاربست فزاینده‌ی دستاوردهای ناشی از انقلاب الکترونیکی و انقلاب انفورماتیکی بخش دانایی را با یک ظرفیت تولیدی نامحدود همراه خواهد ساخت. به این ترتیب، آن‌چه با عنوان تولید ناب یا تولید منعطف به ابتکار ژاپنی‌ها به دنیا معرفی شد، در اثر انقلاب دانایی روند پرشتابی را به سوی بالندگی طی می‌کند.

در پاسخ به این سؤال که «منظور از تولید ناب یا تولید منعطف چیست؟»، به سهولت می‌توان گفت هنگامی که ترکیبی از نقاط قوت نظام تولید کارگاهی و نظام تولید انبوه با یکدیگر ادغام می‌شوند، تولید ناب موضوعیت می‌یابد؛ اصل موضوعه‌ی نظام تولید منعطف عبارت است از ترکیب تکنیک‌های جدید مدیریت با تکنولوژی‌های بسیار پیشرفته. در این نظام تولیدی از نظام تولید کارگاهی این نکته اقتباس شده است که گرچه به‌صورت سنتی کارگران متخصص با استفاده از ابزارهای سنتی و دستی محصولات معینی را برای مشتریان معین تولید می‌کردند، در نظام تولید انبوه متخصصان با سطوح بالای مهارت اقدام به طراحی یک محصول می‌کنند و کارگران نیمه‌ماهر و با مهارت اندک آن محصولات تولیدشده را با تکیه بر ماشین‌آلات و تجهیزات بسیار سرمایه‌بر تولید می‌کنند. از آن‌جا که در نظام تولید انبوه ماشین‌آلات بسیار گران‌قیمت هستند، مسئله‌ی حیاتی برای مدیریت به صفر رساندن

زمان توقف ماشین‌آلات است. از همین‌روست که در نظام تولید انبوه موجودی مواد و کارگران اضافی به‌عنوان ضربه‌گیرهای احتیاطی در کنار خط تولید حضور دارند تا از کند شدن آهنگ تولید یا توقف کلی آن جلوگیری شود. در این سیستم قیمت تمام‌شده‌ی محصول کاهش چشمگیری پیدا می‌کند؛ اما تنوع محصولات به حداقل می‌رسد.

به این ترتیب می‌توان ادعا کرد که نظام تولید منعطف در همان حال که مزایای تولید کارگاهی و تولید انبوه را با یکدیگر ترکیب می‌کند، هم‌زمان هزینه‌های بالای تولید کارگاهی و انعطاف‌ناپذیری تولید انبوه را نیز مهار می‌سازد (Womack, 1990: 13). در مورد بازار کار تفکیک‌شده نیز به‌سهولت می‌توان نشان داد که از یک طرف کارکنان شاغل در بخش دانایی با روند فزاینده‌ی افزایش دستمزد روبه‌رو هستند، در حالی که کارکنان شاغل در بخش‌های عادی اقتصاد با روند کاهش دستمزد روبه‌رو می‌شوند. برای مثال، بر اساس تجربه‌ی آمریکا تنها در یک دوره‌ی ده ساله درآمد کارکنان بخش دانش از ۱۲۰ هزار دلار در سال ۱۹۷۹ به حدود ۱۵۰ هزار دلار در سال ۱۹۸۹ افزایش یافته است، در حالی که درآمد ۲۰ درصد از پایین‌ترین سطوح درآمدی در همین دوره از ۹۹۹۰ دلار به ۹۴۳۱ دلار رسیده است.

به موازات این تحول، ثروتمندان آمریکایی در دهه‌ی ۱۹۸۰ به قیمت کاهش دستمزد و کم شدن مزایا و حذف بخش مهمی از مشاغل کارگران عادی آمریکایی فوق‌العاده ثروتمندتر شدند، به‌طوری که تعداد میلیونرها و میلیاردرها در این دهه به سطح بی‌سابقه‌ای رسید. در سال ۱۹۸۸ آمارها حکایت از آن دارد که حدود یک میلیون و ۳۰۰ هزار نفر صاحب درآمدی بیش از یک میلیون دلار در سال بوده‌اند که این میزان ۱۸۰ هزار نفر از تعداد این افراد در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ بیشتر بوده است. در فاصله‌ی ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۸ تعداد میلیاردرها از ۲۶ خانواده در سراسر آمریکا به ۵۲ خانواده افزایش یافت (Forbes, 1987: 106).

یک مقایسه‌ی اجمالی می‌تواند به نحو مناسب‌تری، اهمیت فزاینده‌ی بخش

دانش را در فرایند تولید آشکار سازد. در سال ۱۹۲۰، ۸۵ درصد از هزینه تولید یک اتومبیل به جیب کارگران و سرمایه‌گذاران می‌رفت. در سال ۱۹۹۰ سهم این دو گروه به کمتر از ۶۰ درصد رسید و مابقی به طراحان، مهندسان، مدل‌سازان، برنامه‌ریزان، استراتژیست‌ها، متخصصان مالی، مقامات اجرایی، وکلا، مسئولان امر تبلیغات و بازاریاب‌ها اختصاص داده شد. هر قدر که سهم دانایی بالاتر می‌رود، این نسبت به نفع بخش دانش تغییرات محسوسی را نشان می‌دهد. برای مثال، صنعت تولید نیمه‌هادی‌ها یکی از بخش‌هایی است که بالاترین سطوح کاربست دانایی را در آن شاهد هستیم.

برآوردهای موجود نمایانگر این واقعیت است که تنها کمتر از ۳ درصد از قیمت یک تراشه به جیب صاحبان مواد خام و انرژی می‌رود. ۵ درصد از قیمت آن نصیب کسانی می‌شود که ماشین‌آلات، تجهیزات و تأسیسات را در اختیار دارند. ۶ درصد آن به نیروی کار معمولی داده می‌شود و بالغ بر ۸۵ درصد آن به متخصصان طراحی و خدمات مهندسی و حق بهره‌برداری و امتیاز مالکیت اختصاص داده می‌شود (Re-ich, 1992: 104).

از همین روست که لستر تارو، با اشاره به وضعیت مالی بیل گیتس به عنوان ثروتمندترین مرد جهان در سال ۱۹۹۸ تصریح می‌کند که ارزش خالص دارایی او در پایان سال مزبور بالغ بر ۸۳ میلیارد دلار بوده که معادل ثروت ۱۱۰ میلیون آمریکایی حاضر در پایین‌ترین حد ثروت در آن کشور بوده است.

وی ادامه می‌دهد که بیل گیتس نماد ثروت عظیمی است که در پایان قرن بیستم در دوران سومین انقلاب صنعتی پدید آمده است، به طوری که اگر قدر مطلق اعداد مبنای سنجش قرار گیرد، ثروت بیل گیتس دو برابر ثروت راکفلر خواهد بود؛ گرچه نسبت به اندازه‌ی اقتصاد در زمان‌های خود ثروت راکفلر ۱۳ برابر ثروت بیل گیتس بوده است (تارو، ۱۳۸۴: ۴۲).

بدیهی است هنگامی که این روندها میان گروه کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی با

گروه کشورهای در حال توسعه مورد مقایسه قرار می‌گیرد، ابعاد این شکاف حیرت‌انگیز و فزاینده به کلی متفاوت می‌شود و به‌طور طبیعی چشم‌اندازهای نگران‌کننده‌تری را در معرض نمایش قرار می‌دهد. در این زمینه کافی است توجه داشته باشیم که یکی از مهم‌ترین پارادوکس‌های کشورهای در حال توسعه در مقیاس جهانی، صرف نظر از سطوح نسبتاً پایین قدرت انطباق اقتصاد آن‌ها با ملاحظات دانایی، از این زاویه قابل تأمل خواهد بود که در حالی که برآورده شده است که از سال ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۱۰، ۴۰ درصد به نیروی کار جهان اضافه می‌شود، پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد ۹۵ درصد رشد نیروی کار جهانی در این کشورها، یعنی کشورهای در حال توسعه، اتفاق می‌افتد، اما تنها ۱۵ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌هایی که در مقیاس جهانی صورت می‌پذیرد به این گروه تعلق دارد (Summers, 1991: 5). هنگامی که به این واقعیت توجه کنیم که همین سهم ۱۵ درصدی نیز به طرز غیر متعارفی به صورت نابرابر میان گروه کشورهای در حال توسعه در مقیاس با اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها توزیع شده است، شدت خطیر بودن مسئله بهتر درک خواهد شد.

شاهد یوسف و جوزف استیگلitz در مقاله‌ی ارزشمند خود به نام «مسایل توسعه: حل شده و حل نشده» نشان داده‌اند که این مسئله چگونه همچون شمشیر داموکلس بر بالای سر کشورهای در حال توسعه قرار دارد و با ایجاد تنش‌های شدید در درون کشورهای در حال توسعه آن‌ها را به تجزیه‌ی ملی تهدید می‌کند و در میان کشورهای جهان نیز کسانی را که به موقع این تحولات و اقتضانات آن را درک نکنند، به سمت بی‌سابقه‌ترین سطوح حاشیه‌ای شدن پیش می‌راند (یوسف و استیگلitz، ۱۳۸۲: ۲۹۶ و ۲۹۵). این دو در مقاله‌ی خود نشان می‌دهند که در کشورهای آمریکای لاتین بیش از ۷ درصد تولید ناخالص داخلی هزینه‌ای است که این خشونت‌ها که حاصل نابرابری‌های درون‌کشوری و بینا‌کشوری است، هر ساله به اقتصادهای در حال توسعه آمریکای لاتین تحمیل می‌کند؛ ضمن آن‌که رقم مشابه برای کشورهای جنوب آفریقا معادل ۶ درصد تولید ناخالص داخلی آن‌هاست (همان: ۳۱۰).

انقلاب دانایی، و مسأله‌ی توسعه

پیش‌تر درباره‌ی ابعاد گوناگون اثرات نابرابری بر توسعه‌ی ملی بحث شد و مشخص گردید که نابرابری بزرگ‌ترین دشمن پایداری و بالندگی است. بنابراین طبیعی است که به موازات افزایش چشمگیر نابرابری‌ها در اثر انقلاب دانایی که همه‌ی عرصه‌های حیات جمعی را در معرض عوارض سوء نابرابری قرار می‌دهد، مسئله‌ی نهادها اهمیت خارق‌العاده‌ای پیدا کنند و مطالعه درباره‌ی نهادها در کانون پژوهش‌های اقتصادی-اجتماعی قرار گیرد.

طی ربع قرن گذشته بیش از ۵۰ درصد اقتصاددانان بزرگی که به دریافت جایزه نوبل اقتصاد نایل شده‌اند، از میان کسانی انتخاب گردیده‌اند که از نظر زمینه‌ی مطالعات و پژوهش‌های خود در حوزه‌ی اقتصاد نهادگرا متمرکز بوده‌اند. این واقعیت به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی با زیر ذره‌بین گذاشتن مسئله‌ی نهادها و در راستای حداکثرسازی کیفیت و ظرفیت نهادی خود برای مواجهه‌ی خردورزانه با مسئله‌ی نابرابری‌های ناشی از انقلاب دانایی عمل کرده‌اند. مهم‌ترین مؤلفه‌ی برخورد خردورزانه با این مسئله عبارت است از این‌که در جست‌وجوی راه‌حل‌هایی برآییم که جامعه‌ی جهانی در عین برخورداری از دستاوردهای انقلابی دانایی، خسارت‌های وارده را از ناحیه‌ی خصلت نابرابرساز این انقلاب در همه‌ی عرصه‌های حیات جمعی به حداقل برساند.

از آن‌جا که نهادگرایان از نوعی اتفاق نظر در این زمینه برخوردارند که در شرایط بازدهی صعودی و گسترش و تعمیق نابرابری‌ها نهادها اهمیت می‌یابند، یکی از دلایل تبدیل شدن نهادگرایی به یک برنامه‌ی پژوهشی جهانی به انقلاب دانایی و بازدهی صعودی ناشی از آن بازمی‌گردد، اما این همه‌ی مسئله نیست. واقعیت آن است که در اثر کوشش‌های ارزنده نهادگرایان تاریخی به‌روشنی مشخص شده است که در طول تاریخ بشر نحوه‌ی تعریف، تضمین و اجرای حقوق مالکیت نقش تعیین‌کننده‌ای در سرعت و شتاب توسعه داشته است، به‌طوری که سطح توسعه و نیز یکی از مهم‌ترین

دلایل توضیح‌دهنده‌ی وضعیت عملکرد اقتصادی متفاوت کشورهای جهان همانا وضعیت حقوق مالکیت در میان آن‌هاست. واقعیت آن است که در اثر انقلاب دانایی قاعده‌ی بازی اقتصادی در حال تجربه کردن مجموعه‌ای از تغییرات بنیادی است. همان‌طور که در حوزه‌های فرهنگ و سیاست و اجتماع نیز انقلاب دانایی در حال ایجاد تغییرات وسیع در قاعده‌ی بازی در عرصه‌های مزبور است. نهادها، بنا به تعریف، قاعده‌ی بازی جمعی را در همه‌ی عرصه‌های حیات جمعی انسان‌ها نمایان می‌سازند. بنابراین یکی دیگر از دلایل مهم توجه گسترده و همه‌جانبه به نهادها در عصر دانایی، اجتناب‌ناپذیری تغییرات نهادی بنیادی، به‌ویژه در زمینه‌ی تعریف و تضمین و اجرای حقوق مالکیت در اثر انقلاب دانایی است.

بدیهی است به‌واسطه‌ی پیچیدگی‌های خارق‌العاده‌ی تعریف، تضمین و اجرای حقوق مالکیت در عرصه‌ی دارایی‌های فکری طراحی چارچوب‌های نهادی جدید به گونه‌ای که مشوق انگیزه‌های دانایی باشند و تا سرحد ممکن درونی‌سازی پیامدهای خارجی دانایی را امکان‌پذیر سازند، امری بسیار خطیر است که تنها با بسیج حداکثر ظرفیت‌های علمی و مهارتی و تجربی انسان‌ها قابل تحقق است. همان‌طور که لستر تارو به‌درستی اشاره کرده است، در تمام طول تاریخ مهم‌ترین منشأهای کامیابی دستیابی به منابع طبیعی مانند زمین، طلا، نفت و تجهیزات سرمایه‌ای بوده است که ویژگی مشترک همه‌ی آن‌ها این بود که در زمره‌ی دارایی‌های ملموس محسوب می‌شده‌اند.

اگر به این نکته توجه داشته باشیم که یکی از مهم‌ترین نقاط ضعف بیش از دو سوم کشورهای در حال توسعه کنونی آن است که حتی هنوز هم در زمینه‌ی تعریف، تضمین و اجرای حقوق مالکیت در عرصه‌ی دارایی‌های ملموس بادشواری و چالش‌های جدی روبه‌رو هستند. ابعاد پیچیدگی و درجه‌ی خطیر بودن پیشبرد صحیح امر تعریف، تضمین و اجرای حقوق مالکیت فکری بهتر درک خواهد شد.

سومین وجه مهم اهمیت یافتن نهادها در عصر دانایی به یکی دیگر از پیامدهای

انقلاب دانایی مربوط می‌شود و آن هم عبارت است از ظهور شکل‌های جدید از رقابت که با الگوهای استاندارد نئوکلاسیکی رقابت بین بنگاه‌ها به‌کلی تفاوت دارد. به نظر می‌رسد که این جمله‌ی مهم لستر تارو، که در عصر انقلاب‌های انفورماتیکی کشورها تجزیه و بنگاه‌ها در یکدیگر ادغام می‌شوند (تارو، ۳۷: ۱۳۸۴)، به اندازه‌ی کافی در این زمینه گویا باشد؛ زیرا ادغام غول‌های بزرگ، دنیا را با نوعی جدید و به‌کلی متفاوت از آن‌چه الگوی رقابت نئوکلاسیکی به آن می‌پردازد، روبه‌رو ساخته است.

پیش‌تر دیدیم که نیروهای نابرابرساز انقلاب دانایی چگونه پتانسیل خشونت و تجزیه‌طلبی را در کشورهای در حال توسعه افزایش می‌دهد و مقارنت این پدیده با ادغام‌هایی که طی دو دهه‌ی گذشته در میان بزرگ‌ترین غول‌های صنعتی جهان صورت پذیرفته است، خصیلت تناقض‌آلود مسئله را به اندازه‌ی کافی روشن می‌سازد. بدون تردید، رقابت در چنین شرایطی اگر همراه با نهادهای کارآمد تنظیم‌کننده نباشد، می‌تواند کشورها و بنگاه‌ها را با سرعت و شتاب کم‌سابقه‌ای به سمت اضمحلال هدایت کند؛ اما بر اساس توافق همگانی قرار است که ما از دستاوردهای مثبت انقلاب دانایی استفاده کنیم و در عین حال، هزینه‌های آن را نیز به حداقل برسانیم و این تنها از عهده‌ی یک ساختار نهادی کارآمد برمی‌آید.

در کنار این مجموعه، عوامل متغیرهای مهم دیگری نیز هستند که توجه به نهادها را در عصر دانایی اجتناب‌ناپذیر می‌سازند، اما به واسطه‌ی آن‌که ارتباط آن‌ها با مسئله‌ی نابرابری به این درجه از اهمیت نیست، از ذکر آن‌ها خودداری می‌شود.

سخن پایانی

ملاحظه گردید که در عصر دانایی به دلایل بی‌شماری، نهادها اهمیت می‌یابند تا تعادل، توازن، عدالت اجتماعی و پایداری را تضمین کنند؛ اما دلایل و ابعاد اهمیت نهادها برای گروه کشورهای صنعتی که بخش دانایی در آن‌ها بخشی نسبتاً فریه و

بالنده است، با کشورهای در حال توسعه تا حدود زیادی تفاوت دارد. این تفاوت‌ها به سهم خود، به‌ویژه برای نظام‌های سیاست‌گذاری در کشورهای در حال توسعه، از اهمیت خارق‌العاده‌ای برخوردار است و می‌بایست در فرصتی دیگر به آن‌ها پرداخته شود. در این جا تنها به ذکر این نکته بسنده می‌شود که با اهمیت بی‌سابقه‌ی انسان‌ها در عصر دانایی و نقش منحصر به فرد آن‌ها در خلق ارزش افزوده‌ی جدید در بخش‌های دانش، استفاده از فرصت‌های ناشی از انقلاب دانایی و مصون ماندن از عوارض و تهدیدهای آن در یک کشور در حال توسعه تنها در صورتی امکان‌پذیر است که تغییرات بنیادی در نگرش به انسان‌ها و منزلت آن‌ها و ارزش مشارکت آن‌ها در فرایندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع به‌درستی درک شود؛ در غیر این صورت، روندهای اضمحلال در جوامعی که اهتمام خردورزانه و عالمانه به ترکیب خردمندانه‌ی عدالت و آزادی در سیاست‌گذاری‌های خود ندارند، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

ضمن آن‌که به هر حال، برای مهار عوارض بی‌شمار و بسیار تأثیرگذار گسترش و تعمیق همه‌ی انواع شناخته‌شده‌ی نابرابری‌ها، تنظیم‌گری عادلانه به‌مثابه مهم‌ترین عنصر برای ایجاد پایداری در نظام‌های اقتصادی - اجتماعی ظاهر خواهد شد و از همین زاویه است که طی دو - سه دهه‌ی گذشته ملاحظه می‌گردد چگونه عدالت اجتماعی تبدیل به دغدغه محوری نظریه‌پردازان علوم اجتماعی شده است و رویکردهای میان‌رشته‌ای بی‌شمار در حال مشخص کردن نسبت اخلاق با اقتصاد، سیاست، امور اجتماعی و... هستند.

عدالت و آزادی

سرچشمه‌های رفاه، همدلی و بالندگی

به گواهی اسناد پیوست برنامه‌های اول تا ششم توسعه‌ی کشورمان، اقتصاد ایران با کاستی‌ها، چالش‌ها و چشم‌اندازهای نگران‌کننده‌ای روبه‌روست. این مسئله، به‌خصوص به اعتبار روندهای نگران‌کننده‌ی ناموزونی‌ها، عدم تعادل‌ها و نابرابری‌های بی‌شماری که عملکرد اقتصادی ایران را به تعبیر هیگن^۱ با انبوهی از دوره‌های باطل مواجه ساخته است، اهمیت ویژه‌ای دارد. انبوه شواهدی از سوءتخصیص منابع، فساد مالی و فقدان چشم‌اندازهای راهگشا و روشن برای مواجهه‌ی خردورزانه یا بحران‌فزاینده‌ی عرضه نسبت به تقاضای نیروی کار، بحران آب، بحران محیط زیست، بحران صندوق‌های بیمه‌ای، بحران سرمایه‌گذاری‌های مولد (صنعتی و کشاورزی) و تعهدات داخلی و خارجی بی‌سابقه و فزاینده‌ی دولت بخش‌هایی قابل توجه را از این مسئله به نمایش می‌گذارد. در این شرایط باید پرسید: «آیا آموزه‌های دینی و سیره‌ی عملی پیشوایان معصوم در این زمینه می‌تواند راه‌گشا باشد؟ آیا ریشه‌ی نابه‌سامانی‌های اقتصادی را باید منحصراً در درون حوزه‌ی اقتصادی جست‌وجو کرد؟ و آیا از شواهد تجربی موجود در گذشته‌ی ایران و جهان می‌توان پاسخ‌هایی برای سوالات فوق یافت؟»

در این فصل کوشش می‌شود در کادر دستاوردهای نظری جدید اقتصاد توسعه

پاسخ‌هایی برای این سؤالات یافته شود و از درون آن‌ها راه‌حل‌هایی برای انتخاب نقطه‌ی عزیمت منطقی و صحیح در جهت حل و فصل مسایل و مشکلات اقتصادی ایران جست‌وجو گردد.

نقش ایدئولوژی در عملکرد اقتصادی

رویکردهای سنتی توسعه عمدتاً بر جنبه‌های توصیفی - تحلیلی مسئله تأکید دارند و آن را مجموعه‌ی تحولات و اتفاقاتی می‌دانند که در وضعیت زمانی - مکانی خاصی در نقاطی از جهان اتفاق افتاده است و تحت شرایطی می‌تواند در نقاط دیگر جهان نیز تکرار شود. این رویکرد که بر مبنای ملاحظات خاص هستی‌شناختی^۱، معرفت‌شناختی^۲ و روش‌شناختی^۳ سامان یافته، به دلایل گوناگونی نتوانسته است به‌تهایی نمریخشی عملی خاصی داشته باشد. این دلیل که در جای دیگری به صورتی تفصیلی مورد بررسی واقع شده (مؤمنی، ۱۳۷۵) به‌طور کلی حکایت از این واقعیت دارند که تجربه‌های موفق پیشگام در توسعه از مجموعه‌ای از فرصت‌های استثنایی تاریخی بهره‌جسته‌اند که آن فرصت‌ها در شرایط فعلی نه‌تنها برای کشورهای در حال توسعه‌ی کنونی وجود ندارد، بلکه اغلب آن فرصت‌های دیروز به تهدیدهای جدی برای کشورهایمانی که با تأخیر زمانی به تلاش در جهت توسعه همت گمارده‌اند، بدل شده است. در عین حال، کشورهای در حال توسعه در شرایط کنونی با انبوهی از چالش‌های جدید مواجه هستند که در تجربه‌های اولیه اساساً موضوعیت نداشته است. برحسب مجموعه‌ی این دلایل و انبوهی از دلایل جدید دیگر، نظریه‌پردازان توسعه طی چند دهه‌ی اخیر به‌عنوان مکمل مناسب برای رویکردهای توصیفی - تحلیلی نقشی فزاینده برای رویکردهای اعتباری - ارزشی به امر توسعه قایل شده‌اند.

-
1. ontologic
 2. epistemologic
 3. methodologic

جملات زیر که از کار درخشان و مشترک آرماتیا سن^۱ و جین درز^۲ نقل می‌شود و بر نقش تعیین‌کننده‌ی آرمان‌ها و نگرش‌ها در تلقی از توسعه تأکید دارد، نمونه‌ای است از این دست:

مسئله‌ی کیفیت زندگی (در تلقی از توسعه) علاوه بر آن‌که دارای ارزش ذاتی و فی‌نفسه است، می‌تواند بدون نیاز به مصالحه درباره‌ی ارزش‌های ذاتی‌اش از نظر ابزاری نیز بسیار مهم باشد. آموزش ابتدایی، بهداشت خوب، و دیگر دستاوردهای انسانی فقط به خاطر عناصر اصلی توانمندی‌های پایه‌ای دارای ارزش مستقیم نیستند، بلکه این توانمندی‌ها می‌توانند در ایجاد موفقیت اقتصادی از نوع استانداردتر آن نیز کمک کنند که به سهم خود می‌تواند در افزایش کیفیت زندگی انسانی از راه‌های دیگر کمک‌کننده باشند. بنابراین دو عنصر متمایزکننده در این دیدگاه توسعه‌ی اقتصادی وجود دارد:

۱. برجستگی ذاتی و لایتجزای توانمندی‌های اصلی در کیفیت زندگی؛
۲. مشروط، اما ناکافی بودن اهمیت تجربی بسیاری از این توانمندی‌ها (به‌خصوص آن‌ها که به آموزش سلامتی و آزادی‌های اولیه مربوط می‌شود) در ترویج مشارکتی بودن رشد اقتصادی و از طریق آن، پیشرفت بیشتر در کیفیت زندگی، به‌طوری که مردم بتوانند از آن لذت ببرند (۱۸۴۶: ۱۹۹۶).

این طرز تلقی‌های جدید به یک اعتبار نقش نوع درک مردم از لذت‌بخشی و مطلوب بودن زندگی و بنابراین، نقش ایدئولوژی را در عملکرد اقتصادی برجسته‌تر می‌نمایند، صرف نظر از آن‌که چه تلقی مشخصی از مفهوم ایدئولوژی داشته باشیم؛ اما به‌طور کلی امروزه چندین دهه از زمانی می‌گذرد که تلقی‌های سنتی درباره‌ی مرزبندی‌های گزاره‌های علمی و غیرعلمی و تفکیک آن‌ها یا عناوین علم و ایدئولوژی جای خود را به تلقی‌های جدیدی داده است، تلقی‌هایی که بر اجتناب‌ناپذیری

1. Amartyasen

2. Jean Dreze

تأثیرپذیری گزاره‌های علمی از آموزه‌های ارزشی تأکید دارند. به تعبیر کاتوزیان (۱۳۷۴: ۱۵۷-۱۵۲) مفهوم ایدئولوژی از این نظر اهمیت دارد که به ما در فهم آن مهم که چرا مردم به گونه‌ای خاص فکر و عمل می‌کنند، یاری می‌رساند. وی معتقد است که کل علوم، از جمله علم اقتصاد، حاوی ارزش‌گذاری است و اساساً بی‌طرفی اخلاقی در حوزه‌ی علوم امکان‌ناپذیر است. او اضافه می‌کند که حتی خود بی‌تفاوتی هم یک موضع‌گیری اخلاقی است. کاتوزیان با تفکیک تلقی خود درباره‌ی ایدئولوژی از تلقی‌های سنتی مارکسیستی، دیدگاه‌های مزبور را چهارچوبی آگاهانه برمی‌شمارد که از طریق آن‌ها انسان‌ها از منافع شخصی و طبقاتی خود دفاع می‌کنند. همچنین او بر آن است که چنین طرز تلقی از ایدئولوژی با دشواری‌های زیادی روبه‌روست که از جمله‌ی آن‌ها تشخیص‌ناپذیر شدن مرز ایدئولوژی و خودخواهی، دروغ و توطئه است. او با معرفی اقتصاد به‌مثابه علمی تجویزی تصریح می‌کند که پیش‌داوری اخلاقی در این دانش در خصلت انتخاب‌گری آن و در برابر اهداف اجتماعی بزرگ و به همان اندازه مهم نهفته است (همان: ۱۶۰).

داگلاس نورث^۱ نیز مؤلفه‌های محوری نظریه‌ی نهادگرایی را شامل دیدگاه‌های خاص این رویکرد درباره‌ی سه عنصر حقوق مالکیت، دولت و ایدئولوژی برمی‌شمارد و در باب ایدئولوژی تأکید می‌کند که این ایدئولوژی است که نشان می‌دهد چگونه ادراکات متفاوت از واقعیت بر عکس‌العمل افراد در برابر وضعیت عینی در حال تغییر تأثیر می‌گذارد. به نظر او، برای تبیین تغییرات و ثبات، نظریه‌پردازی به چیزی بیش از حساب فردگرایانه‌ی هزینه - منفعت نیاز دارد؛ زیرا به علت وجود اعتقادات ایدئولوژیک ریشه‌دار مبنی بر این‌که نظام غیرعادلانه است، ممکن است افراد در تلاش برای تغییر ساختار نظام، این نوع محاسبه را نادیده بگیرند. همچنین ممکن است افراد به علت اعتقادات ریشه‌دار مبنی بر مشروعیت رسوم، قواعد و قوانین از آن‌ها پیروی کنند.

1. Douglass C. North

بنابراین، وی نتیجه می‌گیرد که تبیین ثبات و تغییر در تاریخ، مستلزم نظریه‌ای در باب ایدئولوژی است (۱۳۷۹: ۲۳-۱۸). نورث برای ایدئولوژی سه وظیفه‌ی مهم قایل است:

۱. ارائه‌ی تصویر قانع‌کننده‌ای از پیوند بی‌عدالتی‌های خاص که گروه‌های گوناگون مشاهده می‌کنند و نظام بزرگ‌تری که کارآفرینان روشنفکر تغییر آن را آرزو دارند؛
۲. ارائه‌ی مدینه‌ی فاضله‌ای که عاری از بی‌عدالتی‌های فوق است؛
۳. ارائه‌ی دستورالعملی برای اجرا از طریق نشان دادن مسیری که با عمل مناسب، آن مدینه‌ی فاضله را محقق کند.

نورث نیز مانند کاتوزیان تصریح می‌کند که معرفی مفهوم ایدئولوژی و قایل شدن نقش‌های جدی برای آن در عملکرد اقتصادی به هیچ وجه از توانایی و اعتبار و صلاحیت علمی نظریه‌ی اقتصادی از حیث انجام آزمون‌های ابطال‌کننده‌ی فرضیه‌های رقیب نمی‌کاهد (همان: ۷۱-۷۰).

به این ترتیب، ملاحظه می‌شود که ایدئولوژی درگیر سه فعالیت اساسی است که عبارتند از (۱) ارائه‌ی نقدی عالمانه از وضعیت موجود، (۲) ارائه‌ی وضعیتی مطلوب و دارای قابلیت‌های جانمایی در برابر وضعیت موجود و بالاخره (۳) ارائه‌ی نظریه‌ای برای انتقال به وضعیت مطلوب؛ به همین دلیل و به واسطه‌ی مشابهت‌های جدی میان مأموریت‌های ایدئولوژی و وظایف توسعه، میسر^۱ توسعه را فی‌نفسه یک ایدئولوژی معرفی می‌کند (میسرا، ۱۳۶۵: ۱۸-۱۷).

آموزه‌های علوی

از منظر اقتصادی، کارنامه‌ی عملکرد علی‌بن‌ایطالب (ع) در زمره‌ی درخشان‌ترین نمونه‌های تجربی در طول تاریخ بشر به حساب می‌آید. ابوجعفر محمدبن علی‌بن شهر آشوب در کتاب ارزشمند مناقب آل ابی‌طالب جملاقی را از ایشان نقل می‌کند

که حکایت از ارانه‌ی کارنامه اقتصادی حکومت او در یک دوره‌ی زمانی بسیار کوتاه دارد. متن بیانات علی بن ابی طالب بدین شرح است:

ما اصحاب بالكوف احد الا ناعماً، ان ادناهم منزلة لياكل البر و يجلس فی الظل و يشرب من ماء الفرات (ابوجعفر، ۱۴۰۵ق، ج ۲: ۹۹).

این جملات که عیناً در صفحه‌ی ۳۲۷ از جلد چهارم بحارالانوار علامه مجلسی نیز نقل شده است، به این معناست که «کسی در کوفه نیست که در شرایط رفاه به سر نبرد، حتی پایین‌ترین افراد نان گندم می‌خورند، سرپناه دارند و آب فرات (بهداشتی و گوارا) را می‌آشامند». در تفسیر این بیان کوتاه که حاوی کارنامه‌ای عظیم و کم‌نظیر است، باید در نظر داشت که عناصر سه‌گانه‌ی تأمین غذا، مسکن و آب بهداشتی در آن دوران با ویژگی‌هایی که ایشان برشمرده‌اند، به خصوص آب گوارا و بهداشتی و نان با کیفیت اعلا، به معنای دستیابی جامعه‌ی تحت حکومت حضرتش به قله‌های رفاه در آن زمان است. سؤالی که به‌طور طبیعی مطرح می‌شود، این است که دستیابی به چنین کارنامه‌ای در چنان مدت کوتاهی چگونه میسر شده است؟

آن گونه که از مجموعه‌ی مکتوبات مولا (ع) برمی‌آید، به‌روشنی می‌توان دریافت که تمامی تدابیر و تمهیداتی را که ایشان به کار بسته‌اند، در نهایت اختصار در ترکیب خردمندانه‌ی عدالت و آزادی جست‌وجو شده است. نکته‌ی بسیار مهم در این رویکرد خردمندانه این است که از دیدگاه مولا (ع) عدالت و آزادی اهداف فی‌نفسه‌ی حکومت اسلامی به حساب می‌آمده است، به گونه‌ای که با هیچ توجیه و تأویلی و به نفع هیچ امری، از عدالت و آزادی صرف‌نظر نمی‌کرده‌اند و حتی یکی از دو نیز به نفع دیگری مصادره نمی‌شده است.

ایشان در خطبه‌ی ۲۰۷ نهج البلاغه در بیان کارکردهای اجتماعی عدل و ظلم، نکاتی را یادآور می‌شوند که برای امروز ما نیز تکان‌دهنده و در عین حال، الهام‌بخش است. در بیان کارکردهای اجتماعی عدل، علی (ع) بیش از هر چیز به ثبات سیاسی

و ماندگاری دولت، تحقق اصلاحات واقعی در سطح محیط و تبدیل آزمندی‌های دشمنان به نوامیدی تأکید دارد. امام (ع) در بیان پیامدهای اجتماعی ظلم نیز به رخ دادن اختلاف کلمه، آشکار شدن نشانه‌های جور، افزایش دغل‌کاری و فریب‌کاری در دین، متروک ماندن سنت‌های محوری رسول خدا، مبنای عمل قرار گرفتن هوی و هوس، تعطیل حق و عمل به باطل و بالاخره، به ذلت افتادن نیکان و عزت یافتن اشرار اشاره دارد.

بر اساس این نحوه‌ی نگرش به جایگاه عدالت اجتماعی است که علی‌بن‌ایطالب (ع) در خطبه‌ی شششنبه تلقی خود را از دلایل پذیرش حکومت مطرح می‌سازد و برای حکومت نیز تنها به این اعتبار ارزش قایل می‌شود که امکانات لازم را برای ادای پیمانی که میان علما و خداوند برقرار شده است^۱ فراهم سازد.

در این جا باید پرسید که آیا حرکت به سوی عدالت اجتماعی در شرایط خاص از نظر آزادی‌های اجتماعی امکان‌پذیر است یا با رویکرد آمرانه و سرکوب‌گرانه نیز می‌توان به سمت عدالت اجتماعی حرکت کرد؟ در پاسخ به چنین سؤالی از مجموعه‌ی بیانات علی‌بن‌ایطالب (ع) و همچنین سیره‌ی عملی آن حضرت به‌روشنی می‌توان دریافت که تنها در سایه‌ی آزادی‌های مشروع و اصالت قایل شدن برای انتخاب‌گری - آزادی و کرامت نوع بشر است که زمینه‌های اقامه‌ی عدل فراهم می‌شود.

طبری در جلد چهارم کتاب ارزشمند خود به‌صراحت مواردی را ذکر می‌کند که خوارج برای تحریک علی (ع) و منفعل ساختن ایشان در زمینه‌ی آزادی‌های اجتماعی و مجبور کردن وی به استفاده از زور در جهت خاموش ساختن مخالفان، بر سر نماز امام (ع) حاضر می‌شدند و با صدای بلند شروع به قرائت آیات قرآن می‌کردند. مولا (ع) در برابر این اقدام خوارج به حکم قرآن گردن می‌نهاد و بدون آن‌که کوچک‌ترین واکنشی نشان دهد، آن‌قدر صبر می‌کرد تا آن‌ها از خواندن قرآن

۱. و ماخذ علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم، او سغب مظلوم - خطبه‌ی سوم نهج البلاغه.

خسته شوند و سپس نماز را ادامه می‌داد (طبری، ج ۴، ص ۵۴).

امام (ع) در خطبه‌ی ۲۰۷ نهج البلاغه می‌فرماید که با من آن‌گونه که با والیان جبار سخن گفته می‌شود، حرف نزنید و چنان‌که در سخن گفتن در برابر مردم بی‌باک خودداری نکنید، در همنشینی با من تظاهر نکنید. همچنین حضرت در نامه‌ی معروف خود به مالک اشتر فرمان می‌دهد که ای مالک در مجالس عمومی بنشین، با مردم فروتنی بنما، سربازان، یاران، نگهبانان و مأموران ویژه‌ات را از آنان دور بدار، به‌طوری که هر کس از میان آن‌ها اهل حرف زدن است، بتواند به‌راحتی و بدون لکنت زبان حرف خود را بزند. در خطبه‌ی ۲۱۶ نیز علی (ع) با اصرار از مردم تقاضا می‌کند که انتقاداتی را که نسبت به او روا می‌دانند، صرف نظر از توانایی‌های فکری وی و سوابق درخشان مبارزاتی‌اش و نزدیکی او به رسول خدا(ص)، با ایشان در میان بگذارند و در بیان دلیل چنین تقاضایی اظهار می‌دارند که من به هیچ وجه از خطا ایمن نیستم مگر آن‌که خداوند مرا کفایت کند و در ادامه، علاوه بر تأکید شدید بر آزادی اندیشه و بیان حقوق متقابل مردم و حکومت بر نقش اصلاح‌گرایانه‌ی آزادی اندیشه و بیان هدایت امور به سمت عدالت پافشاری می‌کنند. همچنین است اشاراتی که به ابعاد دیگر اهمیت آزادی اندیشه و نقش آن در نیل به عدالت اجتماعی در خطبه‌ی ۳۴ آمده است و بالاخره، تأکید ایشان بر این‌که نه تنها حاکم می‌بایست همه‌ی شرایط آزادی بیان و اندیشه و نقدهای صریح و بی‌پرده از خود را مهیا سازد، بلکه در خطبه‌ی ۵۳ در زمره‌ی وظایف حاکم به ضرورت اختصاص بخشی از وقت خود برای میدان دادن به مردم در جهت برخورد‌های صریح با حاکم اشاره دارد و به‌صراحت اظهار می‌دارد که تأکید حاکم بر خواست‌های خود و عدم توجه به رأی دیگران عین ستمگری و جنایت است. به این ترتیب، حضرت (ع) به‌روشنی نشان می‌دهد که عدالت و آزادی لازم و ملزوم یکدیگر و در عین حال، ملاک شناخت دیگری نیز هستند. همان‌گونه که داعیه‌های عدالت‌خواهانه در شرایط خفقان و سرکوب و فقدان آزادی اندیشه و بیان، به ظلم و بی‌عدالتی می‌انجامد، تأکید بر آزادی بدون وجود سمت و سوی عادلانه در

سیاست‌ها و توزیع منافع و قدرت و منزلت به هرج و مرج و ناپایداری و ظلم مضاعف منتهی خواهد شد. مسئله‌ی حیاتی دیگر تأکید مکرر امام (ع) بر مسئله‌ی شفافیت و تقارن اطلاعات است که به‌ویژه در نامه‌های ۵۰ و ۵۳ اشاره شده است. حضرت به‌صراحت بحث از آن به میان می‌آورد که حق شما بر من است که چیزی را از شما نپوشانم جز راز جنگ (نامه‌ی ۵۰). وی پنهان‌کاری حاکمان را منشأ «بحران ارزش‌ها» می‌شمارد، به‌گونه‌ای که کار بزرگ را در نزد حاکم خُرد و کار خُرد را بزرگ می‌نماید، زیبا زشت شود و زشت زیبا و باطل به لباس حق درآید (نامه‌ی ۵۳). این تأکیدات نیز به‌روشنی پیوستگی و وابستگی متقابل عدالت و آزادی را نشان می‌دهد. در قسمت بعد تلاش می‌شود مشخص گردد که همان‌گونه که به‌صورت ایجابی، در تجربه‌ی مولا (ع) ترکیب خردمندانه‌ی عدالت و آزادی در یک دوره‌ی زمانی کوتاه چه دستاوردهای اقتصادی همراه داشته، از منظر سلبی نیز تجربه‌ی عملی غفلت از ترکیب مزبور چگونه به فساد، ناکارآمدی و فروپاشی منجر می‌شود.

ارزیابی تجربه‌ی فروپاشی شوروی سابق

از سال ۱۹۸۹ تاکنون تحلیل‌های بی‌شماری در زمینه‌ی دلایل فروپاشی شوروی سابق ارائه شده است؛ اما به عللی ویژه در کشورهای در حال توسعه تبلیغات گسترده‌ای صورت گرفته است تا این فروپاشی را بیش از هر چیز تحت تأثیر چهارچوب نظری و مدل اقتصادی حاکم بر شوروی سابق بدانند. آیا این تبلیغات عظیم نسبتی با واقعیت دارد یا خیر؟

تا آن‌جا که به حوزه‌ی نظری مربوط می‌شود، شواهد موجود به اندازه‌ای گویا و روشن هستند که جای کمتر تردیدی در زمینه‌ی بی‌ارتباطی چنین ادعایی باقی می‌ماند. اگر بخواهیم به سوابق تاریخی این مسئله‌ی نظری بیندازیم، شاید برجسته‌ترین شاهد مثال ما گفت‌وگوی تاریخی تئی چند از مبرزترین نظریه‌پردازان

بلوک‌های سرمایه‌داری و سوسیالیسم در حوزه اقتصاد، یعنی فردریش فون هایک^۱ و لیونل رابینز^۲ از یک سو و اسکار لانگه^۳ از سوی دیگر باشد. نقطه‌ی محوری این گفت‌وگوهای تاریخی تمرکز هایک و رابینز بر امکان‌ناپذیری دستیابی به قیمت‌های درست به منظور تخصیص بهینه‌ی منابع و رسیدن به تعادل اقتصادی در یک اقتصاد سوسیالیستی و نیز ناممکن بودن تهیه‌ی اطلاعات و داده‌های آماری مناسب برای آن است. هایک در ابعاد اهمیت مسئله‌ی اول به‌صراحت اظهار می‌دارد که نادیده گرفتن این مسئله برای اقتصاددانان سوسیالیست و دستیابی به یک راه‌حل و پاسخی منطقی برای آن تا ابد غیرممکن است (۳۲: ۱۹۳۵). همچنین رابینز در عین حال که به لحاظ نظری امکان‌پذیری تخصیص بهینه‌ی منابع را در یک نظام سوسیالیستی مردود نمی‌شمارد، درباره‌ی امکان تحقق عملی آن تردیدهای جدی ابراز می‌دارد و تصریح می‌کند که این امر نیازمند در نظر گرفتن میلیون‌ها معادله بر مبنای میلیون‌ها داده‌ی آماری مبتنی بر بی‌شمار میلیون محاسبات ریاضی است، به گونه‌ای که امکان حل معادلات، را فراهم کند. البته هنگام حل شدن این معادلات اطلاعات مبنای آن‌ها کهنه و منسوخ می‌شوند و بنابراین؛ می‌بایست مجدداً محاسبه شوند (۱۵: ۱۹۳۴). در پاسخ به این انتقادات، لانگه به درک نادرست هایک از ماهیت قیمت‌ها اشاره می‌کند و تصریح می‌کند که اصطلاح قیمت دو معنا را در بر دارد که عبارت است از مفاهیم محدود و کلی آن. به نظر لانگه، قیمت در مفهوم محدود خود عبارت است از پولی که به ازای آن یک کالا یا خدمت یا امتیاز می‌تواند کسب شود، در حالی که در مفهوم کلی و گسترده‌ی خود، قیمت اصطلاحی است که بر اساس آن بدیل‌هایی به ما پیشنهاد می‌شود. در این مفهوم کلی است که قیمت برای حل مسئله‌ی تخصیص منابع قابل چشم‌پوشی نیست و مسئله‌ی اقتصادی هم عبارت

1. F. Von Hayek

2. L. Robbins

3. Lange

است از انتخاب میان بدیل‌های موجود. لانگه در توضیح بیشتر می‌گوید که ما برای حل مسئله‌ی انتخاب به سه گروه داده نیاز داریم که عبارتند از ۱) مقیاس ترجیح که اقدامات مربوط به انتخاب را هدایت می‌کند، ۲) دانش مربوط به انتخاب بدیل‌ها و بالاخره ۳) اطلاعات مربوط به مقدار منابع در دسترس. داده‌های بخش اول را می‌توان هم از طریق جداول تقاضای افراد و هم از طریق ارزیابی مقام‌های مسئول نظام اقتصادی به‌دست آورد. بخش سوم اطلاعات نیز در هر نظامی، اعم از سرمایه‌داری یا سوسیالیستی به سهولت در اختیار است. بنابراین، بحث‌ها یکی محدود به این است که داده‌های گروه دوم در اقتصادهای سرمایه‌داری یا سوسیالیستی تا چه میزان در اختیار است. بنابراین، به نظر لانگه گرچه بحث‌ها یک محدود به این است که داده‌های گروه دوم در اقتصادهای سوسیالیستی قابل دسترسی نیست، در حالی که در هر نظامی اگر داده‌های بخش اول و سوم وجود داشته باشد، انتخاب بدیل‌ها در نهایت به‌وسیله‌ی امکانات فنی مبادله‌ی یک کالا با کالای دیگر - مثلاً توابع تولید - تعیین خواهد شد. به این ترتیب، مشخص می‌شود که نمی‌توان هیچ دلیلی بر این ادعا اقامه کرد که دانش کارآفرینان را در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری در زمینه‌ی توابع تولید، مدیران یک اقتصاد سوسیالیستی در اختیار ندارند (Lange, 1936: 33-35).

لانگه در بخش دیگری از بحث خود، وجود یک تناقض استدلالی بزرگ در اظهارات‌هایک را مطرح می‌سازد و اظهار می‌دارد که طرح این ایده که مالکیت خصوصی ابزار تولید شرط ضروری برای تخصیص بهینه‌ی منابع است، به این معناست که اصول و قوانین علم اقتصاد صرفاً در یک مجموعه‌ی نهادی خاص قابل عمل هستند. وی اضافه می‌کند که اگر این حرف را مارکس یا نهادگرایان بزنند که برای قوانین اقتصادی ارزش نسبی - تاریخی قایل هستند، مشکلی پیش نمی‌آید؛ اما هنگامی که این سخن از زبان یک عضو برجسته‌ی مکتب اتریش، با همه‌ی ادعاهایی که درباره‌ی ارزش جهان‌شمول اصول بنیادین تنوری اقتصادی دارد، شنیده می‌شود، به‌راستی مایه‌ی شگفتی است. وی در ادامه به مقایسه‌ی فرآیندهای دستیابی به

قیمت‌های تعادلی در نظام‌های آزاد رقابتی و سوسیالیستی می‌پردازد و می‌نویسد که اگرچه قیمت‌ها نتیجه‌ی رفتار همه‌ی افراد در بازار است، هر فرد به صورتی جداگانه قیمت‌های واقعی بازار را به‌عنوان اطلاعات و داده‌های مفروض که افراد ناگزیر به انطباق خود با آن هستند، در نظر می‌گیرد (تابع پارامتریک قیمت‌ها).

هر فرد تلاش می‌کند که شرایط بازار را که خارج از کنترل اوست، به خدمت گیرد و به این ترتیب، قیمت‌های بازار پارامترهایی هستند که رفتار افراد را تعیین می‌کنند. ارزش تعادلی این پارامترها به‌وسیله‌ی شرایط عینی تعادل تعیین می‌شود و همان‌طور که والراس^۱ نشان داده است، این مسئله به‌وسیله‌ی مجموعه‌های موفقیت‌آمیزی از آزمون‌ها و خطاها^۲ انجام می‌شود؛ لذا اگر کار را با مجموعه‌ای از قیمت‌های تصادفی آغاز کنیم، شرط ذهنی تعادل از طریق ایجاد عرضه و تقاضا برای کالاها محقق می‌شود و بلافاصله شرط عینی تعادل با مساوی شدن عرضه و تقاضا موضوعیت می‌یابد و قیمت‌های حاصل همان قیمت‌های تعادلی می‌شوند. در مقابل، اگر مقادیر تقاضا و عرضه متفاوت باشند، رقابت خریداران و فروشندگان قیمت‌ها را تغییر خواهد داد. مجموعه‌ی جدید قیمت‌ها مجدداً مبنای تنظیم انتخاب‌های جدید افراد و در نتیجه، مجموعه‌ای جدید از مقادیر عرضه‌شده و تقاضاشده خواهد بود. این فرآیند تا تحقق شرط تعادل ادامه خواهد داشت (Lange, 1936: 37-42).

و اما در اقتصاد سوسیالیستی: اگر مهم‌ترین مشخصه‌ی یک اقتصاد سوسیالیستی را مالکیت عمومی ابزار تولید بدانیم، این امر به‌خودی‌خود نه تنها نظام توزیع کالاهای مصرفی را روشن نمی‌کند، بلکه حتی مسئله‌ی تخصیص منابع انسانی را به مشاغل گوناگون تعیین نمی‌کند و اصول راهنمای تولید کالاها را نیز مشخص نمی‌سازد. اگر فرض کنیم در این نظام نیز آزادی انتخاب در مصرف و انتخاب شغل وجود داشته باشد و ترجیحات مصرف‌کنندگان نیز در قیمت‌های تقاضاشده‌ی ایشان منعکس شود

1. L. Wailras

2. tatonnement

و بہ عنوان معیار راہنما در تولید و تخصیص منابع عمل کند، در این جا ہم بہ مفهوم نہادی کلمہ با بازاری خالص و ناب برای کالاہای مصرفی و بازاری برای خدمات نیروی کار روبہ رو خواهیم بود؛ اما برای کالاہای سرمایہ‌ای و منابع مولد (بہ غیر از نیروی کار) بازاری نداریم. بہ این ترتیب، قیمت‌های کالاہای سرمایہ‌ای و منابع مولد (بہ غیر از نیروی کار) قیمت بہ مفهوم کلی آن، یعنی شاخص‌های محض منابع رقیب موجود هستند. بہ روشنی می‌توان اثبات کرد کہ در این نظام نیز تعادل اقتصادی درست مانند رژیم فردگرایی رقابتی قابل دستیابی است (Lange, 1936: 43-45).

دیدیم کہ دستیابی بہ تعادل بر اساس روش آزمون و خطای والرایی بر تابع پارامتریک قیمت‌ها مبتنی است. اگر ہیأت برنامه‌ریزی مرکزی با یک مجموعہ‌ی مفروض قیمت‌هایی کہ بہ طور تصادفی انتخاب شدہ‌اند، کار را آغاز کند، ہمہ‌ی تصمیمات مدیران تولید و منابع مولد تحت مالکیت بخش عمومی و نیز ہمہ‌ی تصمیمات افراد بہ عنوان مصرف‌کنندگان و عرضه‌کنندگان نیروی کار بر مبنای این قیمت‌ها اتخاذ می‌شود و مقادیر عرضه و تقاضای ہر کالا بہ عنوان نتیجہ‌ی این تصمیمات تعیین می‌گردد. اگر مقدار تقاضا شدہ برای یک کالا با مقدار عرضه‌ی آن مساوی نباشد، قیمت آن کالا ناگزیر تغییر پیدا خواهد کرد؛ در صورت فزونی تقاضا نسبت بہ عرضه قیمت افزایش پیدا می‌کند و در حالت معکوس، قیمت کاهش می‌یابد. بہ این ترتیب، ہیأت برنامه‌ریزی مرکزی مجموعہ‌ای جدید از قیمت‌ها را تثبیت می‌کند کہ بہ عنوان پایہ‌ای برای تصمیمات جدید عمل می‌کند و بہ مجموعہ‌ی جدیدی از مقادیر تقاضا شدہ و عرضه‌شدہ منجر خواهد شد و از طریق این فرآیند آزمون و خطا نهایتاً قیمت‌های تعادلی تعیین می‌شود.

البتہ در واقع امر، فرآیند آزمون و خطای فوق بر مبنای قیمت‌هایی بہ لحاظ تاریخی مفروض پیش خواهد رفت. بہ طور نسبی، تعدیل‌های اندک آن قیمت‌ها بہ این صورت تثبیت می‌شود کہ هیچ ضرری برای ساخت نظام کاملاً جدیدی از قیمت‌ها در بر نخواہد داشت. اگر در فرآیند‌های تنظیمی مدیران اقتصاد سوسیالیستی

برای هر عامل خاص ارزش‌گذاری را به گونه‌ای انجام دهند که بسیار بالا یا بسیار پایین باشد، واقعیت‌ها به زودی خود را به صورتی روشن نشان می‌دهند و مدیران را ناگزیر به سمت تصحیح تصمیمات خود هدایت می‌کند.

بنابراین، قیمت‌های حسابداری در یک اقتصاد سوسیالیستی می‌تواند به وسیله‌ی همان فرآیند آزمون و خطا که توسط آن قیمت‌ها در یک بازار رقابتی تعیین می‌شوند، معین گردند. ملاحظه می‌گردد که هیأت برنامه‌ریزی مرکزی به منظور تعیین قیمت‌ها به فهرست کامل همه‌ی مقادیر مربوط به کالاهای متفاوتی که در هر ترکیب ممکن و محتمل قیمت‌های کالاهای مختلف که در دسترس است و فروخته می‌شود، به گونه‌ای که در مقاله‌ی هایک (۲۱۱: ۱۹۳۶) آمده است، نیازی نخواهند داشت. در عین حال نیازی هم نیست که هیأت برنامه‌ریزی مرکزی ناگزیر به حل کردن صدها هزار معادله آن‌طور که فون هایک (۲۱۲: ۱۹۳۶) انتظار دارد باشد، تنها معادلاتی که الزاماً می‌بایست حل شود، آن‌هایی است که به مصرف‌کنندگان و مدیران تولید مربوط می‌شود که این‌ها هم دقیقاً همان معادلاتی هستند که در نظام کنونی اقتصادی حل می‌شوند. افرادی هم که آن‌ها را حل می‌کنند، این عمل را از طریق خرج کردن درآمدهایشان به گونه‌ای که از آن حداکثر مطلوبیت را کسب کنند (مصرف‌کنندگان) انجام می‌دهند؛ برای تولیدکنندگان نیز از طریق یافتن ترکیب عواملی هزینه‌ی متوسط را حداکثر می‌سازد و مقیاس محصولی هزینه‌ی نهایی و قیمت محصول را برابر می‌سازد و به این ترتیب، مسئله حل می‌شود. مدیران تولید نیز این مسایل را با روش آزمون و خطا و از طریق ساختن (یا تصور) گونه‌های کوچک نهایی^۱ به صورت مطرح‌شده توسط آلفرد مارشال^۲ مبنی بر این که آن گونه‌ها چه تأثیری بر مطلوبیت کل دارند، حل می‌کنند. این در حالی است که تنها عده‌ی معدودی از آن‌ها آموزش ریاضیات سطح بالا دیده‌اند. لانگه اظهار می‌دارد که فون هایک و رایینز نیز خود

1. margin

2. A. Marshall

روزانه حداقل صدها معادله را حل می‌کنند، آن‌ها برای خرید روزنامه یا تصمیم‌گیری برای غذا خوردن در یک رستوران از هیچ دترمینان یا ژاکوبینی استفاده نمی‌کنند. هر کارآفرینی که کارگری را استخدام یا اخراج می‌کند یا کسی که یک عدل پنبه می‌خرد نیز معادلات متعددی را حل می‌کند.

ملاحظه می‌شود که دقیقاً همان صورت معادلات و همان تعداد معادلاتی که در یک نظام سرمایه‌داری باید حل شود، در یک نظام سوسیالیستی هم وجود دارد و دقیقاً همان افراد یعنی مصرف‌کنندگان و مدیران واحدهای تولیدی هستند که می‌بایست این معادله‌ها را حل کنند. برای ساختن قیمت‌هایی که به‌عنوان پارامتر در خدمت افراد برای حل معادلات‌شان قرار می‌گیرند نیز به هیچ وجه نیازی به ریاضیات نیست. هیچ دانشی هم درباره‌ی توابع عرضه و تقاضا مورد نیاز نخواهد بود. قیمت‌های درست به‌سادگی از طریق توجه به مقادیر تقاضا شده و عرضه‌شده و به‌وسیله‌ی افزایش قیمت یک کالا یا خدمت (هنگامی که با شرایط فزونی تقاضا نسبت به عرضه روبه‌رو هستیم) و کاهش قیمت (هنگامی که فزونی عرضه نسبت به تقاضا وجود دارد) محاسبه می‌شود و این فرآیند آزمون و خطا تا زمانی که به قیمت تعادلی برسیم، تداوم دارد.

در نتیجه، فرآیند آزمون و خطا در الگوی بازار رقابتی به همان صورت عمل می‌کند که در الگوی سوسیالیستی - اگر نگویم که الگوی سوسیالیستی قابلیت بیشتری برای عملکرد بهتر دارد؛ زیرا بدیهی است که هیأت مرکزی برنامه‌ریزی، اطلاعات و دانش بیشتری درباره‌ی کل نظام اقتصادی نسبت به آنچه یک کارآفرین می‌تواند داشته باشد، در اختیار دارد (Lange, 1936: 43-52).

گفت‌وگوی مکتوب مزبور پس از انتشار مقاله‌ی لانگه دیگر تداوم پیدا نکرد و مخاطبان او پاسخ روشنی در نقد این دیدگاه‌ها مطرح نساختند و بنابراین، لااقل در حوزه‌ی نظری نوعی توافق جمعی پدید آمد که اگر عملکرد اقتصادی شوروی و بلوک شرق سابق مطلوب و قابل قبول نیست، می‌بایست مسئله را نه در حوزه‌ی اقتصاد و

تنگناهای نظری اقتصاد سوسیالیستی، که در حوزه‌های سیاست و فرهنگ جست‌وجو کرد.

به دلایلی از قبیل مرزبندی مشخص محتوای آموزشی رسمی، علم اقتصاد با آموزه‌های سوسیالیستی و شرایط خاص جنگ سرد، رویارویی فکری و نظری طرفین درگیر در این جنگ بیش از هر چیز تحت تأثیر ملاحظات جنگ روانی و از میدان به‌در کردن رقیب ایدئولوژیک قرار گرفته بود؛ و مباحثی از این دست که اختلاف‌نظرهای تئوریک را می‌توانست تا حدودی حل و فصل کند، جای خود را به رویه‌های دیگری داده بود. با این‌همه، شرایط پس از جنگ سرد، البته به اندازه‌ای نه در حد کفایت، فرصتی را فراهم آورد که برخوردها در این حوزه جنبه‌ی منطقی‌تری به خود بگیرد. انعکاس این شرایط جدید در حوزه‌ی آموزش‌های رسمی علم اقتصاد به این صورت بوده است که امروزه حتی در متون آموزشی مبتنی بر نظام سرمایه‌داری، هنگامی که مباحث نظری در چهارچوب موازین اقتصاد مرسوم به بحث گذاشته می‌شود، فصل مستقلی نیز برای اثبات امکان‌پذیری دستیابی به همان نتایج از طریق مدل نظری سوسیالیستی اختصاص می‌یابد. یکی از جدی‌ترین نمونه‌های چنین رویکردی را که به فارسی نیز ترجمه شده است، می‌توان در کتاب مشهور اقتصاد کلان بلان چارد و فیشر (۱۳۷۸) ملاحظه کرد. در عین حال، حتی خارج از متون رسمی درسی، پایان جنگ سرد از جهاتی به افزایش شفافیت در مسایل توسعه نیز منجر شده است. برای مثال، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول که در دوران جنگ سرد بر روی تجربه‌ی کشورهای نظیر کره‌ی جنوبی و تایوان و... به‌عنوان مهم‌ترین نمونه‌های آرمانی موفقیت رهنمودهای اقتصاد بازار تبلیغ می‌کردند، در دوران پس از جنگ سرد با انتشار مقالات و کتب متعدد به‌صراحت اذعان کرده‌اند که برخلاف تبلیغات گذشته برای کشورهای مزبور نقش محوری را در فرآیند توسعه، دولت از طریق مداخلات گسترده و البته خردورزانه خود رقم زده است. در این زمینه جمله‌ی مشهور آمارتیا سن در نقد رویکرد سنتی - ایدئولوژی‌زده صندوق بین‌المللی پول و

بانک جهانی به تجربه‌ی توسعه‌ی کشورهای مزبور و تأکید بر افزایش واقع‌گویی این نهادها بسیار گویاست:

اگر اقتصاد بازار آزاد این است، مأمور حراج والراس را باید با لایحه‌ی دولت در یک دست و شلاق (به‌مثابه نماد قدرت قانونی برای اعمال اجبار) در دست دیگر در نظر مجسم کرد (سیف، ۱۳۷۸: ۱۳۶).

اینک زمان آن رسیده است که به سراغ موضع اصلی مشکل و ارائه‌ی تبیین دقیق‌تری از دلایل فروپاشی بلوک شرق سابق برویم. در این زمینه الکساندر سولژنیستین به‌صراحت عدول از موازین عدالت و آزادی را منشأ اصلی ذکر می‌کند. از نظر وی، رویکرد معطوف به سلب آزادی‌ها و تعطیل نقد و ارزیابی‌های آزادانه و عالمانه و سرکوب سیاسی در کنار نادیده گرفتن عملی آرمان برابری نقش محوری در تبیین مسئله‌ی فروپاشی شوروی داشته است (سولژنیستین، ۱۳۶۴: ۵۹-۶۲). او درباره‌ی ابعاد سرکوبگری بی‌منطق در شوروی سابق می‌نویسد که اگر یک فرد از مردم شوروی با یک آمریکایی آشنا شود و با او به کافه یا رستوران برود و پشت یک میز بنشیند، مفهوم این کار ایجاد شبهه برای جاسوسی است و مجازات آن ده سال زندان با اعمال شاقه است. او در ادامه به ذکر مثال دیگری می‌پردازد: در سال‌های ۱۹۴۵-۶ انسان‌های بسیاری روانه‌ی زندان شدند. این افراد با هیتلر هیچ‌گونه همکاری نکرده و هیچ‌گونه گناهی نیز مرتکب نشده بودند. تنها گناه آن‌ها این بود که توسط آمریکایی‌ها از زندان‌های آلمان آزاد شده بودند. آزاد شدن از سوی آمریکایی‌ها در حکم جنایت بود (همان: ۲۶). سولژنیستین درباره‌ی انعکاس این رویکرد در روحیه و طرز عمل مردم به نکاتی از جمله بی‌علاقگی به کار و تلاش، رواج دروغ‌گویی، گذراندن ساعات کار اداری به امور شخصی و... اشاره می‌کند و تصریح می‌کند که برابری حقوق زن و مرد در شوروی به این مفهوم درآمده است که هم زن باید کار کند و هم مرد تا دستمزدهای پایین کفاف زندگی را بدهد (همان: ۸۵-۸۴).

در تأیید اظهارات سولزنتیسین، آندره فوتنن، استراتژیست برجسته فرانسوی، در مقام تبیین دلایل محوری سقوط شوروی سابق بر روی عناصر سرکوب سیاسی، انگیزه‌کشی از عامه‌ی مردم و گسترش فساد تأکید دارد. وی می‌نویسد که در خارج از دولت و حزب هیچ‌گونه فعالیت سیاسی امکان‌پذیر نبود؛ کسانی که به نظام کمک می‌کردند، هرچند بیش از پیش آشکار می‌شد که سیستم به آن‌ها خدمت می‌کند، کوچک‌ترین بدگمانی به مخالفت را همانند کفرگویی سرکوب می‌کردند؛ حکومت واقعی در دست مافیا بود که در سرتاسر شوروی کلیه‌ی اعمال تبهکاری، قاچاق مواد مخدر و فحشا را در ید خود داشتند و حجم معاملات آن‌ها در سال‌های پایانی عمر حکومت به رقمی بالغ بر ۱۰۰ میلیارد روبل رسیده بود که معادل ۱۲ درصد GNP شوروی سابق شده بود. وی با تأکید بر رابطه‌ی تنگاتنگ سرکوب سیاسی با گسترش فساد و افزایش نابرابری‌ها، آثار رویکرد مزبور را در اقتصاد اتحاد شوروی جهش قیمت مایحتاج مردم و بروز تورم‌های بالا، افزایش شدید بدهی‌های خارجی و معامله‌ی دلاری با آمریکایی‌ها بر سر متحدین استراتژیک در سراسر جهان می‌داند. او به‌صراحت اظهار می‌دارد که رضایت دادن به وحدت دو آلمان با پرداخت ۳۳ میلیارد دلار باج به دولت شوروی میسر شد و رأی به توسل به زور برضد عراق ۴ میلیارد دلار در آمد برای آن‌ها همراه داشت (فوتنن، ۱۳۷۱: ۱۱۹-۱۱۰).

سخن پایانی

به نظر می‌رسد که به اعتبار ملاحظات ایدئولوژیک که در این مقاله از منظر آموزه‌های علوی مورد بررسی قرار گرفت، نشان داد که دستیابی به رفاه، همدلی و بالندگی تنها بر محور عدالت و آزادی ممکن است، و تجربه‌ی عملی شوروی سابق نیز به‌عنوان شاهد مثالی مطرح گردید. در فراز و نشیب‌های عملکرد اقتصاد ایران نیز به‌روشنی می‌توان نشان داد که چگونه رونق اقتصادی و ثبات سیاسی و همدلی اجتماعی صرفاً با تکیه بر موازین عدالت اجتماعی همراه با آزادی‌هایی که در قانون اساسی به

رسمیت شناخته شده است، قابل دستیابی است و این دو سنگ محکی هستند که کارنامه‌ی اقتصاد ایران را به سنجه درمی‌آورند.

نگاهی به کارنامه‌ی یک‌صدساله گذشته‌ی اقتصاد ایران به روشنی نشان می‌دهد که هرگاه نزد مدیریت توسعه‌ی کشور ترکیب خردمندانه‌ی عدالت و آزادی در دستور کار قرار داشته، عملکرد حاصله خارق‌العاده بوده و قابل مقایسه با دوره‌های قبل و بعد از آن نبوده است. تجربه‌ی چندساله‌ی اولیه‌ی انقلاب مشروطیت، دوران حکومت چندساله‌ی دکتر محمد مصدق و ۷ سال اول پس از پیروزی انقلاب اسلامی گواهی بر این مدعاست. در حالی که شواهد تجربی حکایت از آن دارد که کشور در هر یک از این سه دوره با بی‌سابقه‌ترین فشارهای خارجی در کنار پیچیده‌ترین مشکلات داخلی مواجه بوده و همه چیز حکم می‌کرده که کارنامه‌ی اقتصادی بحران ناشی از عملکرد ضعیف را نشان دهد، در تمامی موارد مزبور دربارهی عملکرد اقتصادی، ایران به دستاوردهایی نایب شده که نظیر برخی از آن‌ها تا امروز نیز تکرار نشده است. بنابراین، چنان‌چه می‌خواهیم در دوران جمهوری اسلامی کارنامه‌ای داشته باشیم که هم با معیارهای علوی سازگار باشد و هم قابلیت طرح در سطح جهان داشته باشد و موقعیت نسبی ما را در میان کشورهای دنیا اعتلا بخشد، چاره‌ای جز بازگشت به اصول اولیه‌ی انقلاب و پایبندی عملی به وعده‌های آن در زمینه‌ی آزادی سیاسی و عدالت اجتماعی وجود ندارد. طی سال‌های پس از پذیرش قطعنامه‌ی ۵۹۸ مدیریت توسعه در کشور با تکیه بر برخی توجیحات تکنیکی، این موازین محوری را به بهانه‌ی دستیابی به نرخ‌های رشد اقتصادی بالاتر به حاشیه رانده است. اکنون وقت آن است که داده‌ها و ستانده‌های اقتصادی این رویکرد مورد بررسی جدی‌تری قرار گیرد تا با اطمینان خاطر بیشتری دریابیم که دستیابی به کارنامه‌ی اقتصادی مطلوب فقط و فقط در سایه‌ی پایبندی به موازین عدالت اجتماعی همراه با آزادی‌های مشروع و قانونی و سیاسی امکان‌پذیر است.

پیوند استقلال ملی با عدالت و آزادی

در جامعه‌ی ایران متأسفانه گاه مشاهده می‌شود برخی افراد و گروه‌ها بین عدالت، دموکراسی و اقتصاد بازار ارتباطی منطقی می‌بینند، در حالی که به معنای واقعی ارتباطی میان آن‌ها وجود ندارد. در زمینه‌ی نسبت آزادی با توسعه‌ی ملی ما با سه تصور نادرست در سطح کشورهای در حال توسعه روبه‌رو هستیم و باید بگویم متأسفانه این تصورات در ایران به دلایل و علل گوناگونی بازتولید می‌شود و به نظر می‌رسد تا زمانی که این سه طرز تلقی در جامعه‌ی روشنفکری و سیاست‌گذاری، به‌ویژه در عرصه‌ی نظری، تصحیح نشود امکان حرکت به سمت توسعه‌ی ملی فراهم نیست. تصورات نادرستی که میان اقتصاد بازار و دموکراسی و اقتصاد بازار و عدالت اجتماعی و نقش و اهمیت آن‌ها در عملکرد اقتصادی فرض می‌شود، از این قبیل تصورات هستند.

گرچه هم‌اکنون در کشورهای صنعتی شاهد آزادی نسبی اقتصادی و توزیع نسبتاً مناسب درآمدها هستیم، ژرف‌کاوی تاریخی در این زمینه نشان می‌دهد که مسئله بسیار پیچیده‌تر و چندوجهی‌تر از آن است که بتوان با مشاهده‌ی این هم‌زمانی درباره‌ی آن یک حکم کلی صادر کرد. از آن مهم‌تر، این نکته است که میان عدالت اجتماعی و بازار آزاد رابطه‌ی تاریخی و منطقی مشخصی وجود ندارد. منطق اقتصاد بازار، منطق مشخصی است که پل سامونلسن از آن با عنوان حاکمیت آرای دلاری نام برده است. در چارچوب این منطق، انسان به ما هو انسان صاحب هیچ حقی نیست و

صرفاً آن قدر صاحب حق شمرده می‌شود که از دلار برخوردار است و نه بیشتر. وقتی به تاریخ تحولات کشورهای صنعتی نگاه می‌کنیم، با این واقعیت روبه‌رو می‌شویم که دموکراسی در کشورهای صنعتی نیز نه به قاعده‌ی پایبندی به اقتصاد بازار، بلکه بر اساس یک سلسله مبارزات گسترده‌ی اجتماعی، آن هم به صورت ذره‌ذره و همراه با گام‌های بسیار کوچک رو به جلو، به دست آمده است و این را می‌توان در دوره‌ای که اروپا همچنان از اقتصاد بازار تبعیت می‌کرد، اما حق رأی برای همه‌ی مردم فراهم نشده بود به وضوح مشاهده کرد. در بسیاری از کشورهای اروپایی حتی تا اواسط قرن بیستم زنان فاقد حق رأی بودند، در حالی که سال‌ها اقتصاد بازار در آن کشورها عمل می‌کرد.

در قرن بیستم، تحولات مهمی در حوزه‌ی سیاست اتفاق افتاد. استراتژیست‌های کشورهای سرمایه‌داری با وقوف به این‌که جامعه با حاکمیت بازار، از پایداری و استحکام مناسب برخوردار نخواهد بود، برای انسان‌ها و گروه‌های مختلف اجتماعی حقوقی را در نظر گرفتند که آرام‌آرام در طول مبارزات اجتماعی طولانی به دست آمد. این فرایند، فرایند یکپارچه‌ای نبود. این مسئله همچنین عیناً در مورد نسبت اقتصاد بازار و عدالت اجتماعی نسبی در آن کشورها نیز قابل ارزیابی است. عدالت اجتماعی نیز از طریق پرداخت هزینه‌های سنگین در مبارزات طولانی به دست آمده است. این مسئله در کشورهای در حال توسعه عمیق‌تر است و وضوح و شفافیت بیشتری دارد که نه تنها میان آزادی و اقتصاد بازار رابطه‌ی متعارفی وجود ندارد، بلکه اگر نخواهیم مسیرهای طولانی را طی کنیم و فقط به تجربه‌ی تعدیل ساختاری در نزدیک به نیم قرن اخیر نگاه کنیم در اکثر کشورهای در حال توسعه موازین اقتصاد بازار به صورت تحمیلی و از بیرون کشورها و اغلب به دنبال کودتاهای نظامی در راستای اهداف گروه هفت به اجرا درآمد.

در اکثر قریب به اتفاق تجربه‌های اجرای تعدیل اقتصادی شاهد پدیده‌ای هستیم که نیازمند تأمل بیشتری است؛ در اکثر این کشورها ابتدا یک کودتای نظامی اتفاق

افتاده و پس از آن اقتصاد بازار به اجرا گذاشته شده است. نمونه‌ی بارز آن هم ترکیه است که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اسلامی نظامی‌ها در آن‌جا کودتا کردند و سپس برنامه‌ی تعدیل ساختاری را به اجرا درآوردند. در تجربه‌ی کشورهای در حال توسعه میان آموزه‌های اقتصاد بازار، سرکوب سیاسی و فساد مالی پیوندی ارگانیک برقرار بوده و به هر میزان که در این زمینه عقب‌نشینی صورت گرفته، محصول کار پرداخت هزینه‌های بسیار سنگین مادی و انسانی از کار درآمده است.

در تجربه‌ی اخیر اصلاحات در ایران، دلیل حمایت قاطع برخی صاحب‌نظران از دولت اصلاحات این بود که آن‌ها یک شعار درست مطرح کردند و آن عبارت از تقدم امر سیاسی در ایران بود. این شعار قابل دفاع است که برای پی‌گیری اهداف توسعه در ایران به دلایل متعدد بهتر است قبل از این‌که به سایر امور بپردازیم، دولتی به‌هنگار داشته باشیم؛ اما خطاهای راهبردی در چگونگی پیشبرد این استنباط درست رخ داد که اثر عملی آن در سال‌های بعد از ۱۳۸۴ با وضوح بیشتری مشاهده شد.

در مورد عدالت اجتماعی نیز وضعیت تا حدودی همان‌طور است، به‌طوری که با قاطعیت می‌توان گفت که دلیل ناکارآمدی سمت‌گیری‌های معطوف به عدالت اجتماعی اغلب این بوده است که رویکردی از عدالت اجتماعی مورد اهتمام قرار گرفته که بیشتر در کار توزیع رانت و ترویج سفله‌پروری و عمدتاً به‌شکل صدقه‌ای بوده است. بیش از سه دهه است که این رویکرد مورد انتقاد اقتصاددانان توسعه قرار می‌گیرد و انبوهی از شواهد و تجربه‌ها مطرح شده است که چرا چنین رویکردی به بهبود و وضعیت اقتصادی منجر نمی‌شود. رویکردهایی که به ارتقای توانمندی‌ها و مشارکت فعال انسان توجه ندارند، قطعاً محکوم به شکست هستند.

در نهضت‌های صدساله‌ی اخیر ایران تا زمانی که ترکیب خردمندان‌ای میان عدالت و آزادی وجود داشته‌است، موفقیت‌های درخشانی در عرصه‌های اقتصادی نیز کسب شده است. در شرایط سرکوب سیاسی، فضیلت‌ها اولین قربانی هستند، و عدالت به‌عنوان عالی‌ترین فضیلت در بستر آزادی امکان‌پذیر است. عدالت و آزادی

به صورت توأمان به معنای مشارکت افراد در شکل‌گیری سرنوشت و اداره‌ی امور خود است. در آموزه‌های دینی هم آمده است که عدالت باید با مشارکت فعال مردم محقق شود.

در حقیقت شعار استقلال‌خواهی مردم در دوران مبارزات بر ضد دودمان پهلوی به گونه‌ای بازتاب نگرانی از ابعاد گسترش‌یافته‌ی اتکای اقتصاد ایران به دنیای خارج بود که به مرزهای تهدیدآمیزی رسیده بود. در این زمینه، چند مسئله‌ی مهم وجود دارد که باید آن‌ها را به صورت روشمند و سیستمی با هم نگاه کرد. یک مسئله همان است که در دوره‌ی پهلوی، ابعاد اتکای اقتصاد ایران به دنیای خارج به مرزهای تهدیدآمیزی رسیده بود و شعار استقلال‌خواهی مردم نیز در حقیقت بازتابی از نگرانی‌های مربوط به این مسئله بود.

از مثال‌های روشن در این زمینه، یکی روند نگران‌کننده‌ی صادرات تولید صنعتی در دوره‌ی پهلوی و دیگری، عمق نگران‌کننده‌ی وابستگی به واردات محصولات کشاورزی در آن دوره است. در دوره‌ی پهلوی، حتی محاسبه‌هایی که در همان زمان در سازمان برنامه و بودجه‌ی وقت صورت گرفته بود، نشان می‌داد که کل صادرات صنعتی کشور تنها قادر به تأمین مالی نیازهای سه روز از کل واردات است، آن هم تنها برای بخش صنعت. این یک روند بسیار نگران‌کننده بود. ارزیابی منتقدان حکومت پهلوی این بود که این میزان افراطی اتکا به دنیای خارج نمی‌تواند یک سیستم پایدار و روبه‌بالندگی را همراه داشته باشد. وجه دیگر مسئله نیز ماجرایی تولید کشاورزی بود. در این رابطه نیز گزارش‌های رسمی که در اسناد پشتیبان برنامه‌ی ششم اجراشده‌ی قبل از انقلاب در سازمان برنامه تهیه شده است، حکایت از این دارد که در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ گستره و عمق وابستگی کشور به واردات محصولات کشاورزی نیز در یک شرایط بسیار نگران‌کننده قرار داشته است.

شبیبه به این مسئله در حوزه‌ی سیاسی هم مطرح بود. برای مثال، ابعاد تهدیدآمیز پیوستگی ایران و غرب در بعد سیاسی در دوره‌ی پهلوی و به‌ویژه بعد از ۱۳۵۲ در

ابعاد بی سابقه‌ای افزایش پیدا کرده بود. در این زمینه می‌توان به‌طور مشخص به کتاب بسیار ارزنده‌ی سیاست خارجی آمریکا و شاه نوشته‌ی جامعه‌شناس لهستانی تبار آمریکایی، مارک گازیوروفسکی اشاره کرد. او در این کتاب کاری بسیار ارزنده و منحصر به فرد انجام داده و تلاش کرده است که برای دست‌نشانندی یک حاکم جهان سومی به آمریکا شاخصی تهیه کند که قابلیت تبدیل به مقادارهای کمی هم داشته باشد. با این‌که او از موضع سفارشی که از دولت آمریکا دریافت کرده بود و در مقام ریشه‌یابی چرایی سقوط رژیم پهلوی این مطالعه را انجام داده بود، در کتاب خود اذعان می‌کند که شدت دست‌نشانندی حکومت پهلوی در سال‌های بعد از شوک اول نفتی به طرز بی سابقه‌ای از ابعاد قابل تحمل فراتر رفته بود، به طوری که حتی مشروعیت آن رژیم را در درون دربار و هیأت حاکمه نیز به چالش کشیده بود. می‌توان گفت که مسئله‌ی اساسی در آن دوران این بود که چرا در حالی که حکومت وقت کره‌ی جنوبی هم دست‌نشانده است و حکومت محمدرضا پهلوی هم دست‌نشانده است (و البته اهمیت ژئواستراتژیک ایران برای آمریکا به مراتب بیشتر از کره‌ی جنوبی بود) دست‌نشانندی برای کره‌ی جنوبی مانعی در جهت ارتقای بنیه‌ی تولیدی همراه نمی‌آورد، اما برای ایران به جای تمهید برنامه‌ای برای ارتقای بنیه‌ی تولید ملی، قرارداد نظامی را با آمریکایی‌ها در چارچوب دکترین نیکسون - کیسینجر همراه می‌آورد. چرا به جای این‌که آن دست‌نشانندی کمکی به اعتلای علمی - فرهنگی کشور کند، ایران را در هزینه‌های ژاندارمی آمریکا در اقیانوس هند سهیم می‌کند؟ یعنی ما علاوه بر همه‌ی ابعاد شناخته‌شده‌ی هزینه‌هایی که می‌پردازیم، از این زاویه هم پیوند سیاسی مان با آمریکایی‌ها هزینه‌های بسیار سنگین و نامرتبط با مسایل توسعه‌ی ملی را برای کشورمان به ارمغان آورده بود.

از این رو، باتوجه به چندوجهی بودن مقوله‌ی استقلال در شعار مطرح‌شده در انقلاب اسلامی باید گفت که در آن زمان که شعار استقلال داده می‌شد، به همان اندازه که حساسیت درباره‌ی استقلال اقتصادی وجود داشت، در زمینه‌ی استقلال

فرهنگی و سیاسی و اجتماعی هم حساسیت وجود داشت. در واقع، برآیند وجدان عمومی در سطح ملی این بود که احساس می‌کردند از کانال آن مناسبات مبتنی بر دست‌نشانندی، فقر گسترده، نابرابری‌های چشمگیر و فساد مالی گسترده و هزینه‌های زیاد بدون دستاورد مشخص برای کشور حاصل شده است.

مسئله‌ی جهانی شدن و نسبت آن با استقلال

مسئله‌ی جهانی شدن هم به شکلی به مسئله‌ی استقلال مربوط می‌شود. اگر هوشمندی کافی در این زمینه وجود نداشته باشد، این احتمال وجود خواهد داشت که از ناحیه‌ی تلقی‌های نادرست درباره‌ی جهانی شدن اقتصاد و نیز از ناحیه‌ی برخورد‌های سطحی، احساسی و شعاری با این مسئله باز هم در معرض یک سلسله‌هزینه‌های جدید قرار بگیریم. در آخرین تحلیل‌هایی که در این زمینه ارائه شده است، نشان می‌دهد مسئله‌ی جهانی شدن یک وجه مفهومی و یک وجه مضمونی دارد که باید به هر دو آن‌ها توجه کرد. وقتی که در برابر Globalization از معادل «جهانی شدن» استفاده می‌شود، به این معناست که این را یک روند طبیعی خودبه‌خودی حاصل از تحولات علمی - فنی می‌دانیم که بر اثر انقلاب‌های مربوط به مایکروالکترونیک و تکنولوژی اطلاعات، در ابعادی بی‌سابقه فاصله‌های جغرافیایی را به حداقل رسانده است. به تعبیری که از مک‌لوهان مکرر نقل شده است، این موضوع باعث یک نزدیکی و یکپارچگی بی‌سابقه در مقیاس جهانی شده است. اصطلاح «دهکده‌ی جهانی» این جنبه را برجسته می‌سازد. تا جایی که این تلقی از جهانی شدن به نقش مهم تحولات علمی - فنی مربوط می‌شود، این یک واقعیت انکارناپذیر است و باید طول و عرض آن را از زاویه‌ی همان مفهوم دقیق جهانی شدن ردگیری کرد. در عین حال، وقتی که بحث به حوزه‌ی اقتصاد می‌رسد، در آن‌جا تلقی مسلط از جهانی شدن، آزادسازی بازارهاست. با نگاهی به واقعیت‌ها مشاهده می‌شود که آزادسازی بازارها در مقیاس جهانی به نحو غیرمتعارفی مدیریت شده است. نظم حاکم بر این مدیریت هم به گونه‌ای است که در برابر آن

بازارهایی که آزادسازی آن‌ها بالاترین سطح فایده را برای قدرت‌های بزرگ جهانی همراه دارد، یک فشار بسیار جدی همه‌جانبه به کشورهای در حال توسعه تحمیل می‌شود. این فشارها به‌طور مشخص در بازار کالاها و خدمات و بازار سرمایه برای آزادسازی به شکل ملموس‌تری قابل مشاهده است. اگر دقت کنید، عرضه‌کننده‌ی اصلی کالاها و خدمات و سرمایه در جهان، قدرت‌های بزرگ اقتصادی هستند و طبیعتاً این آزادسازی‌ها بالاترین سطح منافع را برای آن‌ها به ارمغان می‌آورد، اما بازارهای دیگری هم وجود دارند که اگر آزادسازی در مورد آن‌ها صورت بگیرد، سهم بزرگ‌تری از منافع نصیب کشورهای در حال توسعه می‌شود.

در این زمینه به‌طور مشخص می‌توان از بازار نیروی کار، بازار فناوری و بازار تحقیق و توسعه نام برد؛ اگر این بازارها مشمول آزادسازی شوند، می‌تواند به‌طرز غیرمتعارفی جهان را به سمت یک جهان نسبتاً برابرتر از شرایط کنونی سوق دهد، اما مشاهده می‌شود که در قاعده‌گذاری‌هایی که در مقیاس جهانی صورت می‌گیرد، بیشترین فشارها برای آزادسازی در بازار کالاها، خدمات و سرمایه به جهان در حال توسعه وارد می‌شود. هم‌زمان بیشترین محدودیت‌ها هم بر ضد آزادسازی در بازار نیروی کار، بازار فناوری و بازار تحقیق و توسعه اعمال می‌شود.

در این‌جا باید خاطرنشان کرد که معادل دقیق‌تر Globalization جهانی‌سازی است و نه جهانی شدن. یعنی بر اساس ساختار قدرت موجود در نظام جهانی، در عمل اراده‌ی موثری در حال بردن قاعده‌گذاری‌ها به سمتی است که در آن منافع قدرت‌های بزرگ حداکثر می‌شود و کانون‌های اصلی نفع‌بری جهان در حال توسعه هم مسدود می‌ماند. بر این اساس با قرار گرفتن در چنین دنیایی می‌توان یک قاعده‌ی کلی را در سطح نظری استخراج کرد. اگر این قاعده‌ی کلی به‌درستی فهم شود، آن زمان جایگاه رفیع مفهوم استقلال را می‌توان درک کرد.

در این راستا، در چارچوب این درک از مفهوم استقلال، به هیچ وجه کسی هوس انزواجویی به سر خود راه نمی‌دهد، بلکه کلید اصلی بحث در سطح نظری این است

که - چه در بازارهای اقتصادی و چه در حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی - هر جایی که شما قدرت و بنیه تولیدی بیشتر داشته باشید، از مناسبات معطوف به آزادسازی نفع خواهید برد و هر جایی که بنیه تولیدی ضعیف‌تر داشته باشید، آن‌جا از مناسبات معطوف به آزادسازی ضرر خواهید کرد.

از سوی دیگر، رویه‌های ضد آزادی در سطح ملی، به‌ویژه در عرصه‌ی فرهنگ، کارکرد وابستگی فرهنگی را به دنبال دارد و درک این مسئله در حوزه‌ی اقتصاد بسیار ساده‌تر است تا آن‌چه در حوزه‌ی فرهنگ موضوعیت دارد. یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات راهبردی مدیریت فرهنگی کشور طی سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران بی‌توجهی به این نکته بوده است که رویه‌های معطوف به «بگیر و ببند»، کنترل و محدودسازی در عرصه‌ی فرهنگ، در بهترین حالت در افق کوتاه‌مدت می‌تواند صرفاً تا حدودی بازدارنده باشد. اگر حکومتی هزینه‌فرصت‌اندیشه‌ورزی و بیان آزاد یافته‌های علمی را افزایش دهد، گرچه آن کار در ظاهر ژست و شکل و شمایل رادیکال دارد اما چون انگیزه‌های خلاقیت را در عرصه‌های علم و هنر و ادب حداقل می‌کند بنیه تولید فرهنگی را به شدت تحلیل می‌برد. از طرف دیگر از آن‌جا که انسان‌ها نمی‌توانند در خلأ فرهنگی زندگی کنند و هنگامی که عرضه محصولات فرهنگی بومی و با کیفیت از طریق رویه‌های انگیزه‌کش کاهش می‌یابد آن نیاز عملاً با محصولات خارجی تأمین می‌شود. بنابراین، عملاً رویه‌های ضد آزادی در عرصه‌ی فرهنگ، کارکرد وابستگی فرهنگی را به دنبال خواهد داشت.

توجه به این نکته یک مسئله‌ی بسیار سرنوشت‌ساز و راهبردی است. این موضوع را می‌توان به بهترین شکل در جریان آخرین دور مذاکرات «گات» (GATT) یعنی دور اوروگوئه هم مشاهده کرد. در آن زمان یک اختلاف نظر شدید در زمینه‌ی آزادسازی تجارت کالاهای فرهنگی بین قطب‌های اصلی قدرت اقتصادی دنیا، یعنی اروپای غربی و ژاپن و آمریکا پیش آمد. آمریکایی‌ها فشاری شدید برای آزادسازی تجارت کالاهای فرهنگی گذاشته بودند، اما اروپای غربی و ژاپن - به‌طور مشخص - شدیدترین

مقاومت‌ها را بر ضدّ این خواسته‌ی آمریکا صورت دادند، به طوری که تا پایان مذاکرات دور اوروگوئه در این زمینه به نتیجه نرسیدند و در نهایت آن را احاله دادند به این که در کادر «سازمان تجارت جهانی» (WTO) دنبال شود. و از زمان تأسیس WTO تا امروز که نزدیک به سه دهه می‌گذرد، هنوز هم آن تفاهم حاصل نشده است.

اما آن‌چه راهبرد اصولی اروپای غربی و ژاپن را نشان می‌دهد، این است که از آن زمان که آن‌ها از محدودیت‌هایی که در برابر آزادسازی کالاها و فرهنگی آمریکایی ایجاد کرده‌اند، برای ارتقای خلاقیت‌ها و بنیه‌ی تولیدی فکری- فرهنگی کشورهای خود استفاده کردند. اگر ما هم واقعاً درک عالمانه‌ای از مفهوم استقلال می‌داشتیم، می‌بایست در عرصه‌ی فرهنگ چنین راهبردی را دنبال می‌کردیم.

آن‌چه در آرای بنیانگذاران انقلاب اسلامی و اندیشه‌ورزان کلیدی آن مثل آیت‌الله شهید مرتضی مطهری و آیت‌الله شهید دکتر بهشتی ملاحظه می‌شود، به قاعده‌ی آثاری که از آن‌ها باقی مانده است، دقیقاً نشان می‌دهد که آن‌ها از این راهبرد استقبال می‌کرده‌اند و وعده‌ی آن‌ها برای دوره‌ی پس از انقلاب هم دقیقاً پایبندی به این راهبرد نجات بخش بوده است. هر روز هم که ما در زمینه‌ی پیگیری این راهبرد، وقفه و تاخیر داشته باشیم، در حال لطمه زدن به استقلال کشور هستیم و با ژست رادیکال در عمل کشور را به سمت وابستگی فرهنگی سوق می‌دهیم.

در این زمینه، شهید مطهری ارزش‌ها را اولین قربانی محدود شدن آزادی‌های مشروع می‌دانستند. ایشان در کتاب گفتاری درباره‌ی جمهوری اسلامی به صراحت می‌گویند که معمولاً محدود کردن آزادی‌ها تحت عنوان دفاع از ارزش‌ها توجیه می‌شود اما به قاعده‌ی تجربه‌ی مشاهده‌شده در تاریخ اسلام، وقتی آزادی‌های مشروع و قانونی محدود می‌شوند، اتفاقاً اولین قربانی خود همان ارزش‌ها هستند. ایشان اضافه می‌کنند که اسلام هرگز از رویه‌های بگیر و ببند، سود نبرده است و هر جا آزادی وجود داشته است و مسلمان‌ها ناگزیر به بازگشت به فرهنگ غنی اسلامی بوده‌اند، از آن گنجینه عظیم معرفتی آنچنان توشه‌هایی برداشته‌اند که هم خود توانسته‌اند رشد کنند، هم تفوق

و امتیاز اسلام را نسبت به سایر مکتب‌ها به‌خوبی نشان داده‌اند.

در رویه‌های عملی آیت‌الله شهید دکتر بهشتی نیز نکته‌هایی در این باب مشاهده می‌شود که به‌غایت تکان‌دهنده است. رویکرد عدالت اجتماعی شهید بهشتی از موضع آزادمنشانه‌ای بود که با دیدگاهی که عدالت اجتماعی را از موضع صدقه‌ای تفسیر می‌کند، تفاوت دارد. آیت‌الله شهید دکتر بهشتی، محدود کردن آزادی‌های مشروع را خلاف فلسفه‌ی خلقت و مشیت خداوند می‌دانستند. عیناً بر اساس همین برداشت است که در کتاب جاودانه‌ی آیت‌الله شهید دکتر بهشتی تحت عنوان نقش آزادی در تربیت کودکان عبارات‌هایی را مشاهده می‌کنیم که اگر امروز منعکس شود، برای همگان حیرت‌انگیز جلوه می‌کند. تعبیر صریح آیت‌الله شهید دکتر بهشتی این است که محدود کردن آزادی‌های مشروع و قانونی، به خصوص در حیطه‌ی اندیشه‌ورزی و خلق آثار فکری و فرهنگی و هنری، برخلاف فلسفه‌ی خلقت و برخلاف مشیت خداوند است. بر اساس چنین برداشتی از جایگاه آزادی بود که ایشان در عین حال که یک مقام رسمی عالی‌رتبه بودند، به سهولت در منظر عموم با بزرگ‌ترین رقبای فکری اندیشه‌ی اسلامی به مناظره می‌نشستند.

ایشان بر این باور بودند که اگر در این مواجهه‌ها شرایط آزاد و منصفانه باشد، قطعاً اسلام برنده خواهد شد. از این‌جا این نتیجه را می‌توان گرفت که استقلال، ابعاد مختلف اقتصادی و سیاسی و فرهنگی دارد. مسئله‌ی استقلال، بدون درک پیوندی که با آزادی و بدون درک پیوندی که با عدالت دارد، امکان‌پذیر نخواهد بود. یکی از بزرگ‌ترین دریغ‌ها و تأسف‌های صاحب‌نظران در این زمینه این است که باب کوشش‌های فکری در زمینه مفهوم استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی و نظریه‌پردازی در زمینه‌ی تک‌تک آن‌ها در ایران به اندازه‌ی کافی گشوده نشد و چه بسا بخش بزرگی از هزینه‌هایی که امروز جامعه ایران می‌پردازد، بازتاب آن غفلت بزرگی بود که از مسئله‌ی استقلال و رابطه‌ی آن با عدالت و آزادی و شناخت عمیق و عالمانه و روزآمد آن در سطح نظام آموزشی و پژوهشی و سیاست‌گذاری کشور اتفاق افتاده است.

واکاوی یک تجربه‌ی تاریخی

نظام تصمیم‌گیری سهام عدالت به مثابه آینه‌ی عبرت

عدالت و بی‌عدالتی، نقطه‌های حساس هر انقلابی هستند؛ جایی که انقلاب‌ها به خاطر آن پدید می‌آیند و نیز اغلب جایی است که راه‌شان را گم می‌کنند و از بین می‌روند.

میشل فوکو

توسعه و عدالت هر دو مفاهیمی بسیار پیچیده و چندبُعدی هستند و طبیعی است که هنگامی که رویکردی عادلانه برای پیشبرد امر توسعه‌ی ملی در دستور کار نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع قرار می‌گیرد، باید نسبت عدالت اجتماعی با توسعه نیز سنجیده شود و این امر معنایی جز پیچیدگی مضاعف همراه ندارد و هرگونه سهل‌انگاری در فهم هر یک از این سه جنبه که عبارت است از دستیابی به درکی عالمانه از توسعه و عدالت و نسبت میان آن دو، گاه می‌تواند هزینه‌های جبران‌ناپذیر برای نظام ملی در پی آورد.

اگر فرض کنیم که معمولاً در دوره‌های زمانی متفاوت، درک نسبتاً متفاوتی از مفاهیم توسعه و عدالت وجود داشته، با نگاهی به سیر تحولات مربوط به نسبت میان آن دو به روشنی می‌توان دریافت که فراز و فرودهای مشاهده‌شده به واقع اعجاب‌برانگیز است و خود این مسئله نیز نمایانگر این واقعیت است که برای پیشگیری از پرداخت

هزینه‌های مادی و انسانی سنگین و بعضاً جبران‌ناپذیر، هرچه بیشتر سرمایه‌گذاری فکری کرده باشیم، می‌توانیم انتظار چشم‌انداز بهتری را داشته باشیم. اگر نقطه‌ی عطف بررسی‌های خود را دوره‌ی روشنگری قرار دهیم، به‌روشنی ملاحظه می‌شود که در سال‌های آغازین شکل‌گیری اقتصاد سیاسی لیبرال، نگاه مسلط به فقر و نابرابری به‌مثابه جلوه‌های آشکار بی‌عدالتی نگاهی به غایت خشن و یکسویه بوده است. نگاهی به کتاب بسیار مهم داستان زنبورها اثر مشهور برنارد ماندویل زوایای بسیار قابل توجهی را در مورد این مسئله آشکار می‌سازد. او می‌نویسد که در یک کشور آزاد که در آن برده‌داری مجاز نیست، به‌وضوح ملاحظه می‌شود که اطمینان‌بخش‌ترین ثروت‌ها، گروه کثیر تهی‌دستان زحمت‌کش هستند (Mondeville, 1970: 295).

وی در ادامه توضیح می‌دهد که لازمه‌ی خوشبختی و راحتی جامعه و مردم آن است که شمار کثیری از آن‌ها در جهل و فقر بمانند. این کار از نظر اقتصادی منطقی است زیرا منشأ ارزان باقی ماندن نیروی کار می‌شود و امکان دستیابی جامعه را به فروش بسیار فراتر از همسایگان فراهم می‌سازد.

نویسنده‌ی بزرگ سال‌های میانی قرن بیستم، ای.اچ. کار، در بیان شدت نگاه مادی‌گرایانه و منفعت‌طلبانه به این مسئله جملاتی را از آن دوران نقل می‌کند که بسیار تکان‌دهنده است، زیرا این دیدگاه‌ها به نام مصلحت‌جمعی تبیین و تئوریزه می‌شده‌است. وی می‌نویسد که در آن دوران گروه‌های مسلط اجتماعی اعتقاد داشتند که گرسنگی انگیزه‌ای است که بر محدودیت‌های قانونی، رجحانی قاطع دارد؛ زیرا محدودیت‌های قانونی با دردهای فراوان و قهر و سروصدا همراه است و در نتیجه، ایجاد سوءتفاهم می‌کند؛ در حالی که گرسنگی از مزایای ممتازی همچون آشتی‌پذیری، سکوت و فشار مداوم برخوردار است و بنابراین طبیعی‌ترین انگیزه برای صنعت و کار به شمار می‌رود (Carr, 1951: 42).

بر مبنای این دیدگاه است که قانون مفرغی دستمزد توجیه‌تئوریک می‌یابد و از نظر انسانی نیز پرداخت حداقلی به نیروی کار در سطح حداقل معیشت، مهم‌ترین

زمینه برای امنیت و آرامش همگانی در نظر گرفته می‌شود. این دیدگاه تا سال‌های میانی قرن نوزدهم به‌مثابه اندیشه‌ی رایج و مسلط حاکمیت داشت و آثار خود را علاوه بر وجه اقتصادی زندگی اجتماعی بر سایر وجوه نیز مسلط ساخته بود. به جملات زیر از قول لرد مکاولی دقت کنید تا ببینید که چگونه به حساب نیابردن فقرا در ساخت سیاسی به اعتبار همین مبانی نظری توجیه می‌شود:

واگذاری حق رأی به فقیران و تهیدستان، مالکیت و در نتیجه تمدن را تهدید می‌کند؛ زیرا اگر مالکیت، امنیت لازم را نداشته باشد، هیچ فضایی، هرچند مطلوب، هیچ خاکی هرچند حاصلخیز، هیچ قرارداد تجاری و دریایی و سرانجام هیچ موهبت جسمی و ذهنی مانع از فرو گلتیدن یک ملت به کام بربریت نخواهد شد (Macaulay, 1908: 221).

برای آسودگی وجدان اغنیا، فلسفه‌ی قانون طبیعی که بنیان اصلی فکری و فلسفی اقتصاد کلاسیک به شمار می‌رود، به مدد آمد و فقر هم‌تراز با مسایل دیگری همچون مرگ و بیماری و تغییر فصول امری طبیعی دانسته شد که فرد فقیر به‌واسطه‌ی روحیات شخصی خود از جمله ریاکاری، راحت‌طلبی، اسراف یا بدشانسی در معرض چنین شرایطی قرار گرفته است (آربلاستر، ۱۳۷۱: ۳۹۴).

نتیجه‌ی طبیعی چنین رویکردی، واکنش‌های قهرآمیز و شورش‌های گسترده‌ی فقرایی بود که آشکارا می‌دیدند که بخش مهمی از عناصر شکل‌دهنده و بازتولیدکننده‌ی فقر برای فقیران، خصلت برون‌زا دارد، عناصری که آن‌ها کمترین نقشی در آن نداشته‌اند. این شورش‌ها و اعتراض‌ها همه‌ی آن‌چه برای ثروتمندان امور مقدس تلقی می‌شود، به چالش کشید و در معرض تعرض قرار داد و به این ترتیب، ثروتمندان چاره‌ای جز تعدیل و تصحیح دیدگاه‌های خود نیافتند. شاید برای این هوشمندی و انعطاف نسبت به اصلاح دیدگاه‌های نادرست، باید قدری احترام قایل شد، اما لستر تارو تصریح می‌کند که آن‌چه با عنوان کلی «به سر عقل آمدن

سرمایه‌داری» در تاریخ ثبت شده است، واکنشی برای از بین بردن زمینه‌ی هر نوع حرکت قهرآمیز و انقلابی و پایدارسازی منافع سرمایه‌داران بوده است. وی می‌نویسد:

ناآرامی اجتماعی داخلی برای توجیه به هم زدن بساط منافع مستقر در وضع موجود باعث ادامه بقا و رشد سرمایه‌داری گردید. ثروتمندان، زیرک‌تر از آن بودند که مارکس تصور می‌کرد؛ آنان دریافتند که ادامه‌ی بقای درازمدت ایشان به این بستگی دارد که شرایط انقلابی را از بین برند و همین کار را کردند. در آلمان یکی از اشراف محافظه‌کار به نام بیسمارک در دهه‌ی ۱۸۸۰ پرداخت مستمری به سالمندان و نظام بهداشت و درمان عمومی را ابداع و اختراع کرد. چرچیل فرزند یک دوک انگلیسی در سال ۱۹۱۱ نخستین بیمه‌ی بی‌کاری را به راه انداخت. روزولت رئیس‌جمهور اشراف‌زاده، نظام تأمین اجتماعی را طراحی کرد که سرمایه‌داری را از سقوط آن در آمریکا نجات داد. اگر سرمایه‌داری مورد تهدید قرار نگرفته بود هیچ‌یک از این پدیده‌های تأمین و رفاهی شکل نگرفته بود (تارو، ۱۳۷۶، ۲۰).

با تثبیت نسبی اوضاع، بار دیگر فلسفه‌ی قانون طبیعی و فردگرایی روش‌شناختی به کار گرفته شد تا این بار در چارچوب آموزه‌ی نئوکلاسیکی، همان ایده‌های قدیمی در چارچوبی جدیدتر مطرح گردد و به این ترتیب، ارتقای انگیزه‌های فردی و استفاده کارا از منابع با تکیه بر عملکرد نیروهای بازار و پذیرفتن نقش اندکی برای دولت محوریت یابد و عاملی برای حل و فصل همه‌ی مسایل اقتصادی و از جمله توزیع درآمدها و ثروت‌ها دانسته شود:

با وجود عقلانیت اقتصادی در بخش خصوصی، دولت‌ها باید به وظایفی توجه کنند که مقدمه‌ای ضروری برای توسعه‌ی بخش خصوصی است، یعنی برقراری نظم و قانون، دفاع ملی، تنظیم عرضه‌ی پول و تأمین حداقل فرصت‌های آموزشی و خدمات بهداشتی (Bauer & Yamey, 1957: 163).

تا این‌جای بحث، تکرار همان مطالبی است که اسلاف کلاسیک نیز مورد تأکید قرار داده بودند. به همین خاطر است که به اعتبار ملاحظات جدید پذیرفته می‌شود که علاوه بر موارد پیش‌گفته بهتر است دولت‌ها در ارائه‌ی اطلاعات فنی به تولیدکنندگان کوچک مقیاس در بخش‌های کشاورزی و صنعت نیز تلاش کنند؛ زیرا واقعیت‌های مشاهده‌شده حکایت از آن دارد که بخش خصوصی به کنترل انحصاری این‌گونه اطلاعات تمایل دارد (Ibid.:253).

اما سؤال اصلی آن است که با مسئله‌ی فقر چگونه باید برخورد شود؟ در چارچوب دیدگاه‌های جدید، اصل ضرورت برخورد فعال با مسایل فقر و نابرابری دیگر مورد انکار قرار نمی‌گیرد، بلکه بحث بر سر «چگونگی» مواجهه با این مسئله است. در این‌جا اقتصاددانان نئوکلاسیک همچنان با محور دانستن فلسفه‌ی قانون طبیعی، سازوکار «رخته به پایین» را توصیه می‌کنند، سازوکاری که حتماً و مؤکداً می‌باید به‌صورت «طبیعی» و «خود به خودی» و بدون انجام هر نوع مداخله‌ای سامان یابد:

در صورتی‌که برای محو فقر عمومی، حمله‌ی مستقیم به فقر در دستور کار قرار گیرد؛ شکوفایی اقتصادی به‌تدریج به سطوح پایین جامعه نفوذ می‌کند. این امر نه تنها به‌طور طبیعی موجب اتلاف منابع محدود جامعه می‌شود، بلکه همچون یک مُسکّن موقتی است که نتیجه‌ی دورمدت آن فقط و فقط افزایش تعداد افراد و مناطق فقیر در کشور خواهد بود (Viner, 1953: 101).

این ایده تا حدود زیادی منعکس‌کننده‌ی کار برجسته و ممتاز سایمون کوزنتس است که با عنوان رشد نوین اقتصادی تلاش کرده تا تجربه‌ی توسعه‌ی غرب را به لحاظ تاریخی در چارچوب ایده‌ی منحنی L معکوس توضیح دهد؛ یعنی روندی که ادعا می‌شود که به‌طور طبیعی در کشورهای صنعتی تحقق یافته است و جوامع غربی در فرایند پیشرفت و توسعه ابتدا به موازات افزایش قدرت تولید و درآمد سرانه یک روند

به شدت نابرابر را تجربه کرده‌اند؛ و سپس وارد مرحله‌ای شده‌اند که این نابرابری تثبیت شده و در نهایت، رو به نزول چشمگیر داشته است. صرف نظر از مغایرت دیدگاه‌های کوزنتس با بسیاری از واقعیت‌های تاریخی مشاهده شده در غرب، به ویژه مغایرت آن با شواهد مطرح شده از سوی لستر تارو، و نیز صرف نظر از میزان اندک امکان‌پذیری تکرار هر آن‌چه در قالب هر روایتی در غرب اتفاق افتاده است، باید دید که در کشورهای در حال توسعه نسبت میان عدالت اجتماعی و توسعه در کشورهای فقیر و عقب مانده به چه صورتی بوده و از آن تجربیات چگونه می‌توان در مسیر تلاش برای توسعه‌ی ملی در ایران مدد جست.

در این فصل، پس از مروری سریع بر تجربیات کشورهای در حال توسعه تلاش می‌شود تا جدیدترین و مهم‌ترین دستاوردهای نظری و تجربی که قابل کار بست برای کشورمان هستند، استخراج شود و سپس با تکیه بر این دستاوردها از نسبت عدالت اجتماعی و توسعه در کشورمان بحث شود و میزان اثربخشی و چالش‌ها و چشم‌اندازهای نحوه‌ی مواجهه‌ی نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع ملی با طرح سهام عدالت و اکاوری گردد.

نسبت عدالت اجتماعی و توسعه در تجربه‌ی کشورهای فقیر و عقب مانده هنگامی که کشورهای در حال توسعه عموماً با عبور از یک مرحله‌ی دشوار مبارزات ضد استعماری و آزادی‌بخش توانستند به استقلال سیاسی دست یابند، آن‌چه که در ذخیره‌ی دانش بشری به عنوان تکیه‌گاه‌های نظری و ابزارهای پیشبرد امر توسعه‌ی ملی در دسترس داشتند، عبارت بود از دستاوردهای انقلاب کینزی، دستاوردهای شوروی سابق در زمینه‌ی پیشبرد برنامه‌ریزی شده‌ی توسعه و بالاخره دستاوردهای تجربه‌ی طرح مارشال که در قالب آن، کشورهای اروپایی با استفاده از کمک‌های مالی آمریکا در یک دوره‌ی زمانی نسبتاً کوتاه توانستند خرابی‌های دوران جنگ را ترمیم کنند و زمینه را برای رشد و شکوفایی اقتصادی مهیا سازند.

به‌لحاظ تئوریک مهم‌ترین دستاورد سیاستی انقلاب کینزی برای کشورهای پیشرفته در کنار پذیرش اصل ضرورت مداخله‌گرایی، گسترش حجم و وزن طبقات متوسط بود و به‌لحاظ مضمونی این پیام را داشت که هر قدر توزیع درآمدها و ثروت‌ها عادلانه‌تر باشد، امکان ثبات و رشد و شکوفایی اقتصادی افزایش پیدا خواهد کرد؛ اما هنگامی که قرار شد همین دستاورد نظری برای کشورهای در حال توسعه مورد استفاده قرار گیرد، با یک توصیه‌ی سیاستی متعارض همراه شد؛ به این معنا که به اعتبار پذیرش اصل این مسئله که مهم‌ترین عامل توضیح‌دهنده‌ی فقر و نابرابری و بازتولیدکننده‌ی آن‌ها در کشورهای در حال توسعه، ناتوانی این کشورها در تجهیز پس‌انداز و تبدیل آن به سرمایه‌گذاری به منظور افزایش تولید است، همه‌ی هم و غم سیاستگذاران کشورهای در حال توسعه، مصروف یافتن راه‌هایی برای تجهیز هرچه بیشتر پس‌انداز گردید و از آن‌جایی که بر اساس آموزه‌ی کینزی میل نهایی به مصرف ثروتمندان کمتر از فقرا بود، نتیجه‌ی عملی تکیه بر آموزه‌ی کینزی برای کشورهای در حال توسعه این بود که لااقل تا یک دوره‌ی میان‌مدت، نظام پاداش‌دهی اقتصادی را می‌بایست به گونه‌ای ساماندهی کنند که از هر واحد ارزش افزوده‌ی جدید ایجادشده در اقتصاد ملی، بالاترین سهم نصیب گروه‌های ثروتمند و پردرآمد شود تا با تکیه بر قاعده‌ی رفتاری انتظاری، یعنی میل نهایی به مصرف کمتر آنها، امکان تجهیز پس‌انداز و عبور از دایره‌ی شوم فقر و عقب‌ماندگی فراهم گردد.

در آن زمان با الهام از آموزه‌ی نظری کلاسیک‌ها و ترکیب آن با ایده‌ی رخنه به پایین تصور بر این بود که همان‌طور که ریکاردو سال‌ها قبل طرح کرده بود، گام اول برای برخورداری بیشتر اعضای خانواده عبارت است از آن‌که تلاش کنیم کیک بزرگ‌تری تولید شود. در مورد کشورهای در حال توسعه نیز گفته می‌شد تا زمانی که مسئله‌ی تولید حل نشده باشد، مسئله‌ی توزیع یک شعار انحرافی است و در غیاب رشد، سر دادن شعار عدالت عملاً راه را برای توزیع فقر هموار می‌سازد.

بنابراین تصور می‌شود که اگر تولید با تکیه بر پس‌اندازهای تجهیزشده‌ی

ثروتمندان سامان یابد، فقرا نیز در چارچوب سازوکار «رخنه به پایین» پاداش متناسبی دریافت خواهند کرد. علاوه بر آن، کوزنتس هنگام نسخه‌پیچی برای کشورهای در حال توسعه در کتاب مهم و تأثیرگذار خود، رشد نوین اقتصادی، رهبران کشورهای در حال توسعه را از هرگونه سمت‌گیری عدالت‌جویانه برحذر می‌داشت و تصریح می‌کرد که رویکردهایی که در کشورهای در حال توسعه اتخاذ می‌شود و اولویت را به توزیع عادلانه‌ی درآمد‌ها و ثروت‌ها می‌دهند، از سه طریق زمینه‌ی هر نوع پیشرفت و توسعه را مسدود خواهند ساخت؛ وی معتقد بود که با تقدم یافتن عدالت اجتماعی، انگیزه‌های کارآفرینی کاهش می‌یابد و نرخ پس‌انداز کسانی که احتمالاً توانایی بیشتری برای پس‌انداز دارند، روند نزولی پیدا می‌کند و گرایش به تکنولوژی‌های سرمایه‌بر کاهش خواهد یافت (کوزنتس، ۱۳۷۲: ۴۹-۵۳).

مجموعه‌ی دیدگاه‌هایی که در این چارچوب سامان یافته بود، به اندازه‌ای بدیهی و روشن به نظر می‌رسید که در آن دوران حتی نظریه‌پردازان بزرگ شرق و غرب با همه‌ی اختلاف‌نظرهای گسترده‌ای که با یکدیگر داشتند، درباره‌ی این‌که می‌بایست هرچه سریع‌تر و پرشتاب‌تر اقدامات عملی آغاز شود، متفق بودند. برای مثال، پتر دورنر هنگام بحث در زمینه‌ی پیشبرد امر توسعه در آمریکای لاتین به‌صراحت اظهار می‌داشت که اگر کوشش‌های معطوف به بهبود وضعیت، بیش از اندازه کند و تدریجی باشد، به قدرت‌های تثبیت‌شده فرصت مناسب برای جمع‌آوری نیروهای خود و شکست کوشش‌های اصلاحی خواهد داد. بنابراین، برنامه‌های اصلاحی از دیدگاه او می‌بایست به صورتی هرچه گسترده‌تر و در یک دوره زمانی هرچه کوتاه‌تر انجام شود (Dornier, 1972: 47).

مشابهت حیرت‌انگیز این توصیه را با آنچه از زبان اسکار لانگه، اقتصاددان برجسته مارکسیست و یکی از مطرح‌ترین نظریه‌پردازان توسعه در سال‌های میانی قرن بیستم مطرح شده است، می‌توان در مقاله‌ی مشهور او و تیلور با عنوان «درباره‌ی تئوری اقتصادی سوسیالیسم» مشاهده کرد. وی می‌نویسد که یک دولت

سوسیالیستی باید تصمیم گیرد که یا برنامه‌های اشتراکی خود را یکباره انجام دهد یا اصلاً به آن مبادرت نرزد. صرف به قدرت رسیدن چنین دولتی می‌باید هراس مالی بیش از حد و از هم پاشیدگی اقتصادی را سبب شود. دولت سوسیالیستی یا باید مصونیت خصوصی و فعالیت‌های فردی را به منظور قادر ساختن اقتصاد سرمایه‌داری به ادامه‌ی فعالیت خود به‌طور معمول تضمین کند که در این صورت هدف‌های سوسیالیستی خود را فدا می‌کند؛ یا باید با اراده‌ای هرچه محکم‌تر و با حداکثر سرعت به برنامه‌های سوسیالیستی خود مبادرت ورزد. هرگونه تعلل، هرگونه درنگ و هرگونه تردید در این زمینه به یک فاجعه‌ی اقتصادی محتوم منتهی خواهد شد (Lange & Taylor, 1977: 47).

به همان اندازه که در دو بلوک شرق و غرب، صورت مسئله روشن و شفاف به نظر می‌رسید و هیچ ضرورتی برای انجام تأملات کارشناسی و دقت‌های روش‌شناختی مشاهده نمی‌شد، در زمینه‌ی شاخص ارزیابی عملکرد کشورها نیز همسویی و وحدت شگفت‌انگیزی مشاهده می‌گردید. به عبارت دیگر، در هر دو بلوک قدرتمند آن روز، رشد اقتصادی به‌مثابه شاخص یکتایی در نظر گرفته می‌شد که هرچه بیشتر باشد، نمایانگر سرعت و شتاب بیشتر به سمت رؤیای رفع عقب‌ماندگی‌ها و غلبه بر فقر و ناداری است. به جملات زیر که توسط آرتور لونیس، اقتصاددان بزرگ توسعه و یکی از برندگان جایزه‌ی نوبل اقتصاد ایراد شده است توجه کنید:

بشر در جوامع اولیه و بدوی برای ارتزاق ناگزیر از انجام کارهای شاق بود. انسان با تحمل زحمات زیاد موفق می‌شود تا در سطح بخور و نمیر موادی از زمین حاصل کند که به‌سختی حیات او را تأمین کند، در حالی که مستمراً با قحطی و آفات مواجه بود. در چنین شرایطی نیمی از کودکان زیر ده سال تلف می‌شوند و زنان در ۴۰ سالگی شکسته و چروکیده می‌گردند. رشد اقتصادی بشر را قادر می‌سازد تا از این بردگی‌رهایی یابد. بارشد اقتصادی قحطی از بین می‌رود و نرخ مرگ‌ومیر نوزادان از ۳۰۰ در هزار به ۳۰ در هزار کاهش می‌یابد

و میزان مرگ و میر سایر گروه‌ها از ۴۰ نفر در هزار به ۱۰ نفر در هزار تقلیل پیدا می‌کنند. وبا، آبله، مالاریا، کرم روده، تب زرد، طاعون، جذام و سل همه از بین می‌روند و بدین ترتیب، حیات انسان از قید برخی مخاطرات طبیعی آزاد می‌گردد. زنان حتی بیش از مردان از توسعه‌ی اقتصادی منتفع می‌شوند. زنان از کارهای سخت و جانکاه و نیز از خانه‌نشینی‌های می‌یابند و سرانجام فرصتی به دست می‌آوردند تا همچون یک انسان، تمام فکر و استعداد خود را به کار اندازند. مردان می‌توانند آزادانه نسبت به فواید یا مضار پیشرفت اقتصادی در مورد خودشان بحث کنند، ولی از نظر زنان بحث درباره‌ی مطلوب بودن رشد اقتصادی به این می‌ماند که بحث شود آیا زنان نباید فرصتی بیابند تا از حالت حیوانات بارکش خارج شوند و به نسل بشر ملحق گردند... (Lewis, 1955: 421-422).

برای فهم آن که پیشبرد مسئله‌ی پیچیده‌ی توسعه‌ی عادلانه به آن سادگی‌ها که تصور می‌شد، نیست و تعجیل و شتاب‌زدگی نیز به هیچ وجه راهگشا نیست، به زمان چندان درازی نیاز نبود و سرانجام کار به اندازه‌ای واضح و آشکار شد که حتی رابرت مکنامارا، رئیس وقت بانک جهانی، نیز به صراحت اظهار داشت که کشورهای در حال توسعه در زمینه‌ی رشد اقتصادی به ارقامی فراتر از انتظار هم دست یافتند، اما آثار اجتماعی این رشد، هیچ تناسبی با انتظارات ندارد؛ به جملات وی توجه کنید:

کشورهای روبه توسعه در پایان دهه‌ی ۱۹۶۰ به میانگین نرخ رشد سالیانه بیش از ۵ درصد که مورد هدف بود، رسیدند؛ اما تأثیرات اجتماعی این رشد به حدی رو به انحطاط رفت و تعداد افرادی که وضع‌شان تغییر نکرد، آن قدر زیاد بود که دستاوردهای ساده‌ی آماری مربوط به آن هدف کم‌کم جنبه‌ی گمراه‌کننده‌ای به خود می‌گرفت (Mc. Namara, 1972: 19).

وی در گزارش سال بعد خود با وضوح بیشتری درباره‌ی نارسایی‌های رشد اقتصادی سخن به میان آورد و نشان داد که به رغم یک دهه افزایش بی‌سابقه در تولید ناخالص ملی کشورهای در حال توسعه، نفع چندانی عاید فقیرترین بخش جمعیت آن‌ها نشده است. ۴۰ درصد کل جمعیت این کشورها با درآمد روزانه‌ی معادل ۳۰ سنت بر حسب قدرت خرید دلار آمریکا، از سوء‌تغذیه و بی‌سوادی و فلاکت شدید رنج می‌برند. این گروه فقط کسانی را شامل می‌شود که در فقر مطلق به سر می‌برند. در میان ۴۰ کشور در حال توسعه که داده‌های کافی در مورد آن‌ها موجود است، ۲۰ درصد طبقه‌ی بالا ۵۵ درصد درآمد ملی را دریافت می‌کنند، در حالی که سهم ۲۰ درصد پایین جمعیت تنها ۵ درصد کل درآمد ملی است. به نظر او، مسئله‌ی مهم این است که روند تخصیص خدمات عمومی و وجوه نقدی سرمایه‌گذاری به گونه‌ای بوده است که به جای از بین بردن نگرانی‌های مزبور مرتباً آن را تشدید می‌کند (Mc. Namara, 1973: 10-11).

اما مهم‌تر از مطالب تصریح‌شده توسط مکنامارا، بحث‌هایی است که توسط طیف گسترده‌ای از اقتصاددانان مطرح می‌شد و نشان می‌داد که اولویت قایل شدن به رشد اقتصادی، نه تنها کارکرد کیک انتظاری ریکاردو را در مقیاس خانوار ندارد، بلکه نادیده گرفتن شرایط اولیه‌ی بازیگران اقتصادی و تن دادن به مناسبات ناعادلانه، هنگام سامان دادن بازی رشد اقتصادی، کشورهای فقیر و عقب‌مانده را در مسیری قرار می‌دهد که اساساً دست یافتن به توسعه را برای این کشورها اگر نه غیرممکن، حداقل بسیار دشوار می‌سازد.

در سال‌های میانی دهه‌ی ۱۹۸۰ محبوب‌الحق، اقتصاددان فقید پاکستانی، که کارهای درخشان کارشناسی او هم‌اکنون نیز در بانک جهانی و برنامه‌ی توسعه‌ی ملل متحد مورد استناد قرار می‌گیرد، در مقاله‌ی ارزشمندی با نام «بحران در استراتژی‌های توسعه»، تقدم رشد را بر توزیع مورد نقد قرار داد. وی در این مقاله رویکردهای رشد‌محور را با عنوان یک مجموعه‌ی سیاستی «رایج» و «اکهته» مورد

حمله قرار می‌دهد و می‌نویسد که در سیاست رایج و کهنه فرض بر این است که فقر را می‌توان با افزایش تولید ناخالص ملی از میان برداشت و از این‌رو، به ارقام تولید اهمیت داده می‌شود، به طوری که گویی هرچه رقم بالاتر باشد، نشانه‌ی این است که ظاهراً برنامه با توفیق بیشتری روبه‌رو بوده‌است. توزیع، امری ساده و ثانوی تلقی می‌شود که چندان درخور اعتنا نیست و می‌دانیم که این سیاست خوش‌بینانه تاکنون، هم در تولید و هم در توزیع به شکست منجر شده است. وقتی هدف، تعدیل ثروت و از میان بردن فقر باشد، ارقام حاصل از هرگونه تولید را نمی‌توان به حساب توفیق و پیشرفت برنامه گذاشت؛ از جمله تولید کالاهای تجملی و تفتنی که ثروتمندان و افراد مرفه جامعه از آن استفاده می‌کنند. وقتی گروه کثیری از مردم پاپوش به دردخور یا سرپناه مناسب ندارند، تولید اتومبیل‌های گران‌قیمت و خانه‌های مجلل اعیانی چه دردی را دوا می‌کند و چگونه می‌تواند شاخص پیشرفت و توسعه قرار گیرد؟ پس تنها ارقام تولید را نباید ملاک سنجش پیشرفت قرار داد، بلکه باید دید که چه کالایی تولید و چگونه توزیع شده است. در مورد از میان بردن فقر اجتماعی، ارقام پایین نرخ رشدی که بازتاب توزیع عادلانه‌ی درآمد در بخش وسیعی از جامعه باشد، بسیار مهم‌تر و مؤثرتر از ارقام چشمگیر و بالای نرخ رشدی است که به بخش محدود و بسیار کوچکی از جامعه مربوط می‌شود. آن‌ها که با احساس نوعی سرفرازی و غرور به ارقام بالای نرخ رشد تکیه می‌کنند، باید بدانند که ارقام سنجش تولید ناخالص ملی، کمترین بار و نشانی از رضامندی اجتماعی را به دست نمی‌دهد.

جنبه‌ی دیگر سیاست کهنه و رایج اقتصادی این است که توزیع درآمد را فرع بر نرخ رشد به حساب می‌آورد، با این استدلال که اگر کالا و خدمات بیشتری در یک بخش حاصل شود، به سهولت می‌توان با توزیع این افزوده، رضایت اجتماعی بیشتری را فراهم آورد. دلایل نادرست بودن این قضیه که تاکنون زیان‌های بسیاری به بار آورده از این قرار است:

کشورهای فقیر اغلب سازمان و شبکه‌ی اداری بسیار ناتوان و ضعیفی برای توزیع

مجدد درآمد دارند. قدرت پوشش سیستم‌های مالیاتی، محدود و ناچیز است و حتی توسل به مالیات مستقیم نیز در شرایطی که ضرورت ایجاد کند، کارساز نیست. به‌عنوان مثال، وقتی ۶۰ درصد درآمد هند را ۲۰ درصد از جمعیت آن جذب می‌کنند، در جریان اخذ مالیات می‌بینید که درآمد سرانه‌ی میانگین این عده برابر با ۳۰۰ دلار است که فقیرانه نیست، اما باز کمتر از رقم ۴۰۰ دلاری است که به‌عنوان حدنصاب برای معافیت از مالیات بر درآمد تعیین شده است. بنابراین، انتقال درآمد از یک بخش به بخش دیگر از طریق دستگاه مالیاتی، چنان‌چه باید عملی و کارساز نیست. درآمدها به‌صورت کالا و خدمات متجلی می‌شود و نه به‌صورت نقدی؛ پس چنان‌چه جامعه‌ای از طریق احداث خانه‌های لوکس و تولید اتومبیل‌های خصوصی به افزایش درآمد دست یافته باشد، چگونه می‌تواند آن‌ها را به خانه‌های ارزان‌قیمت و اتوبوس‌های عمومی تبدیل کند تا طبقه‌ی فقیر از این افزایش درآمد سود ببرد؟

نهادهای سازمان‌های دخیل در تولید، در مرحله‌ی توزیع درآمد هرگز بی‌تفاوت نمی‌مانند. بنابراین، اجرای برنامه‌های توسعه عملاً نفوذ و قدرت سازمان‌هایی را که سرمایه‌های صنعتی و املاک وسیع تصاحب کرده‌اند، بیش از پیش افزایش می‌دهد و موجب می‌شود که هرگونه کوششی در آینده برای سلب قدرت از آن‌ها و اجرای برنامه‌های اصولی با مقاومت و کارشکنی اینان روبه‌رو گردد و این دقیقاً همان سرنوشتی است که پاکستان در دهه‌ی ۱۹۶۰ با آن مواجه شد.

پس در استراتژی جدید توسعه، این نظر و استدلال را که رشد اقتصادی می‌تواند به‌طور غیرمستقیم فقر را از میان بردارد، باید به کلی کنار گذاشت. در استراتژی جدید آن‌چه باید مورد نظر و هدف قرار گیرد، حمله‌ی مستقیم به فقر است. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که برنامه‌های مؤثر در این راه چه خصوصیتی باید داشته باشد؟ پاسخ به چنین پرسشی در حال حاضر چندان آسان نیست، زیرا کشورهای رو به رشد، تازه در آغاز بررسی این مسئله از دیدگاهی تازه‌اند؛ با این‌همه، بد نیست به چند خصوصیت عمده اشاره شود.

در شروع کار، توجه باید به ۴۰ تا ۵۰ درصد جامعه که فقیرترین قشرها را شامل می‌گردد، معطوف شود. این‌ها چه کسانی هستند، زندگی‌شان چگونه است، تعدادشان چقدر است و معیارهای زندگی‌شان در سال‌های اخیر دستخوش چه دگرگونی‌هایی شده است؟ هنگام طرح‌ریزی اهداف تولید ملی باید حداقل نیازهای اساسی این جمعیت فقیر مبنای کار قرار گیرد؛ حتی اگر نیازهای مورد نظر در بازار دادوستد، امکان نمود و بروز نیابند.

مسئله‌ی تقاضای بازار که زائیده‌ی شیوه‌ی کنونی توزیع درآمد است، باید در برابر اهداف تولید ملی قطعاً و یکسره نادیده گرفته شود. ما مدت درازی برده‌ی دریافت و برداشت مان از مقوله‌ی تقاضای بازار بوده‌ایم. تقاضای بازار، فقر را به سُخره می‌گیرد چرا که فقیران از قدرت خرید سخت ناچیزی برخوردارند. چنین به نظر می‌رسد که ما ناگزیر باید تعریف تازه‌ای برای توسعه (یا رشد) بر اساس قابلیت توسعه (یا رشد) به منظور از میان بردن زشت‌ترین جلوه‌های فقر پیدا کنیم.

اهداف توسعه باید در کاهش و حذف نهایی آثار سوءتغذیه، تأمین بهداشت، ریشه‌کنی بی‌سوادی و بی‌کاری و بی‌عدالتی متبلور شود. دستاورد برنامه‌ها باید با توجه به اهداف تعیین‌شده مورد ارزیابی قرار گیرد و نه به اتکای ارقام درآمد سرانه‌ی میانگین. ما عادت کرده‌ایم یا چنین آموخته‌ایم که تولید ناخالص ملی را معیار سنجش میزان فقر قرار بدهیم. بیایید این روش را وارونه کنیم و میزان فقر را معیار تولید ناخالص ملی در نظر بگیریم، زیرا تولید ناخالص ملی یک جمع‌بندی خشک و ساده است و نه انگیزه‌ی مطلوب و مؤثری برای کوشش‌های آدمی.

همچنین لازم است که موضوع گرایش به تولید بیشتر و توزیع بهتر، یک‌جا و به‌عنوان موضوعی واحد مورد توجه قرار گیرد و نه اموری جدا و مستقل از یکدیگر؛ و این بدان معناست که مسئله‌ی اشتغال باید در صدر فهرست اولویت‌ها جای گیرد، زیرا در جامعه‌ی فقیر، تأمین شغل مهم‌ترین وسیله‌ی مؤثر بر توزیع درآمدهاست.

سرمایه نباید در بخش پیشرفته، اما بسته و محدودی که توان تولید و سوداندوزی

بیشتر دارد، متمرکز شود؛ بلکه باید با حجمی کمتر، اما در بخشی بسیار وسیع‌تر به کار گرفته شود، حتی اگر با خطر کاهش توان تولید و پایین آمدن نرخ رشد همراه باشد. جوامع فقیر چاره‌ای جز این انتخاب ندارند، زیرا با سرمایه و امکانات محدودشان یا باید قدرت تولید بخش کوچک پیشرفته‌ای را بالا ببرند و آن وقت پیامد جبری آن را هم که بی‌کاری گسترده است، بپذیرند؛ یا به تولید با میانگین کمتری رضایت دهند تا به برنامه‌ی حداکثر اشتغال دست یابند (محبوب الحق ۱۳۷۰: ۳۸-۳۶).

به این ترتیب، گمان می‌رفت که مسئله کاملاً روشن باشد و رسیدن به این مرحله که رشد اقتصادی به خودی خود گویای چیز خاصی نیست؛ و در گام بعد، با تقدم یافتن رشد و نادیده گرفتن علامت اجتماعی نیز به واسطه‌ی آثار گسترده‌ی اجتماعی - اقتصادی، در این برخورد سهل‌انگارانه اولین قربانی خود تولید خواهد بود. در یک شرایط ناپایدار سیاسی علاوه بر آن که تولید اقتصادی با اختلال‌های عظیمی روبه‌رو می‌گردد، هزینه‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و حتی زیست‌محیطی غفلت از اولویت توزیع عادلانه‌ی درآمدها و ثروت‌ها در فرایند پیشبرد امر توسعه‌ی ملی، اگر بیش از هزینه اقتصادی آن نباشد، کمتر از آن نخواهد بود. این واقعیت را میردال این‌گونه بیان می‌کند:

نابرابری و روند فزاینده‌ی آن، کوهی عظیم از مشکلات و موانع به وجود آورد. در نتیجه، به‌عنوان شرط لازم در تسریع توسعه، معکوس کردن این روند و فراهم کردن برابری بیشتر فوریت یافت (میردال، ۱۳۵۵: ۷۸).

اگر به جمله‌ی میردال با دقت بنگریم، به نکته‌ی بسیار هوشمندانه‌ای برخورد خواهیم کرد که آن هم عبارت است از آن که فهم تقدم اولویت توزیع بر رشد در کشورهای در حال توسعه فقط فراهم‌کننده‌ی شرط لازم است و نحوه‌ی سیاست‌گذاری توسعه‌ی عادلانه و چگونگی پیشبرد این آرمان که شرط کفایت را فراهم می‌سازد، به‌مراتب خطیرتر و سرنوشت‌سازتر است. این نکته که بسیار اهمیت دارد، حتی درباره‌ی لازم

بودن تقدم توزیع و ساماندهی کوشش‌های معطوف به توسعه بر محور اولویت رفع فقر و نابرابری نیز به صورت فزاینده در قالب کوشش‌های نظری و تجربی جدید مورد تأکید قرار می‌گیرد؛ به طوری که حتی در مطالعه‌ی بسیار مهم مؤسسه‌ی جهانی پژوهش‌های اقتصادی توسعه (WIDER) وابسته به سازمان ملل متحد - که در حال حاضر یکی از معتبرترین نهادهای پژوهشی در زمینه‌ی مطالعات توسعه به حساب می‌آید و از موضع جمع‌بندی تجربیات توسعه در قرن بیستم صورت پذیرفته - به روشنی باز بر این مسئله هم‌چنان تأکید شده است. در این مطالعه، روندهای توزیع نابرابر دارایی‌های مولد و نابرابری‌های تشدیدشده، رابطه‌ای وثیق و مستحکم با برخی امور مشاهده شده است، از جمله کُند شدن آهنگ رشد تولید، تشدید تخریب محیط زیست، کاهش شدید نرخ تشکیل سرمایه‌ی انسانی به واسطه‌ی افزایش چشمگیر نرخ انصراف از تحصیل، افزایش شدید دسترسی به کالاهای تجملی، کاهش چشمگیر دسترسی به کالاهای ضروری، کاهش معنی‌دار انگیزه‌های کار، افزایش قابل ملاحظه‌ی هزینه‌ی نظارت بر نیروی کار، افزایش نرخ باروری و رشد جمعیت، تشدید بی‌ثباتی اقتصاد کلان، جدی‌تر شدن بحران بدهی خارجی و... (Cornia, 1999: 16, 17).

بنابراین، شاید بتوان ادعا کرد که ما در شرایط کنونی به سمت نوعی اتفاق نظر در این زمینه در حرکت هستیم که هم مبانی نظری قابل دفاعی دارد و هم از شواهد تجربی بی‌شماری برخوردار است.

اهمیت چگونگی پیشبرد امر عدالت اجتماعی در فرایند توسعه‌ی ملی با نایل شدن به این حد از فهم مسئله که میان توزیع عادلانه‌ی درآمدها و ثروت‌ها، و فرایند توسعه‌ی ملی رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد، به طور طبیعی مسئله بسیار پیچیده‌تر از آن چیزی خواهد شد که در نگرش‌های اولیه معطوف به توسعه‌ی ملی حاکم بوده است؛ زیرا در گام اول باید مشخص کنیم که منظور ما از عدالت

اجتماعی چیست و این منظور در قالب کدام الگوی نظری قابل تبیین است و بر اساس چه الگویی از تحولات ساختاری قرار است این مسئله به پیش برده شود و چشم‌اندازهای انتظاری ما چگونه هدف‌گذاری شده است و تا چه میزان قابلیت تحقق دارد؟ واقعیت آن است که عدالت به‌لحاظ موضوعی، گستره‌ی وسیعی از رفتار اجتماعی فرد، ساختار نهادهای اجتماعی و کارکرد نهادهای اجتماعی را در بر می‌گیرد و ساحت‌های آن نیز از جمله شامل طیف گسترده‌ای وجوه قانونی، قضایی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و روابط بین‌المللی می‌شود و برای آن، مبناهای متفاوتی همچون حقانیت ذاتی، خواست خداوند، ترجیح جمعی، بنای عقلایی، طبیعت‌گرایی، تاریخ‌گرایی، عمل‌گرایی، کثرت‌گرایی اخلاقی و قراردادگرایی قابل شده‌اند و به لحاظ ماهوری نیز عدالت به‌مثابه اعطای حقوق، مراعات شایستگی‌ها، مساوات، توازن اجتماعی، رعایت بی‌طرفی و وضعیت بایسته در نظر گرفته شده است (توسلی، ۱۳۷۵: فصل‌های دوم و سوم).

همچنین در تلقی‌های رایج از عدالت، طیف‌های گسترده‌ی محافظه‌کارانه و اصلاح‌طلبانه و اقلی و اکثری در نظر گرفته می‌شود و برای امکان‌پذیری انجام یک کوشش نظری راهگشا می‌باید به سه رکن انسان‌شناسی و فرهنگ و عقلانیت تمسک جست (حسینی بهشتی، ۱۳۷۶: ۴۲-۳۸).

خواننده‌ی آگاه نیک درمی‌یابد که سطح ثمربخشی هر کوششی در زمینه‌ی برپایی عدالت اجتماعی پیوندی وثیق و مستحکم با میزان کوشش‌هایی که در هر یک از این زمینه‌ها اتفاق افتاده است، برقرار خواهد کرد و پس از آن، چگونگی پیشبرد فرآیند اقتناعی و جلب مشارکت همگان و الگوی سازماندهی فعالیت‌ها هر کدام به سهم خود می‌تواند آثار و ثمرات متفاوتی را در این زمینه همراه داشته باشد. شاید از همین‌روست که اکثریت قریب به اتفاق کسانی که در این حوزه کار کرده‌اند، روی این مسئله که هرگونه کوشش ثمربخشی در این زمینه می‌بایست متکی به یک مبنای نظری مشخص و یک برنامه‌ی اندیشیده باشد، اتفاق نظر دارند. این تعبیر معروف

رگیتز و الدر کارلسون امروزه طرفداران بی شماری دارد که با توجه به این که مشکلات موجود در این زمینه ساختاری هستند، پس راه حل آن ها نیز باید ساختاری باشد (Wriggins and Alder Karlsson, 1978: 152). به عبارت دیگر، هرگونه کوشش برای بهبود وضعیت فقرا از یک سو می بایست بر یک استراتژی بنیادی توزیع مجدد درآمد و ثروت بر محور توزیع دارایی های مولد استوار باشد و از سوی دیگر می باید به مثابه یک جزء جدایی ناپذیر از کلیت برنامه ی توسعه ی ملی در نظر گرفته شود (Emmkerif, 1978: 31).

فرض بر آن است که با به کارگیری مفهوم برنامه و قرار گرفتن نتایج کوشش هایی از این دست در قالب برنامه ی توسعه، همه ی پیام های مورد نیاز در زمینه ی ضرورت بر خورنداری از پشتوانه ی مطالعاتی کافی و همین طور جلب مشارکت همگانی و سازماندهی مناسب به مثابه زیربناها و پیش نیازهای اولیه ی کوشش های معطوف به عدالت اجتماعی در فرآیند پیشبرد اهداف توسعه ی ملی آشکار شده باشد. اما واقعیت آن است که در برنامه ریزی توسعه ی عادلانه می باید مسایل بی شماری را حل و فصل کنیم که از مهم ترین آن ها انتخاب الگوی مناسب توزیع مجدد، سیاست های کارآمد مدیریت عرضه و تقاضا، مدیریت شایسته دگرگونی های ساختاری و... هستند. برای مثال، به اعتبار کار درخشان ایرما آدل من امروزه کمتر کارشناس مسایل توسعه است که درباره ی ناکارآمدی رویکردهای اعانه ای به توزیع مجدد، کوچک ترین تردیدی به خود راه دهد؛ زیرا رویکردهای اعانه ای در تجربه های تاریخی موجود، حداقل از چهار زاویه، نارسایی ناکارآمدی و ناپایداری خود را نشان داده اند:

اول، آن که اعانه ها طی زمان مرتباً کم اثرتر می شوند؛ زیرا فواید آن حتی هنگامی که پرداخت انتقالی به صورت لاینقطع استمرار دارد - اگر پرداخت به صورت نقدی باشد - در اثر افزایش قیمت ها و سایر محدودیت ها، مانند زمانی که پرداخت ها به صورت سهام است، در صورت تصمیم به افزایش سرمایه ی بنگاه مرتباً رو به کم اثری خواهد داشت. دوم، همسویی با تغییرات قیمت ها و افزایش متناسب میزان

این‌گونه کمک‌ها برای کشورهای در حال توسعه که با پدیده‌ی تورم ساختاری و مزمن روبه‌رو هستند، به‌کلی خارج از ظرفیت‌های مالی دولت‌ها است. سوم، رویکردهای اعانه‌ای که مسئله‌ی ارتقای قابلیت‌ها را به‌کلی نادیده می‌گیرند، در صورتی کارساز هستند که تا ابد استمرار داشته باشد و بالاخره، چهارم، این رویکرد خواست و اراده و ترجیحات فقرا را به‌کلی نادیده می‌گیرد و خصولتی پدرسالار، تحکمی و آمرانه دارد. آدلمن توضیح می‌دهد که چگونه هر یک از این مشخصه‌ها به سهم خود به تدریج مضمونی غیرتوسعه‌ای یا ضدتوسعه‌ای برای این رویکرد فراهم می‌سازد (Adelman, 1989: 494). به همین قیاس می‌توان نشان داد که سهل‌انگاری در زمینه‌ی مدیریت عرضه و مدیریت تقاضا چگونه می‌تواند رویه‌های مبتنی بر حسن نیت را در زمینه‌ی توزیع درآمدها و ثروت‌ها به واسطه‌ی ایجاد شرایط تورمی یا رکودی یا ترکیبی از شرایط رکودی و تورمی کاملاً بی‌اثر سازد یا به ضدخود تبدیل کند. این مسئله به‌ویژه، برای آن گروه از کشورهای در حال توسعه که فاقد نهادهای کارآمد و جامعه‌ی مدنی قدرتمند هستند، خطرتر است.

بسیاری از نظریه‌پردازان توسعه به اعتبار تجربه‌ی شیلی در دوران زمامداری سالوادور آلنده در مورد اهمیت این ملاحظات تأکیدی ویژه دارند، زیرا آلنده در زمره‌ی معدود رهبران سوسیالیست دنیا بود که از طریق قاعده‌ی بازی دموکراتیک و با تکیه به آرای اکثریت مردم، علی‌رغم فشارها و سرمایه‌گذاری‌های عظیم کمپانی ITT، به قدرت رسیده بود. برخی از نظریه‌پردازان تا آن‌جا پیش می‌روند که ادعا می‌کنند آلنده با وجود برخورداری از حسن نیت قبل از آنکه مقهور توطئه‌های مشترک نظامیان دست‌نشانده‌ی شیلیایی یا توطئه‌های امپریالیستی (ITT) شود، قربانی سیاست‌های نادرست اقتصادی خود شده بود و در واقع دشمنانش با فهم آن شرایط فقط تیر خلاص را به سوی او شلیک کردند.

آلک نووه تصریح می‌کند که افزایش قیمت‌های سال ۱۹۷۲ به بخش بزرگ و فقیر جمعیت ضربه زد که تصور می‌شد دارای شغل آزادند یا در کارگاه‌های کوچک کار

می‌کنند یا به خدمات کوچکی اشتغال دارند که در آن‌ها هیچ‌گونه اتحادیه‌ی کارگری و قوانین دستمزد موضوعیت ندارد؛ و از همه مهم‌تر، به کشاورزان فقیر ضربه زد. (Nove, 1979: 75)

واقعیت آن است که در بررسی تجربه‌ی شیلی به‌روشنی می‌توان دریافت که به‌واسطه برداشت‌های سطحی‌آکنده و مشاورانش از مسایل پیچیده‌ی سیاست‌گذاری اقتصادی، نه تنها مردم را از سختی‌های انتقال به توسعه‌ی عادلانه آگاه نکرد، بلکه به طرز افراطی انتظارات اغراق‌آمیزی را نیز ایجاد کرد. این رویه تا زمانی ادامه داشت که درآمدهای ارزی شیلی از محل صادرات مس که در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ از افزایش چشمگیری نیز برخوردار شده بود، عوارض خود را به‌وضوح آشکار نکرده بود. دولت آکنده با تکیه بر درآمدهای بادآورده‌ی ارزی و افزایش بی‌سابقه‌ی واردات - از جمله افزایش ۸۶ درصدی واردات مواد غذایی در سال ۱۹۷۱ - گمان می‌کرد که می‌تواند به این انتظارات غیرمعارفی که خود ایجاد کرده بود، به‌صورت پایدار پاسخ دهد. هشدارهای کارشناسی ثمره‌ای نداشت و آثار سیاست‌های انبساطی افراطی دولت آکنده به‌صورت جهش خارق‌العاده‌ای در حجم پول و متورم ساختن قسمت تقاضای اقتصاد نمایانگر شد، به گونه‌ای که حجم پول در سال ۱۹۷۲ نسبت به سال قبل به میزان ۱۷۳ درصد و در سال ۱۹۷۳ به میزان ۳۶۵ درصد دیگر افزایش یافت (Devyllder, 1976: 216).

طبیعی است که قیمت‌ها بالا رفتند و تا پایان زمامداری آکنده نرخ تورم در شیلی با بالاترین نرخ‌های تورم در کشورهای در حال توسعه در خلال جنگ جهانی دوم قابل مقایسه بود؛ و باید بپذیریم که این خسارت جبران‌ناپذیر را به‌طور عمد خود دولت شیلی به اقتصاد این کشور وارد کرد. دیوید لمن در ارزیابی تجربه سیاست‌های اقتصادی دوره‌ی آکنده با تکیه بر این واقعیت‌ها تصریح می‌کند که اگر کسی واقعاً به دنبال عدالت اجتماعی در یک کشور در حال توسعه است، باید این درس بزرگ را از تجربه‌ی شیلی فراگیرد که دولت عدالت‌خواه و آگاه برای پیشبرد عدالت در گام‌های

اولیه می‌بایست برای «ریاضت اقتصادی» برنامه‌ریزی کند، نه برای «رونق شدید در مصرف» (Lehmann, 1978: 73).

در ارزیابی حساسیت اتخاذ سیاست‌ها و جهت‌گیری‌های درست در فرایند پیشبرد توسعه‌ی عادلانه شاید یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌ها عبارت است از تمرکز توجهات به مسئله‌ی اشتغال. در این زمینه پیش‌تر نکاتی از قول محبوب‌الحق مطرح شد، اما واقعیت آن است که با تکیه بر مبانی مستحکم‌تری نیز می‌توان درباره‌ی اهمیت اشتغال و محوریت آن در برنامه‌های توسعه‌ی عادلانه سخن گفت. آمارتیا سن تصریح می‌کند که رویکردهای اکونومیستی به مسئله‌ی اشتغال می‌تواند به شدت اغواگر باشد، زیرا وجه اقتصادی اشتغال یک جزء بسیار کوچک از مجموعه‌ی پیوندهایی است که اشتغال را با کلیت نظام حیات جمعی و همه‌ی ابعاد پیچیده‌ی توسعه و پدیده‌ی چندوجهی عدالت اجتماعی مربوط می‌سازد.

او می‌نویسد که کسی که از فرصت اشتغال محروم است و با این حال صدقه‌ای به نام حقوق بی‌کاری از دولت می‌گیرد، بیش از آن‌که به لحاظ درآمدی محروم باشد، از نظر نداشتن یک فرصت ارزشمند و مطلوب همگان محروم است؛ و با منطقی توزیع درآمد، درآمدی که شخص از طریق پرداخت‌های بلاعوض دولت دریافت می‌کند، درست مانند درآمدی است که از طریق اشتغال به دست می‌آید؛ اما بی‌کاری تأثیرات جدی متعددی نیز بر فرد و اجتماع دارد که یکسان‌انگاری نابرابری اقتصادی با نابرابری درآمدی موجب تضعیف فهم‌ها از واقعیت مسئله می‌شود. واقعیت آن است که بی‌کاری علاوه بر آن‌که فرد را از کسب درآمد محروم می‌سازد و یک بار مالی را بابت بیمه‌ی بی‌کاری به دولت تحمیل می‌کند، نظام ملی را با اتلاف قدرت تولیدی نیز روبه‌رو می‌سازد. ضمن آن‌که با متمایل ساختن افراد به انزوای اجتماعی، مهارت‌زدایی از افراد، تضعیف فزاینده‌ی اعتماد به نفس آن‌ها و تخریب روحیه و ایجاد اختلال در انگیزه‌های آن‌ها و بسیاری نارسایی‌های دیگر، نظام‌های ملی را با مسایلی پیچیده و چندوجهی مواجه می‌کند که اقتصاد بازار تنها بخش اندکی از این

هزینه‌ها را معلوم کرده است و به رسمیت می‌شناسد (Sen, 1997). و تنها اشتغال مولد است که کانون اصلی انباشت دانش ضمنی و افزایش ذخیره‌ی دانایی هر کشور محسوب می‌گردد.

مخاطب آگاه با توجه به این ملاحظات، نیک درمی‌یابد که دولت آلوده با آزادسازی واردات برای پاسخگویی به فشارهای سنگین اجتماعی ناشی از افزایش غیرمتعارف حجم پول - به دست خود - چگونه امکان مشارکت اقتصادی را از بخش بزرگی از جمعیت سلب کرد و مسایل بی‌شماری را برای طرفداران خود ایجاد کرد. با توجه به اهمیت مسئله‌ی اشتغال، به‌ویژه در عصر دانایی، ابعاد این مسئله اهمیت بیشتری پیدا می‌کند، زیرا به تعبیر استیگلیتز اگر کل پیکره‌ی دانش را به یک کوه یخ شناور در آب تشبیه کنیم؛ قسمت آشکار دانش فقط شامل آن قسمتی می‌شود که از آب بیرون است و بدنه‌ی اصلی دانش، یعنی دانش ضمنی، در زیر آب قرار دارد (Stiglitz, 1999: 39).

بنابراین، رویکردهایی که نسبت به مسئله‌ی اشتغال در فرایند توسعه‌ی عادلانه برخوردی سهل‌انگارانه در پیش می‌گیرند، ضربه‌ی جبران‌ناپذیری نیز بر پیکره‌ی دانایی نظام ملی وارد می‌سازند، زیرا دانش ضمنی تنها از طریق آموختن در حین انجام کار دست‌یافتنی است.

به این ترتیب، ملاحظه می‌گردد که چگونه کم‌توجهی به مسئله‌ی اشتغال و پیچیدگی‌هایی که در فرایند سیاست‌گذاری دارد تا اشتغال بالنده و مولد محور اصلی برنامه‌های اشتغال‌زایی قرار گیرد، هم‌زمان، دانایی و عدالت و کارآیی و بهره‌وری و پایداری نظام ملی را هدف می‌گیرد و توسعه‌ی عادلانه را با چالش‌های جدی مواجه می‌سازد.

نظام تصمیم‌گیری سهام عدالت

خبرگزاری‌های کشور در تاریخ نهم دی ماه ۱۳۸۴ اطلاع دادند که آیین‌نامه‌ی اجرایی افزایش ثروت خانوارهای ایرانی از طریق گسترش سهم بخش تعاون بر اساس توزیع

سهام عدالت توسط معاون اول رئیس‌جمهوری ابلاغ شد. بر اساس گزارش مزبور هیأت وزیران به اسناد ماده‌ی ۹ قانون برنامه‌ی چهارم توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران به این کار مبادرت ورزیده بود. در متن کامل منتشر شده این آیین‌نامه ذیل ماده‌ی ۱ آمده است که کلیه‌ی خانواده‌های ایرانی مقیم داخل کشور با اولویت ایثارگران و خانوارهای دهک‌های پایین درآمدی از قبیل خانوارهای تحت پوشش نهادهای حمایتی، کارمندان، کارگران و بازنشستگان بر اساس تصویب شورای عالی رفاه و تأمین اجتماعی مشمول دریافت سهام خواهند شد. در ماده‌ی ۵ این آیین‌نامه نیز آمده است که از هر خانواده حداکثر ۵ نفر سهام عدالت دریافت خواهند کرد و در صورتی که تعداد اعضای خانوار بیش از ۵ نفر باشد، سهام تخصیصی بین همه‌ی افراد خانوار توزیع می‌شود و از این بابت سهام اضافی‌ای تعلق نخواهد گرفت.

استناد به ماده‌ی ۹ قانون برنامه‌ی چهارم به این معناست که این روند قرار است در چارچوب هدف خصوصی‌سازی صورت پذیرد، اما نکته‌ی جالب توجه آن‌که در ماده‌ی ۹ در عین حال که چهار هدف برای خصوصی‌سازی قابل انجام در کادر برنامه‌ی چهارم توسعه ذکر شده، اما به هیچ وجه بحث از پیشبرد امر عدالت از طریق خصوصی‌سازی مطرح نیست و احتمالاً منظور مصوبه‌ی هیأت وزیران بند الف ماده‌ی ۹ است که در آن به دولت اجازه می‌دهد که از هر روش دلخواه برای خصوصی‌سازی استفاده کند؛ اما از آن‌جا که در ماده‌ی ۱۲ همین قانون به‌صراحت درباره‌ی سازوکارهای استفاده از وجوه حاصل از فروش سهام شرکت‌های دولتی سخن رانده شده است، به نظر می‌رسد که استناد به ماده‌ی ۹ قانون برنامه اصالت چندانی نداشته و این یک مسئله‌ی جدید و خارج از برنامه بوده است که به‌صورت ظاهری و تظاهری تلاش شده به برنامه‌ی چهارم مربوط شود.

با این همه، باید برای سندی که عنوان برنامه‌ی توسعه‌ی میان‌مدت را یدک می‌کشد و در عین حال به‌صراحت در آن اظهار می‌شود که دولت از هر روشی که

دلش خواست استفاده کند نیز به سبب فهم حاکم بر آن در زمینه‌ی برنامه‌ریزی توسعه اظهار تأسف کرد.

در کنار معرفی طرح توزیع سهام عدالت، به‌ویژه در زمره‌ی اهداف و آثار کلی اجرای چنین طرحی، از تسریع در روند خصوصی‌سازی، استفاده از روش‌های سالم‌تر و شفاف‌تر جهت واگذاری سهام شرکت‌ها و کاهش اندازه‌ی بخش دولتی سخن به میان آمده است.

مطبوعات روز ۸ اسفند ۱۳۸۴ از قول رئیس‌جمهور وقت نوشتند که ما تصمیم داریم تا با توزیع سهام عدالت، کارها را به مردم واگذار کنیم و این کار را تا پایان واگذاری همه‌ی کارخانه‌ها و شرکت‌های دولتی ادامه خواهیم داد. روزنامه‌ی دنیای اقتصاد در تاریخ ۲۷ دی‌ماه ۱۳۸۴ از قول وزیر وقت امور اقتصادی و دارایی و عضو ستاد مرکزی توزیع سهام عدالت نوشته بود که شاید سهام عدالت بزرگ‌ترین خصوصی‌سازی انجام‌شده در کشور باشد، زیرا در بهترین سال‌های خصوصی‌سازی، سهامی که واگذار شده بوده است، در حدود ۳ هزار میلیارد تومان بوده؛ اما با این روش، سهام به‌صورت انبوه و در حجم بسیار بالاتری در اختیار مردم قرار می‌گیرد و آن‌ها نیز به‌صورت قسطی، اقساط سهام را پرداخت خواهند کرد. رئیس سازمان خصوصی‌سازی وقت نیز در مصاحبه‌ای که در روزنامه‌ی عصر اقتصاد روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۵ انتشار یافت، تصریح می‌کند که ما خصوصی‌سازی را جدا از سهام عدالت نمی‌دانیم.

اتفاقاً سهام عدالت یک خصوصی‌سازی بزرگ است، با مشارکت گسترده‌ی مردم در سطح وسیع و گسترش بازار دارایی‌های مالی در سطح بالا. در طول همه‌ی این سال‌ها که بحث خصوصی‌سازی مطرح بوده، سهام شرکت‌های دولتی واگذار شده، درصد بسیار کوچکی از حجم شرکت‌های دولتی بوده است. عوامل فرهنگی و اجرایی، نقش عمده‌ای در کند بودن خصوصی‌سازی ایفا کرده است و مجموعه‌ی این عوامل نگذاشته که حجم دولت در سال‌های قبل کم شود. سهام عدالت طرحی

است که می‌تواند بسیاری از اهداف خصوصی‌سازی را جامه‌ی عمل بپوشاند. این طرح در واقع خصوصی‌سازی مرحله به مرحله، و الگوی بسیار موفق است و کشورهای موفق در خصوصی‌سازی از این الگو پیروی کرده‌اند. روزنامه‌ی سرمایه در تاریخ ۱۱ بهمن ۱۳۸۴ از قول وزیر وقت امور اقتصادی و دارایی نوشت که این طرح شامل همه‌ی مردم ایران خواهد شد، اما واگذاری بر اساس اولویت‌های لحاظ‌شده در آیین‌نامه صورت می‌گیرد. وی میزان سهام برای پوشش کامل این طرح را معادل ۱۴۰ هزار میلیارد تومان اعلام کرد.

الگوی دولت نهم در باب تصمیم‌گیری نسبت به مسئله‌ی خصوصی‌سازی در کادر سهام عدالت، مشابهت خارق‌العاده‌ای با الگوی اعمال‌شده در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۱۳۷۰ شمسی در کشورمان دارد و از طرف دیگر، همان‌طور که از قول مقامات مسئول ملاحظه گردید، دامنه و ابعاد آن بالغ بر ۴۶ برابر کل آن چیزی است که طی سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۳ در این زمینه عمل شده است. از این رو، مشابهت خارق‌العاده‌ی روش‌های تصمیم‌گیری و ابعاد بسیار گسترده‌تر بار مالی این تصمیم، حکایت از آن دارد که احتمالاً کشورمان در عین حال که از جنبه‌ی عدالت‌آفرینی این طرح طرفی نخواهد بست، با مشکلات جدید نیز روبه‌رو خواهد شد و البته در آینده در زمینه‌ی خصوصی‌سازی نیز با چالش‌های به‌مراتب چشمگیرتری نسبت به دوره‌ی قبل مواجه خواهد شد. بنابراین، مرور تجربه‌ی قبلی و تطبیق آن‌چه امروز در جریان است، می‌تواند کمک‌کار نظام تصمیم‌گیری در جهت پیشگیری از مشکلات و اصلاح رویه‌ها باشد.

مقایسه‌ی تطبیقی تجربه‌ی خصوصی‌سازی در دهه‌ی ۱۳۷۰ با تجربه‌ی سهام عدالت در دهه‌ی ۱۳۸۰

برای آن‌که این مقایسه‌ی تطبیقی شکل منصفانه‌تری داشته باشد، از ذکر اسناد و مقالاتی که انتقادهای بسیار جدی به هر دو تجربه داشته‌اند، صرف‌نظر می‌شود

و مبنای داوری درباره‌ی تجربه‌ی خصوصی‌سازی دهه‌ی ۱۳۷۰ کشور را گزارش ارزیابی سیاست خصوصی‌سازی در ایران قرار می‌دهیم که در فروردین سال ۱۳۷۷ توسط دفتر هماهنگی امور شرکت‌های معاونت امور اقتصادی سازمان برنامه و بودجه‌ی وقت انتشار یافته است و همچنین تنها به برخی مشابهت‌های این دو تجربه (خصوصی‌سازی و سهام عدالت) می‌پردازیم.

مشابهت اول مربوط به صفحه‌ی دو گزارش ارزیابی فوق می‌شود که به‌صراحت از گرایش جهانی به خصوصی‌سازی تحت تأثیر نقش صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی یاد شده است. این در حالی است که در زمان آغاز خصوصی‌سازی در سال ۱۳۷۰ هنگامی که منتقدان از زاویه‌ی ارتباط خصوصی‌سازی در دست اقدام دولت وقت با برنامه‌ی شکست‌خورده‌ی تعدیل ساختاری صحبت به میان می‌آوردند، مقامات مسئول وقت هرگونه ارتباط میان این دو مسئله را انکار و تکذیب می‌کردند و نکته جالب توجه آن است که در فرآیند اجرای طرح سهام عدالت نیز بخش مهمی از انتقادهای مطرح‌شده به تجربه‌ی شکست‌خورده کشورهای بلوک شرق سابق اشاره داشت که تا سال ۱۹۹۵ نزدیک به ۱۹ کشور آن مجموعه طرح کوپن سهام را اجرا کردند و از سال ۱۹۹۹ به بعد، هیچ یک از کشورهای مزبور حاضر به ادامه‌ی آن طرح نشدند، و مقامات مسئول کشور واکنشی بسیار نزدیک به تجربه‌ی پیشین خصوصی‌سازی را نشان می‌دادند. برای مثال، خبرگزاری فارس در تاریخ سه‌شنبه ۱۴ آذرماه ۱۳۸۵ خبری را منعکس ساخت که در آن وزیر وقت امور اقتصادی و دارایی در پاسخ به ایرادی که از سوی بسیاری از کارشناسان اقتصادی درباره‌ی شکست طرح توزیع سهام عدالت در کشورهای دیگر مطرح می‌شود، گفت نباید این‌طور فکر کنیم که هر طرحی که اجرای آن در خارج از کشور با شکست مواجه شده، اجرای آن در داخل کشور غیرممکن است. لازم نیست که هر طرحی که قرار است در کشور اجرا شود، نمونه‌ی اجرایی موفق‌ی در خارج از کشور برایش وجود داشته باشد. دانش جعفری تأکید کرد که ما می‌توانیم هر طرحی را که در دیگر نقاط دنیا با شکست

مواجه شده است، با خلاقیت و روش‌های ابتکاری به‌صورت موفقیت‌آمیز اجرا کنیم؛ و برای اجرای موفق طرح توزیع سهام عدالت هم راهکارهایی در نظر گرفته‌ایم، یعنی با مطالعه‌ی دلایل شکست و عدم موفقیت اجرای طرح در دیگر کشورها برای اجرای این طرح در کشور برنامه‌ای در نظر گرفته‌ایم که از این مشکلات دوری شود یا راه‌حلی برای آن‌ها ارائه کنیم. علاوه بر مشابهت واکنش‌ها، آن‌چه می‌توان به‌مطلب اخیر افزود، آن است که برنامه‌ی ادعایی آن وزیر تاکنون انتشار نیافته است.

مشابهت دوم، به احساس بی‌نیازی دولت‌ها از اخذ مجوز قانونی ویژه برای انجام این امر خطیر از مجلس شورای اسلامی مربوط می‌شود. در تجربه‌ی دهه‌ی ۱۳۷۰ مسئولان وقت در تاریخ بیست‌ونهم اردیبهشت ۱۳۷۰، مصوبه‌ای را در سطح هیئت‌وزیران به تصویب رساندند که در آن چارچوب اولیه‌ی مورد نظر دولت وقت درباره‌ی خصوصی‌سازی آمده بود. هنگامی که منتقدان به فقدان پشتوانه‌ی قانونی برای این امر اعتراض می‌کردند، مقامات اقتصادی کشور به قسمت اهداف و سیاست‌های کیفی برنامه‌ی اول توسعه که در آن عبارات‌های بسیار کلی درباره‌ی تصحیح ترکیب دولت و بخش خصوصی در اقتصاد ملی وجود داشت، استناد می‌کردند و اظهار می‌داشتند که منظور از آن عبارات‌های کلی همین کاری است که با عنوان خصوصی‌سازی و بر اساس مصوبه‌ی دولت در حال انجام است. هنگامی که از ایشان سؤال می‌شد که اگر مطلب واقعاً به‌گونه‌ای است که اظهار می‌دارند، چرا در جدول‌های برنامه هیچ رقمی تحت عنوان درآمدهای حاصل از خصوصی‌سازی در نظر گرفته نشده است، پاسخی داده نمی‌شد. در تجربه‌ی جدید نیز همان‌گونه که در ابتدای این فصل به اشاره آمد، به عبارت بسیار کلی مندرج در بند الف ماده‌ی ۹ قانون برنامه‌ی چهارم اشاره می‌شود، بدون آن‌که توضیحی درباره‌ی نسبت آن‌چه اجرا می‌شود با ملاحظات مندرج در ماده‌ی ۱۲ همان قانون برنامه ارائه گردد. در تجربه‌ی اول، پس از هفت سال در سند رسمی منتشر شده‌ی سازمان برنامه و بودجه به‌صراحت آمده است که علی‌رغم لزوم تصویب قانون خصوصی‌سازی و نیز تعیین

سازمان مسئول برنامه‌ریزی و اجرای این سیاست، جریان خصوصی‌سازی در ایران به شکلی دیگر آغاز شد (سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۷۷: ۲۷). از آن‌جا که در دولت مجری طرح سهام عدالت، دیگر سازمان برنامه و بودجه‌ای وجود ندارد، انتظار آن است که چند سال دیگر نیز گزارش مشابهی در جایی از دولت انتشار یابد. شاید انتظاری عبث باشد اما به هیچ وجه بعید نیست که دیگر دستگاه‌های متولی امور اقتصادی در آینده‌ای نه‌چندان دور چنین گزارشی را انتشار دهند؛ به‌خصوص از این بابت که ابعاد مالی تصمیم جدید به اندازه‌ای بزرگ است که متولیان امور اقتصادی را ناگزیر از اتخاذ موضع خواهد کرد.

مشابهت سوم، به الگوی هدف‌گذاری برای مصوبه‌های دو دولت مربوط است. در تجربه‌ی قبلی برای خصوصی‌سازی چهار هدف بسیار کلی - و به‌صورت عملیاتی تعریف نشده - به این ترتیب ارائه شده بود: ارتقای کارایی فعالیت‌ها، کاهش حجم تصدیی دولت در فعالیت‌های غیرضروری، ایجاد تعادل اقتصادی و استفاده‌ی بهینه از امکانات کشور. در اسناد مصوبات دولت در تجربه‌ی دهه‌ی ۱۳۷۰ به هیچ وجه مشخص نشده بود که چگونه قرار است تنها و تنها از طریق یک اقدام، یعنی جابه‌جایی مالکیت، هر چهار اتفاق پیش‌گفته رقم بخورد.

در تجربه‌ی جدید نیز با مرور مجموعه‌ی اسنادی که تاکنون درباره‌ی سهام عدالت انتشار یافته و نیز مجموعه‌ی اظهارات مقامات مسئول و دست‌اندرکاران این طرح، تاکنون ۳۴ هدف توسط نگارنده مورد شناسایی قرار گرفته است که مرور عناوین برخی از این اهداف اعلام‌شده دست‌کم از موضع ادخال سرور خالی از لطف نباشد. در کتاب معرفی طرح توزیع سهام عدالت، بهینه کردن توزیع درآمد کشور و مشارکت دادن همه‌ی مردم در امور اقتصادی کشور در کنار توزیع متعادل ثروت و درآمد در کشور به‌عنوان هدف‌های عمده مطرح شده است. رئیس‌جمهور وقت نیز در مصاحبه‌ی مطبوعاتی خود که در مطبوعات بیست‌وسوم آبان ماه ۱۳۸۵ انتشار یافت، هدف طرح سهام عدالت را برگرداندن درآمد نفت به زندگی مردم اعلام

می‌کند. در اساس‌نامه‌ی شرکت کارگزاری سهام عدالت که در جلسه‌ی مورخ ۲۱ آبان ماه ۱۳۸۵ به تصویب رسید، از گسترش مالکیت واحدهای تولیدی و خدماتی در بین اقشار کم‌درآمد سخن به میان آمده است. در ماده‌ی دو اساس‌نامه‌ی نمونه‌ی شرکت‌های تعاونی عدالت شهرستان که توسط وزارت تعاون انتشار یافته، بهبود وضعیت اقتصادی و اجتماعی اعضا در زمینه‌ی تأمین اشتغال، مسکن و سایر نیازهای رفاهی و خدمات بیمه‌ای به‌عنوان هدف مشخص شده است. روزنامه‌ی کارگزاران در تاریخ ۱۶ خرداد ماه ۱۳۸۵ از قول وزیر وقت امور اقتصادی و دارایی هدف این طرح را بازسازی قدرت خرید مردم که در اثر تورم تخریب شده بود، اعلام می‌کند و سخنگوی ستاد مرکزی توزیع سهام عدالت و رئیس سازمان خصوصی‌سازی نیز ایجاد تحول در زندگی افراد مشمول طرح را یادآوری کرده است.

در کتاب معرفی طرح توزیع سهام عدالت علاوه بر هدف‌های پیش‌گفته، در صفحه‌ی ۱۵، از ایجاد درآمد دائم برای خانوارهای نیازمند و متکی به خود ساختن آن‌ها و نیز کاهش تعهدات مستقیم دولت و نهادهای حمایتی سخن رفته است. در حالی که در ماده‌ی دو اساس‌نامه‌ی نمونه‌ی شرکت‌های تعاونی عدالت شهرستان، شتاب بخشیدن به رشد و توسعه‌ی اقتصادی کشور مبتنی بر عدالت اجتماعی و فقرزدایی به‌عنوان هدف اعلام شده است.

وزیر وقت امور اقتصادی و دارایی در مصاحبه‌ای که در تاریخ ۲۴ بهمن ماه ۱۳۸۴ توسط خبرگزاری جمهوری اسلامی انعکاس یافته، از ارتقای فرهنگ سهامداری سخن به میان آورده، در حالی که سخنگوی ستاد مرکزی توزیع سهام عدالت در ۲۷ آبان ماه ۱۳۸۵، علاوه بر ارتقای فرهنگ سهامداری، کاستن از بار مالی و مدیریتی دولت و افزایش رقابت‌پذیری در اقتصاد ملی را نیز از دیگر اهداف این طرح عنوان کرده است.

در ماده‌ی دو اساس‌نامه شرکت کارگزاری سهام عدالت که در جلسه‌ی ۲۱ آبان ماه ۱۳۸۵ به تصویب رسیده، تجهیز سرمایه‌های کوچک و تشویق مردم به

سرمایه‌گذاری نیز به‌عنوان اهداف مطرح شده است، در حالی که در ماده‌ی سه اساس‌نامه نمونه‌ی شرکت سرمایه‌گذاری استان که در جلسه‌ی ۱۰ مهر ۱۳۸۵ در ستاد مرکزی توزیع سهام عدالت به تصویب رسیده بود، بحث از هدایت و جوه به سمت سرمایه‌گذاری‌های مولد در کشور مطرح شده است.

در عین حال، در ماده‌ی دو اساس‌نامه نمونه‌ی شرکت‌های تعاونی عدالت شهرستان هدف ایجاد، راه‌اندازی و توسعه‌ی واحدهای مختلف تولیدی و خدماتی عنوان شده و وزیر وقت امور اقتصادی و دارایی در مصاحبه‌ی مورخ ۲۴ بهمن ۱۳۸۴ بحث از افزایش ظرفیت سرمایه‌گذاری در کشور و توسعه‌ی سرمایه‌گذاری بین مردم به‌عنوان هدف سهام عدالت به میان آورده است؛ ضمن این‌که رئیس‌جمهور وقت نیز چند روز بعد در تاریخ ۸ اسفند ۱۳۸۴ بر واگذاری کارها به مردم از طریق توزیع سهام عدالت تأکید کرد و تصریح می‌کند که این کار را تا پایان واگذاری همه‌ی کارخانه‌ها و شرکت‌های دولتی ادامه می‌دهیم!

در کتاب معرفی طرح توزیع سهام عدالت، تفکیک مناسب‌تر وظایف حاکمیتی و بنگاهداری همراه با سازماندهی کاراتر بنگاه‌های دولتی و کارآمد کردن دولت در عرصه‌ی وظایف حاکمیتی به‌عنوان دیگر اهداف مطرح شده است و این در حالی است که در ماده‌ی سه اساس‌نامه‌ی نمونه‌ی شرکت سرمایه‌گذاری استان که در تاریخ ۱۰ مهر ۱۳۸۵ توسط ستاد مرکزی توزیع سهام عدالت به تصویب رسید، بحث از مشارکت در مالکیت و مدیریت و اصلاح ساختار بنگاه‌های دولتی واگذار شده است.

در ماده‌ی دو اساس‌نامه‌ی نمونه‌ی شرکت‌های تعاونی عدالت شهرستان نیز هدف، ارتقای کارایی بنگاه‌های اقتصادی و بهره‌وری منابع مادی، انسانی و فناوری اعلام شده و در ماده‌ی دو اساس‌نامه‌ی شرکت کارگزاری سهام عدالت که در تاریخ ۲۱ آبان ۱۳۸۵ به تصویب رسیده، کاهش خطرات ناشی از تمرکز مالکیت دولت نیز در زمره‌ی اهداف دانسته شده است. علاوه بر همه‌ی این اهداف، کتاب معرفی طرح

توزیع سهام عدالت، گسترش سهم بخش تعاونی را در اقتصاد کشور به‌عنوان یک هدف دیگر مطرح می‌سازد و سخنگوی وقت ستاد مرکزی توزیع سهام عدالت در مصاحبه‌ای که در تاریخ ۲۵ ماه ۱۳۸۴ در روزنامه‌ی هدف و اقتصاد انتشار یافت، با اطمینان از جلوگیری از فساد و رانت در اثر توزیع سهام عدالت سخن گفته است. بدیهی است که به ازای هر یک از اهداف اعلام‌شده و انتظارات غیرمتعارفی که از جابه‌جایی میزان اندکی سهام از دولت به افراد ایجاد شد، ده‌ها سؤال و ابهام قابل طرح است که ناگزیر از ذکر آن‌ها صرف‌نظر می‌کنیم و تنها به یادآوری این جمله از صفحه‌ی ۲۸ گزارش ارزیابی خصوصی‌سازی در ایران بسنده می‌کنیم که با شگفتی و انتقاد از تجربه‌ی خصوصی‌سازی در دهه‌ی ۱۳۷۰ به‌عنوان رویکردی صرفاً تک‌گزینه‌ای به خصوصی‌سازی یاد می‌کند که عبارت باشد از واگذاری سهام و هم‌زمان تصریح می‌کند که رویکرد تک‌گزینه‌ای همراه با اعلام اهداف متعدد حاکمی از آن است که تعیین روش و واگذاری بدون عنایت به اهداف اعلام‌شده صورت گرفته است (سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۷۷: ۲۸).

مشابهت چهارم، تعجیل و شتابزدگی در تصمیم‌گیری و تغییرات پی‌درپی در تصمیمات به‌واسطه‌ی عارضه‌ی مذکور است. در تجربه‌ی اول، فاصله‌ی زمانی اولین مصوبه‌ی هیأت وزیران با مصوبه‌ی دوم در این زمینه نزدیک به ۱۰ ماه بود و در اثر تکرار تغییرات در تصمیم‌گیری - که خود ناشی از فقدان پشتوانه‌ی مطالعاتی و اجتناب‌ناپذیری تغییرات مکرر در تصمیمات اتخاذشده است - به فاصله‌ی سه سال پس از اولین مصوبه‌ی هیأت وزیران، مجلس ناگزیر به مداخله شد و در تاریخ ۱۹ مرداد ماه ۱۳۷۳ قانون نحوه واگذاری سهام دولتی و متعلق به دولت به ايثارگران و کارگران به تصویب رسید که اولین قانون ویژه‌ی خصوصی‌سازی در کشور به شمار می‌آید.

نگارنده در مجموعه‌ی تلاش‌هایی که برای یافتن اسناد تغییرات تصمیمات دست‌اندرکاران این امر انجام داده است، تاکنون قادر به شناسایی «بیست» تغییر

و تجدیدنظر در زمینه‌ی سهام عدلت شده است. طنز تلخ این ماجرای مکرر این است که مهم‌ترین کارکرد تصمیم‌گیری‌های پی‌درپی و متغیر، عبارت است از ایجاد بی‌اعتمادی به صلاحیت‌های تصمیم‌گیری در دولت و البته بی‌ثبات‌سازی فضای کسب و کار که در ذات خود ترساننده‌ی بخش خصوصی برای مشارکت فعال در امور مولد است و نه ترغیب‌کننده‌ی آن‌ها.

مشابهت پنجم، بی‌توجهی به ویژگی‌های بخش خصوصی کشور و عدم رعایت توالی‌های سیاستی است. در تجربه‌ی اول بر اساس این ایده‌ی خام که چون شرکت‌های دولتی خوب کار نمی‌کنند، در صورت واگذاری شرکت‌ها به بخش خصوصی کارکرد آن‌ها بهتر خواهد شد، به ظرفیت‌ها و محدودیت‌های بخش خصوصی کوچک‌ترین توجهی نشد و در نتیجه، خصوصی‌سازی شرایطی را تجربه کرد که در صفحه‌ی ۵۴ گزارش ارزیابی سیاست خصوصی‌سازی در ایران از آن به‌عنوان «ناکامی سیاست خصوصی‌سازی» نام برده شده است. این مسئله به طریق اولی و در ابعادی حیرت‌انگیزتر در مورد تجربه‌ی سهام عدالت نیز موضوعیت دارد و نامربوطی اهداف اعلام‌شده را با سیاست‌های اعمال‌شده به نحو دقیق‌تر برجسته می‌سازد.

مشابهت ششم، فقدان پشتوانه‌ی مطالعاتی و ضعف بررسی‌های لازم است که در صفحه‌ی ۵۴ گزارش سازمان برنامه دربارهِ تجربه‌ی اول به‌صراحت مورد اشاره قرار گرفته است. در تجربه‌ی جدید نیز تغییرات پی‌درپی و بسیار عمیق در تصمیمات به‌روشنی منعکس‌کننده‌ی تکرار این واقعیت تلخ است؛ واقعیت تلخی که در تجربه‌ی قبلی با وجود دوره‌ی نسبتاً طولانی اجرای سیاست مزبور حداکثر سه هزار میلیارد تومان به بیت‌المال خسارت وارد کرد، در حالی که در تجربه‌ی جدید می‌تواند از مرز ۱۴۰ هزار میلیارد تومان نیز عبور کند. در این زمینه، برخی اظهارات مقامات دست‌اندرکار واقعاً شگفت‌انگیز است. برای مثال، خبرگزاری فارس در تاریخ ۱۳ مرداد ماه ۱۳۸۵ مصاحبه‌ای را از وزیر وقت امور اقتصادی و دارایی منتشر کرده که

به‌صراحت اظهار می‌کند مشکلی که ما داشتیم این بود که سهام به اندازه‌ی مشمولان جدید وجود نداشت؛ یعنی در حالی که هیأت وزیران تصمیم به توزیع سهام در میان جمعیتی نزدیک به ۷۰ میلیون نفر گرفته بود، حتی برای پوشش دادن جمعیت ۲۱ میلیونی سه دهک پایین درآمدی نیز با مشکل سهام قابل عرضه روبرو شده بود.

از این مصاحبه حیرت‌انگیزتر مصاحبه‌ی رئیس وقت سازمان خصوصی‌سازی با روزنامه شرق است که در تاریخ اول خرداد ۱۳۸۵ انتشار یافت. او در حالی که بیش از چهار ماه از اجرای طرح سهام عدالت می‌گذرد و تبلیغات بسیار عظیمی در زمینه‌ی توزیع سهام عدالت میان گروهی از مشمولان صورت پذیرفته است، در پاسخ به این سؤال خبرنگار که برگه‌های سهام عدالت چند تومانی است؟ پاسخ می‌دهد که امکان دارد اوراق ۵۰۰ هزار تومانی و شاید هم برگه‌های ۱۰۰ هزار تومانی چاپ شود. ایشان در مصاحبه‌ای که در تاریخ ۳۰ اردیبهشت ۸۵ در همان روزنامه انتشار یافت، درباره‌ی چشم‌انداز اجرای طرح اظهار داشت که تاکنون به ازای هر نفر ۵۰۰ هزار تومان واگذار شده است و واگذاری تا سقف دو میلیون تومان در راستای اجرای مصوبه، بستگی به این دارد که پس از پایان مرحله‌ی اول واگذاری‌ها ببینیم چقدر شرکت دولتی دیگر برای واگذاری وجود دارد. همچنین به گفته‌ی وی، افزایش عرضه‌ی سهام تا سقف دو میلیون تومان بستگی به این دارد که دامنه‌ی مشمولان طرح تا چه حد گسترده شود. این مصاحبه به‌خوبی میزان بررسی‌ها و مطالعات پیشین را در این زمینه آشکار می‌سازد.

مشابهت هفتم، عدم تفکیک اهداف اقتصادی از اهداف اجتماعی مورد انتظار است که در تجربه‌ی خصوصی‌سازی دهه‌ی ۱۳۷۰ از دیدگاه گزارش ارزیابی سیاست خصوصی‌سازی در ایران به‌عنوان بخشی از عوامل ایجاد ناکامی برای سیاست خصوصی‌سازی اعلام شده و در تجربه‌ی اخیر، ابعادی چشم‌گیرتر به خود گرفته است.

سخن پایانی

بانک جهانی طی دهه‌های ۱۹۷۰ تا پایان قرن بیستم، کشورهای در حال توسعه را به کوچک‌سازی دولت تشویق می‌کرد و گمان می‌برد که این اقدام ارزش فی‌نفسه دارد، ولی برای نخستین بار در گزارش توسعه‌ی جهانی سال ۱۹۸۳ به‌صراحت این نکته را یادآوری کرد که جابه‌جایی مالکیت به خودی خود، هیچ تأثیری در عملکرد اقتصادی ندارد (Worldbank, 1983: 534).

وزارت امور اقتصادی و دارایی نیز در گزارش ارزشیابی عملکرد و رتبه‌بندی شرکت‌های دولتی، بانک‌ها و بیمه‌ها بر پایه‌ی اقلام و نسبت‌های مالی در پنج سال برنامه‌ی سوم توسعه که در زمستان سال ۱۳۸۵ انتشار یافت، تصریح می‌کند که عملکرد ۱۰۰ شرکت برتر دولتی حکایت از آن دارد که میانگین نرخ سود این شرکت‌ها در سال ۱۳۷۹ معادل ۳ درصد، در سال ۱۳۸۰ معادل ۰/۷۸ درصد در سال ۱۳۸۱ معادل ۰/۶۷ درصد و در سال ۱۳۸۲ معادل ۱/۹۷ درصد بوده است. ضمن آن‌که قراین و ادله متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد عملکرد شرکت‌های دولتی در سال‌های ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ نه تنها بهبود چشم‌گیری را شاهد نبوده، بلکه به گواه اسناد پیوست لایحه‌ی بودجه‌ی سال ۱۳۸۶، هم تعداد شرکت‌های زیان‌ده دولتی و هم میزان زیان آن‌ها در سال ۱۳۸۵ افزایش چشمگیری نسبت به سال‌های قبل داشته است. حال باید پرسید که سود انتظاری قابل توزیع در میان مشمولان طرح سهام عدالت چیزی است که با تکیه بر آن بتوان گفت اهداف ۳۴گانه پیش گفته را می‌تواند محقق سازد؟ این سود انتظاری حتی اگر بر مقیاس بهترین سال عملکرد باشد که مربوط به سال ۱۳۷۹ است، معادل ۳ درصد ضرب در ۵۰۰ هزار تومان یعنی ۱۵ هزار تومان در سال می‌شود. آیا بهتر نیست که با مرور تجربه‌ی ۲۵ سال گذشته و رویه‌هایی که مکرر آزموده شده است، نظام تصمیم‌گیری کشور و خطا بودن محرز آن رویه‌ها را در معرض تجدید نظر قرار دهیم؟ در این فصل به کرات درباره‌ی ظرفیت‌های بحران‌آفرین چنین رویکردی به تصمیم‌گیری و تخصیص منابع اشاراتی مطرح شد.

واکاوی یک تجربه‌ی تاریخی: نظام تصمیم‌گیری سهام عدالت به‌مثابه آیین‌ی عبرت • ۲۵۹

در این جا برای اجتناب از اطاله‌ی کلام و صرفاً به‌مثابه مثنوی نمونه‌ی خروار به این نکته بسنده می‌کنم که در نیمه‌ی نخست سال ۱۳۸۵، یعنی چند ماه پس از آغاز اجرای طرح سهام عدالت، سازمان خصوصی‌سازی انجام مطالعه‌ای را به مشاوران جوان وزیر وقت دارایی در این زمینه سفارش داد که با عنوان آسیب‌شناسی طرح سهام عدالت در سال ۱۳۸۶ انتشار یافت و در آن نشان داده شد که این رویه‌ی تصمیم‌گیری فقط در باب سهام عدالت، اقتصاد ایران را در معرض ۲۷ چالش جدی و پرهزینه قرار داده است.

امیدوارم دوستان مسئول در نظام تصمیم‌گیری از این پس ابتدا چنین سفارش‌هایی بدهند و قبل از آغاز هر کار با تکیه بر چنین مطالعاتی حداقل اندکی لوازم و پیامدهای تصمیمات خود را بسنجند و راه را برای اندیشه‌ورزی باز بگذارند.

مدارای نجیبانه‌ی خانواده‌های ایرانی با فقر

به نظر می‌رسد که در موج جدید جهش قیمت نفت که از سال ۱۳۸۴ آغاز و به اعتباری تا سال ۱۳۹۰ و به اعتبار دیگری تا سال ۱۳۹۲ استمرار داشت، شکاف درآمدی خانواده‌های ایرانی بسیار بیشتر شده است. هم بررسی‌های میدانی در این مورد اطلاعات کافی به دست می‌دهند، هم تحقیقات علمی صحت ماجرا را تأیید می‌کنند و هم گزارش‌های رسمی می‌گویند که در نتیجه‌ی سیاست‌های دو دوری دولت‌های نهم و دهم، فقری فراگیر در جامعه‌ی ایران به وجود آمده بوده است و ایرانی‌ها در واکنش به چنین شرایطی در بهترین حالت، «مدارای نجیبانه با فقر» را در چندسال اخیر سرلوحه قرار داده‌اند.

در سال ۱۳۹۲ بانک مرکزی گزارشی از تحولات وضعیت بودجه‌ی خانوارهای شهری منتشر کرد و یک دوره‌ی ده ساله را مورد بررسی قرار داد. این گزارش برای همه‌ی کسانی که دل در گرو اسلام و ایران و مردم دارند، یک گزارش راهبردی محسوب می‌شود و از دل این گزارش راهبردی می‌توانیم تنها از یک زاویه‌ی خاص یعنی رابطه‌ی نفت با سفره‌ی مردم بفهمیم که بر سر ملت در دوران طلایی افزایش قیمت نفت چه آمده است. در ماه‌های پایانی سال ۱۳۹۲، خانم دکتر فیروزه خلعتبری که از افتخارات جامعه‌ی اقتصاددانان ایران هستند، ایده‌ای مطرح کردند تحت عنوان این‌که «چگونه تلاش کنیم واقعیت‌های ایران را بهتر ببینیم؟».

در مقام شرح و تفصیل این نکته‌ی مطرح‌شده، ایشان به این مسئله اشاره می‌کند که از منظر علمی یک مقام توصیف و مشاهده واقعیت داریم و یک مقام تحلیل و ریشه‌یابی و البته می‌توان به آن دو، یک مقام سوم، یعنی مقام تجویز را نیز اضافه کرد. بر حسب اقتضانات اقتصاد سیاسی رانتی، ما برای توصیف و مشاهده‌ی واقعیت‌ها نیز اغلب با مشکلات و چالش‌های بی‌شماری روبه‌رو هستیم که خود این موضوع می‌تواند دستمایه‌ی بحث‌های جدی‌تری قرار گیرد. چه کنیم که واقعیت را حتی‌المقدور همان‌طور که هست، در زمان مناسب، در معرض دید و قضاوت جامعه‌ی مدنی و نظام سیاست‌گذاری کشور قرار داده شود؟ اما حتی بر اساس گزارش رسمی مورد اشاره به وضوح مشخص می‌شود که در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۰ کسری بودجه‌ی خانوارهای ایرانی ۴/۵ برابر افزایش داشته است.

بنابراین، گرچه در مرتبه‌ی بعدی خود ریشه‌یابی این مسئله خیلی ضروری است، باید در گام نخست راجع به‌صورت مسئله با هم تفاهم کنیم. درباره‌ی توزیع نابرابر قدرت و ثروت، قبل از مشاهده‌ی آثار و پیامدهای اقتصادی - اجتماعی این مسئله که به آن خواهیم پرداخت، اول باید ابعاد این تصویر را شفاف‌تر مورد توجه قرار دهیم تا در مرحله‌های بعد دریابیم که این تغییرات در چه عواملی ریشه دارد و بالاخره برای چنین مسئله‌ای باید چه کرد. با توجه به همان گزارش بودجه‌ی خانوار و چند قلم از نکاتی که جنبه‌ی استراتژیک دارد و به همان اندازه که به دنیای ایرانیان مربوط می‌شود، به دین و قیامت ایرانی‌ها هم مربوط می‌شود، خاضعانه و مشفقانه، به‌مثابه یک امر خطیر ملی، فراخوان عمومی دهیم تا راجع به این مسئله عقل‌ها را روی هم بگذاریم. هم درست‌صورت مسئله و ریشه‌های آن را بفهمیم و هم راه‌حل عالمانه‌ای برای برون‌رفت تدارک ببینیم.

گزارش بانک مرکزی با مراجعه به جزئیات به‌صراحت می‌گوید که در حالی که در سال ۱۳۸۳ به‌طور متوسط خانوارهای ایرانی سالانه ۱۸۰ کیلو انواع برنج مصرف می‌کردند، در سال ۱۳۹۱ این رقم به سالانه ۱۳۱ کیلو کاهش یافته است؛ یعنی

ایرانی‌ها در این دوره‌ی هشت‌ساله به‌طور متوسط سالانه ۴۹ کیلو برنج کمتر مصرف کرده‌اند. در اقتصاد، دیدن چنین رقمی به خودی‌خود و به اندازه‌ی کافی گویا نیست. باید دید که در مورد کالا‌های مکمل یا جایگزین چه اتفاق‌هایی افتاده است. چیزی که مسئله را خیلی تکان‌دهنده می‌کند و تعبیر «مدارای نجیبانه با فقر» را که خانم دکتر خلعتبری برگزیده‌اند معنی‌دار می‌کند، ارائه‌ی تفسیری از واکنشی است که ایرانی‌ها به خرج داده‌اند، در همان دوره‌ی زمانی که شعار مسلط، آوردن پول نفت بر سر سفره‌ی مردم بوده، هنگامی تصویر تحول مورد اشاره درباره‌ی مصرف برنج گویاتر و دقیق‌تر می‌شود که با تحولات مصرف سرانه‌ی انواع نان توسط خانوارها این پدیده را به‌صورت تطبیقی نگاه کنیم. چون علی‌الاصول اگر به هر دلیل مصرف برنج کاهش یابد، باید انتظار داشته باشیم که مثلاً مصرف نان افزایش یابد، اما گزارش بانک مرکزی در مورد بودجه‌ی خانوار می‌گوید که مصرف سرانه‌ی انواع نان برای خانوارها از ۵۰۶ کیلوگرم در سال ۱۳۸۳ به ۳۴۷ کیلوگرم در سال ۱۳۹۱ رسیده است؛ یعنی در حالی که کاهش معنی‌داری در مصرف برنج اتفاق افتاده است، هم‌زمان به‌صورت متوسط سرانه‌ی هر خانوار در مصرف نان نیز معادل ۱۵۹ کیلو کاهش داشته است.

همه‌ی کسانی که با اقتصاد آشنایی اولیه دارند و تغذیه‌ی خانوارهای ایرانی را به‌صورت روندی زیر ذره‌بین قرار داده‌اند، باید به تحلیل این مسئله و پیامدهای آن برای چشم‌انداز تحولات سلامت مردم ایران فراخوانده شوند. در همین دوره‌ی زمانی شاهد هستیم که مصرف متوسط سالانه‌ی انواع گوشت دام هم چیزی حدود ۳۰ درصد کاهش نشان داده است؛ یعنی از حدود سالی ۶۰ کیلو مصرف انواع گوشت، در سال ۸۳ به ۴۱ کیلو در سال ۱۳۹۱ رسیده‌ایم. عین این مسئله در یک ابعاد قابل‌اعتناتر و تکان‌دهنده‌تر در مورد مصرف شیر اتفاق افتاده است. در سال ۱۳۸۳ خانوارهای ایرانی به‌طور متوسط سالانه ۲۱۱ کیلو شیر مصرف می‌کردند که این رقم در سال ۱۳۹۱ به ۱۳۴ کیلو کاهش یافت؛ یعنی بالغ بر ۳۰ درصد کاهش. شبیه به این مسئله در مورد همه‌ی اقلام حیاتی مربوط به مواد پروتئینی و لبنی دیگر

هم کم و بیش مشاهده می‌شود.

چیزی که به ظاهر کلید بحث است و به خصوص برای کسانی که می‌خواهند درباره‌ی نسبت اقتصاد و فرهنگ در سال ۱۳۹۳ برای خانوارهای ایرانی تامل و سیاست‌گذاری کنند، خیلی قابل اعتناست، نگاه به روند تحولات نسبت‌ها در ساختار هزینه‌های خانوارهای شهری در ایران است. در سال ۱۳۸۳، تقریباً نزدیک به ۱۷/۹ درصد متوسط هزینه‌ی خالص خانوارها به مصرف مواد خوراکی اختصاص داشته است. این سهم در سال ۱۳۹۱ به ۳۱/۴ درصد افزایش یافته است؛ یعنی خانوارهای شهری در پایان سال ۱۳۹۱ نزدیک به یک‌سوم کل درآمد را صرف تامین مواد خوراکی می‌کرده‌اند. شبیه به این تحول در سهم هزینه‌های پوشاک برای خانوارها هم قابل مشاهده است که در سال ۱۳۸۳ حدود ۱۲/۶ درصد از متوسط هزینه‌ی خالص خانوارها صرف پوشاک می‌شده و این رقم در سال ۱۳۹۱ به حدود ۲۳ درصد رسیده است. یعنی بیش از ۵۰ درصد کل درآمد خانوار صرف دو قلم خوراک و پوشاک شده است. وقتی سهم مسکن و آب و برق و سوخت را هم لحاظ کنیم و تحولات را مشاهده کنیم، می‌بینیم که این نسبت هم از ۱۶/۹ درصد در سال ۸۳ به حدود ۳۳/۵ درصد در سال ۱۳۹۱ رسیده است؛ یعنی در مجموع برای خانوارهای ایرانی در سال ۱۳۹۱، ۸۷/۹ درصد کل درآمدشان فقط صرف خوراک و پوشاک و مسکن و آب و برق و سوخت شده است. این یعنی ابتدایی‌ترین نیازها برای بقا. با این حساب، می‌توان مشاهده کرد که بنیه و توانایی که خانوارها برای صرف تعالی روحی و فکری و فرهنگی خود در اختیار دارند، از چه قرار خواهد بود. حالا وقتی که این تصویر را نگاه می‌کنیم، در واقع با یک تعارض مواجه می‌شویم: با وجود این روند فاجعه‌آمیز گزارش‌های رسمی کشور نشان می‌دهند که ضریب جینی در سال‌های ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ به شکل معناداری کاهش یافته است. در این جا سؤال این است که چه تفسیری درباره‌ی این مسئله باید صورت گیرد؟

به لحاظ فنی تقریباً همه‌ی کسانی که در مورد مسئله‌ی فقر و نابرابری در ایران

کار کرده‌اند، همیشه تذکر و هشدار می‌دادند که حواس مان باشد که در ایران از سال ۱۳۳۸ که حساب‌های ملی اندازه‌گیری می‌شده است، هرگز قادر به اندازه‌گیری حساب‌های ملی از طریق روش درآمدها نبوده‌ایم. یعنی اقتصاد ایران از این زاویه یکی از غیرشفاف‌ترین اقتصادهای دنیاست و حساب‌های ملی ما تاکنون هرگز از طریق روش درآمدها اندازه‌گیری نشده است. پس طبیعتاً این ضریب جینی که در ایران اندازه‌گیری می‌شود، از اساس مبتنی بر توزیع مصرف است؛ یعنی در واقع نمی‌توانیم توزیع درآمد را اندازه‌گیری کنیم، بلکه توزیع مصرف را اندازه‌گیری می‌کنیم و همه‌ی کسانی که در این زمینه کار کرده‌اند، می‌دانند در همه‌جای دنیا، اعم از در حال توسعه و پیشرفته، الگوی توزیع مصرف خانوارها بسیار متعادل‌تر و برابرتر از الگوی توزیع درآمد آن‌هاست.

اما مسئله این است که چون در مورد یک روند صحبت می‌کنیم و با یک شاخص در طول تاریخ آن را اندازه‌گیری می‌کنیم، با همه‌ی محدودیت‌های فنی ضریب جینی برای نشان دادن واقعیت‌های توزیعی در کشور باید یک توضیح قانع‌کننده در مورد این‌که ضریب جینی این‌چنین کاهش معنی‌داری را نشان می‌دهد، داشته باشیم. ارزیابی که البته متکی بر یک مطالعه‌ی بسیار درخشان و قابل اعتناست، نشان می‌دهد که اگر حمل بر صحت کنیم و راجع به اصل این ادعا یعنی کاهش چشمگیر ضریب جینی و چون و چرای آن شک نکنیم، این مسئله در بالاترین سطح از طریق سه مؤلفه قابل توضیح است:

• مؤلفه‌ی اول، خروج غیرعادی سرمایه و صاحبان آن سرمایه‌ها از ایران در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۸۴ تا سال‌های ۹۰ و ۹۱ است؛

• مؤلفه‌ی دوم، بهبود ناپایدار اعانه‌ای و صدقه‌ای وضعیت فقر است؛

• مؤلفه‌ی سوم که از منظر اقتصاد سیاسی و از منظر ملاحظات توسعه‌ی ملی مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین آن‌ها هم محسوب می‌شود، سقوط شدید و بی‌سابقه‌ی طبقه‌ی متوسط درآمدی در ایران و پرتاب آن‌ها به سمت فقر است.

در ارتباط با مؤلفه‌ی سوم و این‌که اهمیت طبقه‌ی متوسط در اقتصاد ایران تا چه حد است، باید اضافه کرد که صرف‌نظر از نیت کسانی که این سرنوشت را برای ایران، به‌ویژه از سال ۸۴ به بعد رقم زدند، حالا که قرار است دوباره مسایل توسعه تبدیل به دغدغه‌ی ملی شود و مادر شرایطی هستیم که امید می‌رود چرخ‌های ماشین برنامه‌ریزی کشور دوباره به حرکت درمی‌آید، می‌توانیم به‌صورت ایجابی این را به‌عنوان یک نکته‌ی حیاتی و سرنوشت‌ساز به نظام برنامه‌ریزی کشور تقدیم کنیم و صمیمانه و خاضعانه به آن‌ها بگوییم که اگر در حال تنظیم یک برنامه‌ی راهگشا برای توسعه‌ی کشور هستند، این مسئله را با دقت و تأمل بیشتری مورد توجه قرار دهند. مسئله‌ی مورد تأکید همانا فروپاشی نسبی طبقه‌ی متوسط درآمدی در کشور است. الان شاید مجال نباشد که با جزئیات سوابق تاریخی و نظری مسئله را ریشه‌یابی کنیم که البته در آن ریشه‌یابی‌ها و مرورها نکته‌های بسیار قابل اعتنایی برای کشور وجود دارد و ضروری است که در زمان مناسب به آن نکات هم توجه شود؛ اما به‌صورت فهرست‌وار درباره‌ی جایگاه و منزلت طبقه‌ی متوسط درآمدی چند نکته را می‌توان مطرح کرد؛ در سطح نظری، گفته می‌شود که اساس بقای کشور و امکان انباشت سرمایه‌های انسانی و مادی وجود چشم‌اندازهای باثبات است و این ثبات می‌تواند در سطح سیاسی، امنیت ملی یا اقتصادی اجتماعی دیده شود. از جنبه‌ی اقتصادی گفته می‌شود که طبقه‌ی متوسط درآمدی تضمین‌کننده ثبات در اقتصاد کلان است و اگر این طبقه درآمدی تضعیف شود، بستر ثبات در فضای کلان اقتصاد ملی تضعیف خواهد شد. نکته‌ی بعدی این است که طبقه‌ی متوسط درآمدی تضمین‌کننده‌ی کیفیت تولید محصولات و کیفیت رشد اقتصادی حاصله است. دلیل هم کاملاً روشن است: این گروه درآمدی، عمده‌ترین متقاضی کالاها و خدمات باکیفیت به شمار می‌آید؛ ضمن آن‌که بالاترین اعتنا، به‌ویژه در زمینه‌ی مصرف فرهنگی - هنری و آن‌چه به اعتلای روحی و معنوی در یک جامعه مربوط می‌شود، به این گروه تعلق دارد. مؤلفه‌ی سوم در این زمینه، نقش تعیین‌کننده‌ی طبقه‌ی متوسط

درآمدی در انباشت پس‌انداز و شکل‌گیری سرمایه است. ریزه‌کاری‌ها و جزئیاتی در هرکدام از این عنوان‌ها وجود دارد که از ذکر آن‌ها صرف‌نظر می‌کنیم. مؤلفه‌ی بعدی این است که طبقه‌ی متوسط درآمدی متقاضی عمده‌ی اصلاح ساختار سیاسی و بهبود کیفیت حکمرانی هم هست. بر حسب این‌که ما در سطح نظری چه تصور و درکی از رابطه‌ی اقتصاد و سیاست و پیوند این‌ها با چشم‌اندازهای توسعه داشته باشیم، در واقع تقاضا برای کیفیت حکمرانی شدیداً تحت‌تأثیر وزن و ضریب اهمیت طبقه‌ی متوسط درآمدی است. مؤلفه‌ی دیگر این است که به اعتبار حساسیت‌هایی که روی کیفیت کالاها و خدمات و کیفیت حکمرانی دارند، توان رقابت اقتصاد ملی و حضور موثر هر کشور در بازارهای جهانی شدیداً تابع ضریب اهمیت و وزن و قدرت تأثیرگذاری طبقه‌ی متوسط درآمدی است.

از منظر اقتصادی گفته می‌شود که آن‌چه در واقع کیفیت بازار را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد، بیش از آن‌که تابعی از سطح درآمد در مقیاس ملی باشد، تابعی از قدرت خرید اکثریت جمعیت است و از این جهت، این‌جا در واقع طبقه‌ی متوسط شهری اختصاصاً تضمین‌کننده‌ی مقیاس تولید و آفریننده‌ی فرصت برای تولیدکنندگان برای بهره‌گیری از صرفه‌های ناشی از مقیاس هم هست. پس رشد طبقه‌ی متوسط درآمدی به‌مثابه حیاتی‌ترین نهاده برای رشد فراگیر و پایدار در هر کشور به‌شمار می‌آید. بنابراین، تحولات مربوط به این طبقه‌ی درآمدی برای هر فرد یا مجموعه‌ی توسعه‌خواه ماجرای قابل‌اعتنا و مهمی به‌شمار می‌رود. یک مسئله‌ی حیاتی دیگر این است که تحول در ضریب جینی در سال‌های ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ در ایران یک تحول ناگهانی بوده است. این تحول ناگهانی با منطق رفتاری ضریب جینی سازگاری ندارد. بنابراین، باید برای آن توضیحات ویژه ارائه داد و آن مؤلفه‌های سه‌گانه که اشاره شد، در واقع توضیح ویژه در این زمینه محسوب می‌شوند.

وقتی به تحولات ضریب جینی در ایران نگاه می‌کنید، به‌طور متوسط این ضریب در سال‌های ۶۳ تا ۱۳۸۹، ۴۲۰ صدم بوده است. البته ما در پنج‌ساله‌ی نخست بعد

از پیروزی انقلاب اسلامی نیز شاهد یک تحول معنی‌دار در ضریب جینی بوده‌ایم؛ یعنی ضریب جینی از حول‌وحوش ۵۳ صدم در سال‌های پایانی حکومت پهلوی، به حول‌وحوش ۴۲ صدم رسید و این تحول یعنی تحول از بالای نیم به بالای چهار دهم که در ضریب جینی از نظر تحلیلی به معنای آن است که از شرایط انفجار اجتماعی خارج شده و به شرایط آستانه‌ی انفجار اجتماعی رسیده‌ایم، تحولی که ریشه در اقدامات چندجانبه‌ی معطوف به ایجاد محدودیت‌های جدی برای فرادستان و بازتوزیع دارایی‌های مولد و افزایش به‌نسبت شدید حداقل دستمزد در دوره‌ی سال‌های اول پس از پیروزی انقلاب همراه با یک مجموعه‌ی اقدامات نسبتاً رادیکال بازتوزیعی بوده است. یعنی این تغییر تقریباً یک‌دهمی، محصول اقدامات بازتوزیعی بسیار گسترده، به‌ویژه در زمینه‌ی دارایی‌های مولد بوده است. حالا وقتی گزارش‌های رسمی می‌گویند که در سال‌های ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ ضریب جینی در روستاها به ۳۳ صدم و در شهرها به ۳۶ صدم متحول شده است، این سؤال مطرح می‌شود که چه تحول بنیادی بازتوزیعی اتفاق افتاده است که چنین چیزی را شاهد هستیم؟

با تکیه بر مشاهده‌ها در پاسخ به چنین سؤالی می‌توان گفت که شواهد موجود نشانه‌ای از بازتوزیع دارایی‌های مولد که نیروی محرکه‌ی اشتغال مولد و ارتقای بنیه‌ی تولیدی باشد ندارند، بلکه یک محور اساسی زمینه‌ساز این تحول خروج بخش قابل‌اعتنایی از ثروت و جمعیت پردرآمدها از کشور است که این در واقع محصول سیاست‌های تنش‌زا در دوره‌ی دولت وقت، یعنی از سال ۱۳۸۴ به بعد، بوده است و بخش قابل‌اعتنایی از کسانی که در کل دوره‌ی قبل از دولت نهم در ایران ترجیح داده بودند بمانند، در این دولت تصمیم به رفتن گرفتند. الان در مورد رفتارهای آن‌ها داوری نمی‌کنیم. فقط می‌گوییم که این اتفاق افتاده است. داده‌های بانک مرکزی، به‌ویژه آن‌چه در گزارش‌های بانک مرکزی انعکاس دارد، این روند را در قالب تحولات خالص حساب سرمایه تأیید می‌کند و گزارش‌های صندوق بین‌المللی پول در باب ابعاد بی‌سابقه‌ی خروج سرمایه‌های انسانی یا فرار مغزها در آن دوره نیز مهر

تأیید دیگری بر این مسأله است. بهبود ناپایدارِ اعانه‌ای و صدقه‌ایِ فقرا نیز در کنار سقوط طبقه‌ی متوسط درآمدی نیز دو عامل مهم دیگر توجیه‌کننده و توجه برانگیز است. شرح و بسط این مؤلفه‌های سه‌گانه که ذکر شد، به لحاظ تحلیلی می‌تواند جایگاه قابل‌اعتنایی برای برنامه‌ریزی برای سال‌های آتی کشور در کادر برنامه‌ی ششم داشته باشد. در این میان، مسئله‌ی اساسی‌تر و سرنوشت‌سازتر مسئله‌ی افت شدید وزن و جایگاه طبقه‌ی متوسط در این سال‌هاست.

در مقام تحلیل، تحول در این جنبه‌ی سوم خیلی قابل‌اعتنا تر است، زیرا می‌دانید که در سطح نظری گفته می‌شود که راهبردی‌ترین راه‌حل ایجابی برای برپایی عدالت اجتماعی، بسط طبقه‌ی متوسط درآمدی است. بنابراین، الان از هر سه زاویه به تمهیدات نهادی جدی نیاز داریم. هم اعتماد از دست رفته‌ی جمعیت پردرآمد را باید به‌گونه‌ای برگردانیم، هم راجع به خصلت‌های ناپایدار و صدقه‌ای بهبود موضعی و البته از بین‌رونده‌ی وضعیت فقرا در قالب پرداخت نقدی پس از شوک قیمت حامل‌های انرژی چاره‌ای بیندیشیم، و از همه مهم‌تر، این‌که درباره‌ی افت شدید طبقه‌ی متوسط در ایران فکری کنیم. تصور من این است که در غیاب یک اندیشه‌ورزی عالمانه و فقدان گفت‌وگوی ملی درباره‌ی این مؤلفه‌های سه‌گانه، برون‌رفت از این شرایط برای ما می‌تواند بسیار پرچالش باشد. از این‌رو فقط اشاره‌ای می‌کنم و می‌گذرم؛ در یک همایش ملی که در اردیبهشت سال ۱۳۹۳ در دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی برگزار شد - عنوان این همایش راهکارهای برون‌رفت از رکود تورمی در اقتصاد ایران بود و شما می‌دانید که رکود تورمی در واقع فلاکت‌زا و افلاس‌آفرین است - شخصاً مقاله‌ای ارائه کردم که بر اساس آن شما می‌توانید مشاهده کنید که وقتی در سطح نظری، مجموع نرخ تورم و بی‌کاری را با عنوان شاخص فلاکت صورت‌بندی مفهومی می‌کنند، به‌روشنی نشان‌دهنده آن است که آثار رکود تورمی منحصر و محدود به حوزه‌ی اقتصاد نیست و وجوه اجتماعی و فرهنگی و امنیت ملی آن، اگر از وجه اقتصادی آن بااهمیت‌تر نباشد،

کمتر از آن هم نیست.

باز در امتداد شعار بسیار ارزشمند که سرکار خانم دکتر خلعتبری که می‌گویند: «تلاش کنیم واقعیت‌های اقتصادی ایران را بهتر ببینیم»، باید به این نکته اشاره کرد که به اعتبار این تحولات سه‌گانه که مورد اشاره قرار گرفت، الان با پدیده‌ای به نام دور باطل رکود توری در اقتصاد سیاسی ایران روبه‌رو هستیم. کسانی که با مفهوم دور باطل در ادبیات توسعه‌آشنایی دارند، می‌دانند که وقتی یک مشکل یا عارضه‌ای خصلت دور باطل پیدا کند، برون‌رفت از آن به‌سادگی امکان‌پذیر نیست و به یک اراده‌ی همگانی همراه با اصلاح نظام‌مند ساختار نهادی نیاز دارد. مسئله اساسی این است که الان شما مشاهده می‌کنید که نرخ رشد تورم در ایران به شکل محسوسی کاهش یافته است، گرچه ما هنوز هم جزو اقتصادهایی هستیم که بالاترین میزان تورم را در دنیا و بالاترین شاخص‌های فلاکت را دارند، اما واقعیت این است که نسبت به دوره‌ی احمدی‌نژاد با روند کاهنده‌ی نرخ تورم روبه‌رو هستیم. در این‌جا مسئله‌ی حیاتی، دستیابی به یک تحلیل منصفانه و عالمانه درباره‌ی ریشه‌های اصلی این افت نسبی نرخ رشد تورم است.

متأسفانه در واکنش به فشارهای طاقت‌فرسای گروه‌های شکست‌خورده در انتخابات، مشاهده می‌شود که دولت در مقام قوه‌ی مجریه نیز تلاش می‌کند که این مسئله را به ابزار و سندی برای تبلیغ موفقیت خود تبدیل و استفاده کند. این قسمت ماجرا چندان مشکل‌آفرین نیست. بالاخره دولتی است که ناجوانمردانه و وسیع در معرض حملات باندی و جناحی است و شاید بتوان درک کرد که نسبت به این‌گونه تبلیغات واکنش نشان بدهد؛ اما اگر خدای ناکرده دولت در مقام قوه‌ی مجریه و کل نهادهای نظارتی از پیچیدگی‌های این مسئله غفلت کنند، ممکن است ایران در این دولت نیز هزینه‌های سنگین و جبران‌ناپذیری را متحمل شود؛ هر چند این دولت با دولت‌های نهم و دهم از نظر اعتنا به بحث‌های کارشناسی اصلاً قابل مقایسه نیست و به‌طور نسبی تمایل بیشتری به علم و قانون و برنامه‌نشان داده است. ضمن آن

که بخش قابل اعتنایی از کاهش رشد نرخ تورم، هیچ ربطی به سیاست‌های دولت ندارد. به تعبیری که خود دولتی‌ها مطرح می‌کنند، آن‌ها در ادامه‌ی سیاست‌های غلط در برخی از زمینه‌ها در حوزه‌ی اقتصاد جز ایجاد تفاوت در شیب تخریب، چندان تفاوتی با دولت قبلی نکرده‌اند. به تعبیر خودشان فقط شیب تخریب را کاهش داده‌اند و قبلاً نیز به این نکته اشاره شده است که این کاهش شیب برای شرایط کنونی ایران کفایت نمی‌کند و باید اصل سیاست‌های مخرب و نادرست را متوقف کنند؛ لذا در این مجال وارد جزئیات بحث نمی‌شویم و تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنم که اگر این‌ها به این آمارهایی که مطرح می‌شود و البته در جای خود قابل اعتناست، بسنده کنند و پیچیدگی‌های این مسئله را از منظر بحران تقاضای مؤثر - در درجه‌ی اول در مقیاس خانوارها و در درجه‌ی بعدی در مقیاس خود دولت - به‌درستی متوجه نشوند، ممکن است که کشور هزینه‌های بسیار سنگین‌تری را در آینده بپردازد.

خیلی امیدوارم که زمان مناسبی فراهم شود و راجع به این دو مؤلفه نیز بحث کنم، یعنی بحران تقاضا در خانوارهای ایرانی که آن را با استفاده از رویکرد خانم دکتر خلعتبری با عنوان «مدارای نجیبانه با مسئله فقر» صورت‌بندی مفهومی کرده‌ام و همچنین بحران تقاضا از سوی دولت که آن هم به مسئله‌ی تحولات شاخص ضمنی هزینه‌های مصرفی دولت برمی‌گردد؛ زیرا به گواه شواهد تاریخی، تجربه‌ها نشان‌دهنده‌ی آن است که آسیب‌پذیری دولت در برابر سیاست‌های تورم‌زا به‌طور متوسط ۳/۵ برابر بیشتر از خانوارها و بنگاه‌های تولیدی است. این یک مسئله‌ی بسیار سرنوشت‌ساز است و بخش بزرگی از فساد فراگیر که در ایران مشاهده می‌شود، به مسئله‌ی آسیب‌پذیری نسبی بیشتر دولت در برابر سیاست‌های تورم‌زا برمی‌گردد که آمیزه‌ای از فساد گسترده و ناکارآمدی بی‌سابقه را به نظام اجرایی تحمیل می‌کند.

اگر دولت به این مسایل توجه بنیادین نکند و به رقابت تبلیغاتی یا به اصطلاح علما «اسکات خصم» دل خوش کند، بازنده‌ی این برخورد و رقابت تبلیغاتی دولت و منتقدان دولت، مردم و آینده‌ی ایران خواهند بود. به‌عنوان یک تذکر اجمالی به

دولتمردان کشور و به‌ویژه مسئولان قوه‌ی مجریه، از جمله مدیریت اقتصادی کشور، توصیه می‌کنم که به گزارش جدید PPI (شاخص هزینه‌ی تولیدکننده) با دقت بیشتری نگاه کنند. دوباره بلافاصله بعد از ماجرای شوک سال ۱۳۹۳ به قیمت حامل‌های انرژی پس از یک سکون موقتی ملاحظه می‌کنیم که با افزایش شدیدتر PPI نسبت به CPI (شاخص هزینه‌ی مصرف‌کننده) روبه‌رو شده‌ایم. از این‌رو، مسئولان اجرایی کشور و سیاستگذاران کشور در حوزه‌ی اقتصاد باید این مسئله را دست‌کم نگیرند و به آن توجه کافی داشته باشند، وقتی ما با سبقت شاخص هزینه‌های تولیدکننده نسبت به شاخص هزینه‌های مصرف‌کننده روبه‌رو هستیم، بروز مجدد بحران فراگیر در قسمت عرضه‌ی اقتصاد دور از ذهن نیست و اگر این امر جدی گرفته نشود یا فشارهای تثبیتی در مورد قیمت محصولات تولیدی داخل با انگیزه‌های سیاسی - تبلیغاتی استمرار یابد، ما از این زاویه برای خروج از دور باطل رکود تورمی با مشکلات جدی‌تری در آینده مواجه خواهیم شد.

باتوجه به آن‌چه تاکنون گفته شد، حدود ۸۰ درصد از هزینه‌های خانوار در سال‌های اخیر صرف مسکن و پوشاک و خوراک و آب و برق و سوخت شده است. همیشه در خانواده‌های ایرانی نگرانی در مورد روز مبادا و مسایلی همچون یک بیماری سخت و لاعلاج وجود داشته است. پس‌انداز کردن، به‌خصوص خرید طلا برای آن‌روزها، همیشه رایج بوده است. در سال‌های اخیر در طیف وسیعی از جمعیت دیگر چندان خبری از پس‌انداز نیست و خرید طلائی هم در کار نبوده است. اگر یک خانواده با یک بیماری سخت مواجه شود، که در میان این‌همه مسئله از جمله روند نگران‌کننده‌ی سوء‌تغذیه و آلودگی هوا و... دور از ذهن نیست، چه بر سر خانواده‌ها می‌آید؟

در سال ۱۳۸۸ موسسه‌ی مطالعات دین و اقتصاد پژوهشی را منتشر کرد که تحولات شاخص هزینه‌ی مصرف‌کننده را طی دوره‌ی ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۷، یعنی دوره‌ای بیست‌ساله ردگیری کرده و اجزای CPI که سببی است که در آن طیف متنوعی از

کالاها و خدمات مورد نیاز خانوارها قرار می‌گیرد، مورد بررسی قرار داده است. در این مطالعه مشاهده می‌شود که آسیب‌پذیری خانوارها در برابر سیاست‌های تورم‌زا در گروه‌های متفاوت کالاها و خدمات مورد نیاز آن‌ها یکسان نیست. در دوره‌ی مورد بررسی، سطح عمومی قیمت‌ها چیزی حدود ۳۰/۵ برابر شده بود، اما شاخص هزینه‌های سلامت رشد بالغ بر ۷۰ برابری را نشان می‌داد و شاخص هزینه‌های مربوط به تفریح و تحصیل و آموزش رشد بالغ بر ۵۴ برابری را نشان می‌داد و هزینه‌های خوراک و پوشاک هم رشد بالغ بر ۴۳ برابری را نشان می‌داد. یعنی وقتی به صورت سلسله‌مراتبی نگاه می‌کنید، همگی مؤلفه‌های شکل‌گیری توسعه‌ی انسانی در برابر سیاست‌های تورم‌زا آسیب‌پذیرند و بالاترین سطح آسیب‌پذیری هم به گروه خدمات سلامت مربوط می‌شود. یکی از بزرگ‌ترین تحولاتی که در اثر تجربه‌ی شوک‌درمانی در دوره‌ی احمدی‌نژاد اتفاق افتاد، این بود که بخش بزرگی از خانوارهای متوسط درآمدی به سمت فقر پرتاب شدند. یک دلیل اصلی آن به همین تحولات هزینه‌های بهداشت و درمان مربوط می‌شد. بر اساس گزارش‌های رسمی که وزارت بهداشت منتشر کرده است، در حالی که تا پایان سال ۱۳۸۸ سالانه یک درصد جمعیت فقط از ناحیه هزینه‌های کمرشکن درمان به زیر خط فقر می‌افتادند، در سال ۱۳۹۲ یعنی سه سال پس از شوک‌درمانی این نسبت به هفت درصد رسیده است.

پس آسیب‌پذیری خانوارها از تحولات هزینه‌های سلامت از این ناحیه حدود هفت برابر شده است که به‌واقع چشمگیر بوده است. بنابراین، برخوردی که دولت یازدهم با مسئله‌ی هزینه‌های سلامت مردم در قالب طرح تحول سلامت کرده است، در اصول برخورد قابل‌اعتنایی است. آن‌ها مسئله‌ی مهمی را تشخیص داده‌اند، اما چیزی که محل بحث و تردیدهای بسیار اساسی است - و این خطر وجود دارد که به سبک روش‌های پوپولیستی و شبه‌پوپولیستی دولت قبلی سقوط کند - آن است که با رویکردی که این‌ها برای این مسئله اتخاذ کرده‌اند، بیم آن می‌رود که بیش از آن‌که به رفاه خانوارها و ارتقای کیفیت سلامتی آن‌ها منجر شود، جیب پزشکان را پر کند

و بحران مالی موجود را در صندوق‌های بیمه‌ای نیز در سطوح کنترل ناپذیری تشدید کند. در این‌جا این هشدار را هم به خود رییس‌جمهور محترم و هم به کمیسیون بهداشت مجلس و هم به وزیر محترم بهداشت می‌دهم که در این زمینه دقت‌های بایسته‌ای باید صورت بگیرد.

ما در اصول شاهد این هستیم که این‌ها تعهدات پایدار را در زمینه‌ی سلامت متصل به درآمدهای ناپایدار می‌کنند. این شیوه نمی‌تواند دوام داشته باشد. بنابراین، به‌ویژه از نهادهای نظارتی تقاضا می‌کنم که حالا که دولت این گام را برداشته و صورت مسئله را به رسمیت شناخته است، اجازه ندهند شتابزدگی و بی‌تدبیری و دل‌بستگی بیشتر به منافع پزشکان و مشکلات مالی سابقه‌دار وزارت بهداشت به جای خدمت‌رسانی به عامه‌ی مردم، ما را دچار بحران‌های جدیدتر کند. به نظر می‌رسد که مجلس مسئولیت بسیار سنگین‌تری در زمینه‌ی راهبردهای عدالت در سلامت دارد. اسناد قانون برنامه‌ی چهارم و پنجم توسعه‌ی کشور جهت‌گیری‌های بسیار قابل‌اعتنایی دارد و جا دارد که نمایندگان محترم مجلس اجازه ندهند که منابعی که در اختیار وزارت بهداشت قرار می‌گیرد، به‌صورت غیربرنامه‌ای هزینه شود. این خطر وجود دارد که در کوتاه‌مدت از طریق یک‌سری کارهای نمایشی و تبلیغاتی، منبعی را که در اختیار دارند صرف کنند و ما در یک فاصله زمانی نه چندان طولانی دوباره شاهد بازگشت اوضاع نابه‌سامان مشاهده‌شده در دولت قبلی باشیم.

در حوزه سلامت رییس‌جمهور محترم باید مطالبه‌ی اصلی خود را از وزارت بهداشت، به جای کارهای تبلیغاتی، اجرای بی‌کم‌وکاست جهت‌گیری‌های قانون برنامه‌ی چهارم و قانون برنامه‌ی پنجم در حوزه‌ی سلامت انتخاب کنند. اگر این‌گونه عمل کنند، می‌توانیم امیدوار باشیم که با حساسیتی که الان نشان داده شده، چشم‌اندازهای بهتری را مشاهده کنیم.

نکته‌ی بعدی که در این زمینه حائز اهمیت است این که «آیا سیستم بازنشستگی، در کشورهای زیادی از جهان مانند اینجا کفاف هزینه‌های دوران کهنولت را نمی‌دهد؟

و آیا خانواده‌ها در همه جای دنیا ناچارند که اندوخته‌هایی برای درآمدهای بیشتر خود در دوران پیری داشته باشند؟ یا این که ویژگی‌های ناقص بازنشستگی در ایران چنین مسئله‌ای را سبب شده است؟»

در این راستا در درجه‌ی اول باید گفت این یک مسئله‌ی جهانی است. شما ملاحظه می‌کنید که طی سه دهه‌ی گذشته وزن جمعیت گروه ۶۵ سال و بالاتر که همان بازنشسته‌ها به تعبیر متداول هستند، افزایش یافته است. حتی در کشورهای صنعتی می‌بینید که از منظر اقتصاد سیاسی نوعی جابه‌جایی در جهت‌گیری‌های سیاستی به واسطه‌ی این تحول جمعیتی تجربه می‌شود. آن‌ها در مقایسه با بی‌کاری نسبت به تورم بسیار حساس‌تر شده‌اند. از این‌رو، نزدیک به ربع قرن است که وارد دوره‌ی جدیدی از سیاستگذاری اقتصادی در دنیا شده‌ایم که مشخصه‌ی اصلی این دوره، عصر تورم‌های اندک است.

میانگین نرخ تورم در کشورهای عضو OECD طی دو دهه‌ی گذشته زیر پنج درصد است. یکی از مؤلفه‌های اصلی همین درجه‌ی تاثیرگذاری و تغییر جهت‌گیری‌ها، قدرت چانه‌زنی جمعیت ۶۵ سال به بالاست. در این گروه، از یک طرف، به‌ویژه هزینه‌های مربوط به سلامت و درمان افزایش چشمگیر می‌یابد و در همان حال توان افراد گروه برای کار و کسب درآمد جدید کاهش می‌یابد. بنابراین، تغییرات سطح عمومی درآمدها برای آن‌ها به مسئله‌ی مرگ و زندگی تبدیل می‌شود. اگر این گروه دچار اختلال در زندگی شوند، برای جامعه نیز یک فاجعه محسوب می‌شود؛ چون این‌ها در قله‌ی توانایی برای انتقال تجارب و مهارت‌ها و دانش به نسل‌های بعدی هستند و اگر رضایت این گروه سنی تأمین نشود، در واقع گویی آینده‌ی کشور قربانی می‌شود. این چنین است که کشورهای صنعتی با عصر تورم‌های اندک روبه‌رو هستند. در مورد ایران چیزی که بسیار نگران‌کننده است، آن است که رشد اشتغال طی دو دهه‌ی اخیر در گروه سنی ۶۵ سال به بالا در ایران جزو بالاترین نرخ‌های رشد است.

حمایت‌های اجتماعی ما به هیچ‌وجه قابل مقایسه با کشورهای صنعتی نیست. در ایران این گروه از سر اضطرار مجبور به کار کردن مستمر هستند و ما برای درصدی از این جمعیت با پدیده‌ی پرکاری هم روبه‌رو هستیم؛ یعنی حتی از جوان‌ها هم بیشتر کار می‌کنند که مسئله‌ی قابل‌اعتنایی است که باید مورد توجه قرار گیرد. یک نکته‌ی مهم دیگر هم که امیدوارم در قانون برنامه‌ی ششم و در جریان شکل‌گیری این قانون مورد توجه بیشتر قرار بگیرد، بروز بی‌سابقه‌ترین سطوح نابرابری میان دریافتی مستمری‌بگیران در کشور است. با کمال تأسف در این اقتصاد رانتی، بسیاری از قاعده‌گذاری‌ها در زمینه‌ی حقوق مستمری، مربوط به ذی‌نفعانی است که در سال‌های پایانی مسئولیت خود شرایطی فراهم کردند که فاصله‌ی میزان دریافت مستمری بخش بزرگی از مستمری‌بگیران با آن گروه اندک به چیزی بالغ بر ۱۵ برابر افزایش یافته است. امید است که مسئولان کشور به این مسئله هم که یک ظلم فاحش‌تر به بخش بزرگی از جمعیتی است که ۳۰ سال صادقانه برای کشور تلاش کرده‌اند، توجه بایسته کنند.

درنهایت باید تأکید کنم که گرچه کاستن از مقدار مصرف مواد پروتئینی، لبنی و نشاسته‌ای واکنشنجیبانه‌ای است که مردم نسبت به سیاست‌های ضد تولیدی و ضد مردمی تعدیل ساختاری به‌ویژه سیاست‌های معروف به شوک‌درمانی یا دستکاری‌های جهشی در قیمت‌های کلیدی از خود نشان داده‌اند، اما استمرار این وضعیت در کوتاه‌مدت به شکل‌هایی و در میان‌مدت به شکل‌های دیگر، امنیت ملی و پایداری توسعه را در ایران به چالش می‌کشد.

اصلاح رفتارهای مالی دولت به مثابه پیش نیاز توسعه‌ی عادلانه

مفهوم عدالت، مؤلفه‌ها و ابعاد آن در اندیشه‌ی بشری یک مسیر بسیار طولانی را طی کرده و نوع نگاه به عدالت و اثرگذاری آن بر اقتصاد و عملکرد اقتصادی، به‌خصوص در ۵۰ سال گذشته، فراز و نشیب‌های بسیار بزرگی را به‌خود دیده است. بر اساس قاعده‌ی عرف و تجربیات تاریخی، زمانی که یک دولت شعارهایی را مطرح می‌کند اما به‌صورت نظام‌یافته در سیستم اجرایی کشور یک تعریف عملیاتی مشخص برای آن ندارد، این خطر وجود دارد که هر کس بر حسب برداشت‌های خود اقداماتی را صورت دهد و گمان کند که از این طریق به سوی عدالت راهی باز می‌شود؛ در حالی که وقتی یک همفکری لازم وجود نداشته باشد و هر کس بر اساس تلقی و فکر خود کاری را انجام دهد، با اقدامات دیگران تعارض و تضاد به وجود می‌آید و فرصت‌ها، منابع انسانی و مادی جامعه و دولت از دست می‌رود و ملت نیز دچار خسارت‌های سنگین می‌شوند.

آن چیزی که در حال حاضر جامعه به آن نیاز دارد، این است که مدیریت توسعه‌ی کشور و رؤسای جمهوری که چه در تبلیغات انتخابی و چه در دوران تصدی مقام ریاست جمهوری دایم از عدالت سخن می‌گویند، تعریف و جایگاه عدالت را در برنامه‌های خود به‌صورت سیستمی و در قالب برنامه مشخص کنند؛ در غیر این‌صورت، این اشکال و مسئله مطرح می‌شود که هرگونه اهمال در زمینه‌ی انجام

یک کار مطالعاتی روشمند و سستی در بسیج ظرفیت‌های فکری جامعه، به‌خصوص نهادهای موثر در تصمیم‌گیری اقتصادی، برای مشخص کردن تعریف و برنامه‌ی دولت در مورد عدالت می‌تواند چالش‌های بسیار جدی برای نظام ملی ایجاد کند.

سال ۱۳۹۴، سال تصمیم‌گیری‌های بسیار سرنوشت‌ساز برای افق‌های کوتاه مدت و میان‌مدت در کشور بوده است. این تصمیم‌گیری‌های سرنوشت‌ساز در شرایط خطیری در دستور کار قرار داشته که ایران هم به اعتبار ملاحظات داخلی و هم به اعتبار ملاحظات بین‌المللی، شرایط بسیار پیچیده‌ای را تجربه می‌کرده و در چنین شرایطی، آن‌چه به‌سهولت قابل درک است، این است که باید از حداکثر ظرفیت‌های دانایی موجود در جامعه استفاده کنیم، آن هم با این امید که بتوانیم با کمترین هزینه و بیشترین دستاورد از این شرایط خطیر عبور کنیم.

در نگاهی به فهرست مسایل حاد و جدی پیش‌روی کشور در درون یا در کادر مناسبات بین‌المللی، انبوهی از چالش‌های بزرگ را بر سر راه می‌بینیم و مهم‌ترین خطری که در چنین شرایطی می‌تواند کشور را تهدید کند، این است که در این زمینه‌ها قادر به مرتبه‌بندی اصولی و اولویت‌بندی عالمانه نباشیم. تجربه‌ی برنامه‌های چهارم و پنجم توسعه می‌تواند عبرت‌آموز باشد؛ از این زاویه که منابع انسانی و مادی عظیمی که صرف تهیه، تدوین و تصویب این دو برنامه شد، به اعتبار کاستی‌های بزرگ موجود در نظام تصمیم‌گیری و اجرایی و نظارتی کشور، عملاً نادیده گرفته شد و کشور از این محل، هزینه‌ها و خسارت‌های جبران‌ناپذیری متحمل شد. از یک‌سو، در دوره‌ی سال‌های برنامه‌ی چهارم و پنجم، فرصت‌های بسیار استثنایی تاریخی را از دست دادیم و از دیگر سو، بی‌سابقه‌ترین سطح نابسامانی‌ها را در نیم‌قرن گذشته در این دوره تجربه کردیم. در چنین شرایطی پیدا کردن یک فهم نظری روشمند از چرایی شکل‌گیری این اوضاع و احوال و چگونگی برون‌رفت از آن برای ما می‌تواند یک ضرورت حتمی و قطعی در نظر گرفته شود، زیرا در غیاب فهم نظری روشمند، با آزمون و خطاهای پرهزینه و بی‌فرجام روبه‌رو می‌شویم.

حتی اگر نخواهیم به زمان‌های خیلی دور هم اشاره کنیم، در همین ربع قرن اخیر، بارها تجربه‌ی دست‌کاری قیمت‌های کلیدی را آزموده‌ایم، اما گویی نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع کشور تاکنون استعداد بسیار اندکی برای دستیابی به یافته‌های عالمانه از این تجربه‌ها داشته است و به همین دلیل می‌بینیم که دایم ایده‌ی دست‌کاری قیمت‌های کلیدی در مرکز توجه نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع کشور قرار می‌گیرد. اگر بخواهیم دوره‌ی بررسی خود را به کل دوران جمهوری اسلامی بسط بدهیم، بی‌سابقه‌ترین سطح تجهیز منابع مادی و انسانی در ۱۰ سال اول بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به پی‌ریزی زیرساخت‌های فیزیکی و توسعه‌ی روستایی اختصاص یافت و اگر چه این تلاش دستاوردهای میان‌مدت بسیار خارق‌العاده‌ای نیز در پی داشت، به ارتقای پایدار کیفیت زندگی روستاییان و ارتقای بنیه‌ی تولیدی آن‌ها، در حدی که بتوانند به شکل اصولی در خدمت توسعه‌ی ملی قرار بگیرند، منجر نشد. کارنامه‌ی ایران از این نظر واقعاً خارق‌العاده و حیرت‌انگیز بود.

فقط در ۱۰ سال اول انقلاب، مجموعه‌ی اقداماتی که در زمینه‌ی زیرساخت‌های فیزیکی توسعه‌ی روستایی مانند آب‌رسانی و برق‌رسانی و جاده‌کشی و ... انجام شده است، ۱۱/۵ برابر چیزی بود که از حکومت پهلوی تحویل گرفته شد و شاید قرن‌ها طول بکشد تا این رکورد شکسته شود؛ اما با وجود این، به دلیل نداشتن یک فهم نظری روشمند و همچنین اتخاذ سیاست‌های ضربه‌زننده به توسعه‌ی روستایی در دوره‌ی سال‌های اجرای برنامه‌ی تعدیل ساختاری، تشدید بحران توسعه‌نیافتگی روستایی و به‌ویژه مهاجرت روستایی به واسطه‌ی شوک درمانی‌ها و آزادسازی‌ها و سایر خطاهای راهبردی سیاستی که در چارچوب برنامه‌ی تعدیل ساختاری اتفاق افتاد، حتی در مقایسه با موج اول اصلاحات ارضی پیش از انقلاب نیز شدیدتر شد. این نشان می‌دهد که وقتی فهم نظری عمیق وجود ندارد، چیزهایی به یکدیگر نسبت داده می‌شوند که چندان نسبتی با هم ندارند و از روایتی که می‌تواند بسیار سرنوشت‌ساز باشند غفلت ورزیده می‌شود.

یکی از آن مفاهیم بسیار معتبر، عدالت است. همیشه ایده‌هایی برای گسترش عدالت وجود داشته است و همه برای تحقق آن تلاش کرده‌اند. ضمن آن که ما از نظر اعتقادی جزو عدلیه محسوب می‌شویم. و عقیده داریم یک جامعه یا حکومت با کفر می‌تواند تداوم داشته باشد، اما با ظلم هرگز. اما دولت نهم و دهم به بدترین شکل ممکن از عدالت دفاع کرد و وقتی از یک چیزی بد دفاع شود، اثر تخریبی آن از حمله یا حتی نادیده گرفتن آن پدیده بسیار جدی‌تر از کار در می‌آید. یکی از آن کارها در این زمینه، ایده‌ی سهام عدالت در ابتدای کار آن دولت بود. به عبارتی، مهم‌ترین کاری که دولت نهم و دهم در زمینه‌ی اقتصادی برای تحقق عدالت انجام داد، معرفی ایده‌ی سهام عدالت بود. سهام عدالت هیچ نسبتی با اشتغال‌زایی و رشد ندارد و طرحی با رویکرد اعانه‌ای و از موضع توزیع رانت است. از این رو، می‌توان گفت که موضع دولت‌های نهم و دهم در قبال عدالت اجتماعی و به طریق اولی از منظر پایداری دچار نقصان‌های جدی است - مانند طرح سهام عدالت - یا این که به کلی مغایر با سیاست‌های گفته‌شده است. در این دوره، سیاست‌گذاران برای اجرای طرح سهام عدالت ۳۴ هدف یا پیامد توسعه‌گرا را در نظر گرفته بودند؛ اما در فصل ۱۱ نشان داده شد که چقدر بنیه‌ی کارشناسی آن طرح و پیامدهای آن با هزینه‌هایی که برای نظام ملی ایجاد می‌کند و با عدالت ناسازگاری دارد. در این طرح به هر فرد مشمول ۵۰۰ هزار تومان سهام داده می‌شود. صرف نظر از ده‌ها کاستی و ضعف‌هایی که در طراحی و اجرای سهام عدالت وجود دارد که هر کدام از آن‌ها ارزش این را دارد که مورد واکاوی‌های دقیق قرار بگیرد، آن چیزی که بیش از همه نگران‌کننده است، این نکته است که در یک فاصله‌ی کوتاه نسبت به زمان اعلام تصمیم مبنی بر رقم دو میلیون تومانی به هر فرد، ناگهان اعلام شد دولت قصد دارد به رغم اعلام اولیه، در فاز اولیه واگذاری سهام عدالت به توزیع سهام به ارزش پانصد هزار تومان برای هر نفر اقدام کند و ادعای دولت نیز این است که این کار برای سه دهک پایین درآمدی انجام می‌شود و گستره‌ی طرح نیز ۲۱ میلیون نفر اعلام شده است. حال اگر ما فرض

کنیم که دولت بر روی همین پانصد هزار تومان متوقف شود. که شواهد بعدی نشان می‌دهد عملاً قصدی فراتر از این رقم را نداشتند. بر اساس مطالعه‌ی وزارت امور اقتصادی و دارایی که یک دوره‌ی پنج‌ساله را پوشش می‌دهد و شرکت‌های دولتی را از نظر سوددهی مورد توجه قرار داده است، در پنج سال مورد بررسی بهترین کارنامه صد شرکت ممتاز دولتی از نظر عملکرد اقتصادی مربوط به سال‌های ۷۹ و ۸۰ بوده است که شرکت‌ها توانسته‌اند ۳ درصد سود داشته باشند.

حال اگر فرض کنیم به همه‌ی این ۲۱ میلیون نفر سهام بهترین کارخانه‌ها برسد، باید انتظار داشت که در بهترین حالت به کسانی که این سهام تعلق گرفته است، در پایان سال ۳ درصد سود تعلق بگیرد. بنابر این، بعد از یک سال تبلیغات گوش پُرکن درباره‌ی اجرای عدالت و این‌که مهمترین ابزار اجرای آن هم «سهام عدالت» است، به هر نفر با پانصد هزار تومان سهم، پانزده هزار تومان سود تعلق می‌گیرد و حتی اگر تصور کنیم که آیین‌نامه‌ی سهام عدالت نادیده گرفته شود و چیزی از این پانزده هزار تومان بابت اقساط ناشی از بازپرداخت اصل قیمت سهام از این افراد گرفته نشود، باز کسانی که یک سال دم از عدالت زده‌اند در آخر سال به هر نفر پانزده هزار تومان پول می‌دهند یعنی ماهی کمتر از ۱۳۰۰ تومان؛ و با تصویری که از ساختار هزینه‌های ضروری مردم وجود دارد، آشکار است که اطلاق عدالت به کمکی معادل ۱۳۰۰ تومان در ماه که از پول‌توجیبی هفتگی اطفال خانواده‌های شهرنشین نیز کمتر است، چه تصویری را به وجود خواهد آورد و چگونه با مشروعیت نهاد دولت بازی می‌کند. در تفهیم این نکته به دولت دهم که با پرداخت سالانه ۱۵ هزار تومان نمی‌توان عدالت برقرار کرد، توفیقی حاصل نشد؛ گرچه تلاش‌های زیادی صورت گرفت چه از ناحیه‌ی دانشگاهیان و چه رسانه‌های مکتوب، اما دولتی‌ها با اصرار این طرح را پیش بردند و وقتی هزینه‌های آن آشکار شد، سعی کردند با دست‌کاری واقعیت و البته با اهداف تبلیغاتی - انتخاباتی و جا زدن دلارهای نفتی به نام سود سهام، پول‌های غیرعادی پخش کنند که بعداً نظام اجرایی و اداری کشور را گرفتار خود کرد

و هنوز هم این نظام نمی‌تواند از عوارض آن رها شود.

این مسئله عیناً در باره‌ی طرح مسکن مهر نیز تکرار شد. در این زمینه هم تشخیص این‌که کانون بحران بخش مسکن ایران به حوزه‌ی مسکن اқشار کم‌درآمد مربوط می‌شود، درست بود؛ اما سیاست‌گذاری متناقض و غیرعالمانه در طرح مسکن مهر عملاً باعث شد که حداقل تا ۲۰ سال آینده، دولت‌ها همچنان در گروگان آن سیاست غیرکارشناسی باشند. برای این‌که تصویری از ابعاد این مسئله داشته باشیم، مرور یک مطالعه‌ی مهم که انتشار یافته، مفید است. بر اساس مطالعه‌ای که در وزارت مسکن و در دوره‌ی مسئولیت دولت دهم صورت گرفت، مشخص شد اگر قرار شود این ساختمان‌ها با استانداردهای حداقلی موجود در ایران به مسکن تبدیل شود، به قیمت‌های سال ۸۹، حدود ۱۳۰ هزار میلیارد تومان تعهد مالی برای دولت ایجاد می‌کند. این در حالی است که متوسط بودجه‌ی عمرانی تخصیص داده‌شده‌ی کشور تا سال‌های میانی دهه‌ی ۱۳۹۰ به زحمت به ۱۵ هزار میلیارد تومان می‌رسد. از این دست اقدامات، حتی اگر نیت خیری هم در کار باشد در دولت نهم و دهم فراوان دیده شد و با حرکت بدون برنامه، هم منابع انسانی و مادی نظام ملی هدر رفت، هم آبروی دولت به مخاطره افتاد و هم گرفتاری حاصل از این اقدامات تا سال‌ها، برطرف نمی‌شود. بنابراین، در درجه‌ی اول باید یک برخورد فعال و عالمانه در زمینه‌ی طراحی و تدوین برنامه‌ی توسعه در دستور کار قرار گیرد.

همیشه در ۶۵ سال گذشته وقتی اسنادی به نام برنامه‌ی توسعه منتشر می‌شد و پس از صرف منابع، اهداف را محقق نمی‌کرد، این مسئله مطرح می‌شد که این اتفاق را باید شکست برنامه‌ریزی تلقی کنیم یا شکست برنامه‌ریزان؟ در پاسخ این سؤال باید گفت که این اتفاق را در وهله‌ی اول باید شکست نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع دانست که با درکی زیاده‌سطحی و با سلیقه‌ای که بیش‌ازحد به ظواهر و ظاهرسازی اهمیت می‌دهد، منابع مادی و انسانی و زمان را بدون تحقق دستاوردی درخور از جامعه می‌گیرد. یکی از راه‌های اصولی نجات کشور این است

که برنامه‌ریزی را به روش علمی و به اعتبار همه‌ی دستاوردهای نظری توجیه‌کننده‌ی برنامه‌ریزی شناسایی کنیم و بعد به معنای دقیق کلمه، برنامه‌ریزی، نه این‌که به سبک‌وسباق موجود، بدون فراهم‌کردن ملزومات، به برنامه‌ریزی به‌مثابه نوعی از مناسک تظاهر کنیم. متأسفانه حتی طرز برخورد دولت یازدهم که عواقب برخورد غیربرنامه‌ای دولت قبلی را دید نیز با این مسئله به‌هیچ‌وجه بایسته‌ی شرایط کنونی ایران و منعکس‌کننده‌ی ابعاد بحران‌هایی که داریم، نبوده است. دولت یازدهم دست‌کم به‌صورت شکلی تلاش می‌کرد که ناهنجاری‌های عریان دولت قبلی را تکرار نکند و بهترین تجلی آن هم تلاش ارزشمند این دولت برای ارائه‌ی بوم‌واقع لایحه‌ی بودجه در دوران مسئولیت آن‌ها بود، اما وقتی نوبت به برنامه‌ی میان‌مدت رسید، حتی در حد رعایت شکل نیز شاهد سهل‌انگاری و ظاهرسازی‌های بی‌کیفیت و بحران‌ساز بودیم.

مؤلفه‌ی محوری که می‌تواند به‌عنوان یک کلید برای نجات ایران مطرح باشد، مؤلفه‌ی توسعه‌ی عادلانه است. تصور این‌که با برخورد انفعالی یا غیرعالمانه با این مسئله می‌توان راه‌گریزی برای برون‌رفت از شرایط کنونی پیدا کرد، دقیق و درست نیست. واقعیت این است که از هر زاویه‌ای که به سرنوشت ایران نگاه می‌کنیم، گویی ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا بر گستره و عمق نابرابری و بی‌عدالتی در این جامعه افزوده شود. ساخت جغرافیایی کم‌آب و به‌غایت پراکنده، ماهیتاً به شکل‌های گوناگون، همه‌ی وجوه نابرابری را در حیات جمعی ایران بازتولید می‌کند. از دیگر سو، ساخت اقتصادی ایران نیز مانند ساخت سیاسی استبدادزده‌ی آن به‌لحاظ تاریخی با یک ساختار تک‌محصولی وابسته به یک منبع خاص، ذیل عنوان اقتصاد سیاسی رانتی، ماهیتاً یک ساختار نابرابرساز است. از این‌رو، بازتولید مناسبات و نهادهای ناشی از مؤلفه‌های جغرافیایی، سیاسی و اقتصادی در کنار الگوی تعاملی که از موج اول انقلاب صنعتی با نظام بین‌المللی داشته‌ایم، نشان‌دهنده‌ی این مسئله است که کانون اصلی بازتولید گرفتاری‌های ما از زاویه‌ای که به رویکرد عدالت

اجتماعی مربوط می‌شود، فقدان نگاه اصولی به مسئله‌ی توسعه‌ی برنامه‌ریزی شده عادلانه است و این متغیر بیش از هر متغیر دیگری قدرت دارد تا بر ملا کند که چرا این همه تخصیص منابع با وجود این همه اشتیاق عمومی ملی برای توسعه، نتوانسته دستاورد بایسته‌ای همراه داشته باشد. متأسفانه طرز برخوردی که در دولت احمدی‌نژاد با این مسئله شد، گرفتاری‌های ما را در این زمینه به طرز غیرمتعارفی افزایش داده است. واقعیت این است که آن‌ها ایده‌ی عدالت اجتماعی را بدنام کردند؛ دم از عدالت زدند و فلاکت را به جای آن نشانندند؛ به‌گونه‌ای که بی‌سابقه‌ترین سطوح توزیع ناکارآمد و فاسد منابع ملی در آن دوره رخ داد و به نظر می‌رسد که دولت یازدهم نیز نتوانسته است که خود را از شوک ناشی از آن بددفاع کردن از عدالت اجتماعی خلاص کند؛ زیرا هنوز یک کلمه حرف جدی و روشمند مبتنی بر برنامه‌ریزی، در زمینه‌ی عدالت اجتماعی، از این دولت شنیده نشده است، حال آن‌که آسیب جدی بی‌عدالتی‌ها بر مناطق، بنگاه‌ها و خانواده‌های ایران همچنان قابل مشاهده است و این نابرابری‌ها کانون یکی از مهم‌ترین تهدیدهای آینده‌ی کشور قلمداد می‌شود. ما امروز شرایطی را تجربه می‌کنیم که ذخیره‌ی دانایی بشر در این زمینه در حد نصاب قابل قبولی است.

در سال ۱۹۹۹ مؤسسه‌ی جهانی پژوهش‌های اقتصاد توسعه نتایج تحقیقاتی را منتشر کرد که سؤال اصلی آن این بود که از تجربه‌ی توسعه‌ی قرن بیستم چه چیزهایی برای قرن بیست‌ویکم می‌توان آموخت. در این پژوهش دیده بودند که تقریباً تمام عوامل بازتولیدکننده‌ی توسعه نیافتگی ریشه در غفلت از مسئله‌ی عدالت اجتماعی و نابرابری‌های فاقد توجیه دارد. در جامعه‌ای که ساختار نهادی آن به صورت نظام‌وار نابرابری‌ها را افزایش می‌دهد، الگوی مسلط مناسبات اجتماعی الگوی ستیز است؛ یعنی نه رقابت سازنده در آن شکل می‌گیرد و نه همکاری و تعاون برای ساختن آینده‌ی بهتر در دستور کار قرار می‌گیرد و نه از معجزه‌ی تقسیم کار عقلانی چندان خبری هست. باور ما این است که صرف نظر از آن‌چه به شکل ظاهری دنبال خواهد

شد، کشور به ایجاد یک کانون صاحب صلاحیت در بالاترین سطح ملی نیاز دارد تا در آن، گزینش افراد بر اساس صلاحیت‌های تخصصی و تجربی و نه بر اساس ملاحظات دیگر باشد و این افراد با توانایی و اختیارات قانونی راه نجات کشور را بر حول دو محور «برخورد برنامه‌ریزی‌شده» برای برون‌رفت از توسعه‌نیافتگی و «توسعه‌ی عادلانه» دنبال کنند.

نسبت تورم با فساد مالی و نابرابری‌های ناموجه

در ادبیات توسعه، تورم را ظالمانه‌ترین مالیات‌ها دانسته‌اند که از فقرا به نفع اغنیا گرفته می‌شود و هیچ اقدامی بر ضد عدالت اجتماعی و در جهت تضعیف موقعیت گروه‌های فقیر درآمدی خطرناکتر و آسیب‌زاتر از اتخاذ رویه‌هایی نیست که گسترش تورم را دامن می‌زند. از سال‌های ۱۳۶۰ تا امروز به همه‌ی دولت‌ها در زمینه‌ی تورم و سیاست‌های تورم‌زا بسیار هشدار داده شد که صرف‌نظر از همه‌ی آثار سوء تورم بر حیات جمعی و زندگی اقتصادی ملی، دست کم به اعتبار شعار عدالت‌خواهی باید توجه لازم مبذول شود که روندهای تورمی دقیقاً بر ضد ملاحظات عدالت اجتماعی عمل کنند و نابرابری‌ها در مقیاس‌های درآمدی، توزیع ثروت و منطقه‌ای افزایش چشمگیری را در پی خواهند داشت.

به اعتبار تجربیات سه دهه‌ی گذشته در اقتصاد ایران و به اعتبار سیاست‌هایی که دولت‌های گذشته در چارچوب اجرای ناقص و ناکامل برنامه‌ی تعدیل ساختاری داشته‌اند، در حال حاضر در اقتصاد ایران بین تورم و رکود و بی‌کاری یک رابطه‌ی ارگانیک برقرار شده است و هر موج تورمی منشأ یک بی‌کاری گسترده می‌شود و خود بی‌کاری نیز انباشت شدید تورم را همراه دارد.

در اقتصاد سیاسی توسعه دو نحله‌ی عمده‌ی فکری وجود دارد؛ دسته‌ای از افراد معتقدند که تورم مهلک‌ترین ضربه را به فقرا وارد می‌کند و گروهی دیگر بی‌کاری را مهم‌ترین مشکل و معضل می‌دانند و اعتقاد دارند که بی‌کاری در کنار همه‌ی عوارض

سوء فردی و اجتماعی، نابرابری‌ها را افزایش می‌دهد و با توجه به رابطه‌ی هم‌زمانی که در اقتصاد ایران وجود دارد، باید گفت که با امواج نگران‌کننده‌ای از رکود همراه با تورم دست به گریبان هستیم که علاوه بر همه‌ی خسارت‌های دیگری که به نظام ملی وارد می‌سازد، قطعاً نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها را نیز افزایش می‌دهد.

در دهه‌ی ۱۳۸۰ و به اعتبار اتخاذ رویکرد انبساط مالی از سوی دولت‌ها، کشور ما در معرض همه‌ی عوارض شناخته‌شده‌ی بیماری هلندی قرار گرفت و تا زمانی که بیماری هلندی دامن‌گیر اقتصاد ایران باشد، نابرابری‌ها را در مقیاس‌های درآمدی و منطقه‌ای و البته نحوه‌ی توزیع ثروت گسترش و تعمیق می‌دهد و نابرابری‌ها روز به روز افزایش می‌یابند و در صورت اتخاذ رویکرد انبساط مالی در شرایط بیماری هلندی با خطر تضعیف فزاینده‌ی بخش‌های مولد روبه‌رو خواهیم شد.

در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۱۳۹۰ طی یک دوره‌ی سه - چهار ماهه گروه‌های متعددی از تولیدکنندگان، اطلاعیه‌های نگران‌کننده‌ای را درباره‌ی این مسئله صادر کردند مبنی بر این که به‌واسطه‌ی اتخاذ رویکرد واردات بی‌مهار اقتصاد ملی در شرایطی قرار گرفته است که بخش‌های مولد به‌شدت در حال خسارت دیدن هستند و بنگاه‌های تولیدی به سمت ورشکستگی سوق پیدا کرده‌اند. این مسئله در زمینه‌ی واردات گسترده‌ی محصولات کشاورزی و هم در زمینه‌ی واردات قاچاق کالاهای صنعتی مختلف قابل مشاهده است و بنابراین، واردات بی‌مهار در کنار روندهای رکود توأم با تورم باعث می‌شود که فعالیت‌های سوداگرانه بسیار رونق پیدا کند و فعالیت‌های تولیدی با شرایط نامطلوبی مواجه شوند؛ تضعیف بخش‌های مولد مهلک‌ترین ضربه‌ای است که می‌تواند در شرایط کنونی بر اقتصاد ایران و بنیان‌های توسعه‌ی ملی وارد شود.

از سوی دیگر، باید به این نکته توجه داشت که گسترش و تعمیق فساد مالی در شرایط بیماری هلندی بسیار خطرناک است. پدیده‌ی فساد مالی ریشه‌های بسیار عمیقی در گذشته‌ی تاریخی دارد و شاید بدیهی‌ترین امیدی که در این زمینه می‌توان

داشت، این باشد که یک دولت مدعی عدالت گستری باید به خشکاندن ریشه‌های فساد نیز توجه لازم را داشته باشد.

تجربیات ایران و جهان در مبارزه با فساد به دو صورت کلی قابل تفکیک است. یکی، برخورد انفعالی و دیگری، مبارزه‌ی برنامه‌ریزی شده با فساد؛ در مبارزه با فساد به صورت برنامه‌ریزی شده مهم‌ترین خصلت برنامه‌های ملی مبارزه با فساد این است که تمرکز خود را روی اقدامات پیش‌گیرنده می‌گذارند، اما متأسفانه فعالیت‌های دولت نهم و دهم و بعد از آن‌ها تا امروز در این راستا نشان داد که هیچ اراده‌ای برای برخورد اندیشیده و برنامه‌ریزی شده با فساد وجود ندارد و این نگرانی را پدید آورد که گویی دولت‌ها همچنان ترجیح می‌دهد که برخورد با فساد به گونه‌ی دوم یعنی برخورد انفعالی رخ دهد. رویکرد انبساط مالی زمینه‌های گسترش و تعمیق فساد را فراهم می‌کند و اجازه می‌دهد که در جامعه همچنان فساد وجود داشته باشد.

تجربیات تاریخی نشان می‌دهد که به واسطه‌ی تنگناهای جدی که در زمینه توانایی‌های نهادی و ساختاری در نظام اداری کشور و دستگاه‌های مبارزه با فساد وجود دارد؛ این نوع برخورد با فساد که ناگزیر خصلت واکنشی و گزینشی را همراه دارد، به هیچ وجه نمی‌تواند بازدارنده‌ی فساد باشد و باید به دولت‌ها توصیه شود که از اقدامات سیاست‌زده و احساسی تا سر حد ممکن اجتناب کرده و به سمت طراحی یک برنامه ملی و اندیشیده‌شده حرکت کنند.

فساد مالی، عدالت اجتماعی را که یک محور مهم آن اصل تناسب صلاحیت‌ها و برخورداری‌هاست، مخدوش می‌سازد. دولت احمدی‌نژاد مهم‌ترین شعار خود را بر پایه‌ی عدالت اجتماعی قرار داد؛ و این شعار از جهات متعدد برای نظام ما به لحاظ نظری و عملی و ایدئولوژیک بسیار مهم است؛ شرایطی که در این نظام بزرگ‌ترین تهدیدها متوجه عدالت اجتماعی است، عقل سلیم ایجاب می‌کند که دولت پیش از آنکه خسارت‌های غیرمعارفی متوجه جامعه و موقعیت خود کند، رویه‌های خود را تغییر دهد و هیچ اقدامی را قبل از این‌که یک مطالعه‌ی عالمانه

و دقیقی بر روی آن صورت پذیرد، شروع نکنند و نسبت به عواقب بیماری هبلندی، به‌ویژه آن گروه از عواقبی که در ضدیت آشکار با عدالت اجتماعی قرار دارند، تدابیر و تمهیدات و برنامه‌های مناسب را بیندیشند.

سیمای فقر در دوران تعدیل ساختاری

یکی از گرفتاری‌های بزرگ در کشورهای در حال توسعه این است که در این کشورها تصمیم‌گیری‌ها و فرآیندهای تخصیص منابع در این کشورها روال منطقی خود را طی نمی‌کند و صرفاً به شکل سیاست‌زده و تبلیغاتی ابتدا شعارها و ایده‌هایی مطرح می‌شود و سپس این شعارها و ایده‌ها به حیثیت سیاسی و اجتماعی دولت گره می‌خورد. از آن‌جا که این فرآیندها طبیعی طی نشده است و پایه‌های آماری و مبانی نظری و منطق رفتاری آن‌ها مشخص نیست، دولت‌ها روی یک سطح کم از دانایی، انتظاراتی بزرگ بار می‌کنند؛ و وقتی آن انتظارات بزرگ محقق نمی‌شود یا دقیقاً عکس آن اتفاق می‌افتد، یکی از راهکارها و چاره‌هایی که پیدا می‌کنند - که البته در برخی مواقع می‌توان پذیرفت که در طرح‌ها حسن نیت هم وجود دارد - این است که در پی حفظ آبرو باشند و در این شرایط عملکرد خود را پشت چیزهای معتبر و محترم پنهان می‌کنند؛ یعنی زمانی که پرستیژ دولت در خطر می‌افتد، انجام برخی کارها مباح می‌شود، کارهایی که در شرایط عادی مباح نیستند. بنابراین، شاید بهتر باشد آن‌طور که از زبان حافظ بیرون می‌آید، «کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم».

فرض کنیم که حسن نیتی وجود داشته و کاری صورت گرفته است، اما برنامه آن‌طور که انتظار می‌رفته، پیش نرفته است؛ حال اگر شما به‌موقع اشتباهات خودتان را بپذیرید، هم پرستیژ دولت را حفظ کرده‌اید و هم در کارتان صداقت داشته‌اید. اتفاقاً بزرگ‌ترین خدمت صداقت است زیرا می‌توان علاج واقعه را قبل از این که هزینه‌های غیرعادی افزایش پیدا کند یا خسارت‌ها جبران‌ناپذیر شود، علاج واقعه کرد.

امروز در ادبیات توسعه این جمع‌بندی وجود دارد که کانون اصلی رقابت

بنگاه‌ها و کشورها، رقابت میان اندیشه‌هاست. وجه دیگر رقابت، در حقیقت، وجه تجسّدیافته‌ی رقابت بین اندیشه‌هاست؛ بنابراین، بزرگ‌ترین توصیه - به مسئولان در آستانه‌ی تدوین برنامه‌ی ششم توسعه - این است که به سهل‌انگاری در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی در فرآیند تصمیم‌گیری و تخصیص منابع خاتمه دهند.

نکته‌ی دوم که باید مورد تأکید قرار داد، این است که یکی از مؤلفه‌های جدید برای تفکیک کشورهای توسعه‌یافته از کشورهای درحال توسعه، بنیه‌ی یادگیری آنهاست. بحث بر سر این است که الان دیگر کمتر انسان عاقلی در حوزه‌ی اقتصاد با فرض اطلاعات کامل، مباحث خود را پیش می‌برد. امروز همه کم‌وبیش پذیرفته‌اند که انسان‌ها با نقص اطلاعات روبه‌رو هستند و همین اطلاعات ناقص هم توزیع نامتقارنی دارد؛ بنابراین، بروز خطا کاملاً محتمل است. آن‌ها که از خطاهای خود درس می‌گیرند، می‌توانند فرآیندهای آزمون و خطا را متوقف کنند؛ اما آن‌ها که قادر به یادگیری نیستند؛ آزمون و خطای پرهزینه و بی‌فراجم را استمرار می‌بخشند. از این زاویه در ادبیات توسعه گفته می‌شود که مفهوم جامعه‌ی یادگیرنده چهارمین مفهومی است که به یک درک وحدت‌بخش از اندیشه‌ی توسعه کمک کرده است؛ یعنی مسئله‌ای که شمول عام دارد و با آن هم‌زمان می‌شود مسئله‌ی توسعه و مسئله توسعه‌نیافتگی را توضیح داد.

این چهار مفهوم به‌ترتیب عبارتند از مفهوم توسعه‌ی پایدار، مفهوم توسعه‌ی انسانی، مفهوم تاب‌آوری و مفهوم جامعه یادگیرنده؛ بنابراین، با توجه به هزینه‌های سنگینی که در، به‌اصطلاح، هدفمندی یارانه‌ها پرداخت کردیم، یک فرصت تاریخی پیش آمده است که از این تجربه استفاده کنیم و بنیه‌ی یادگیری نظام ملی را آسیب‌شناسی کنیم. در عین حال، به این مسئله هم توجه کنیم که یادگیری و کسب درک عالمانه از واقعیت‌ها، یکی از شروط لازم برای حل و فصل گرفتاری‌های ماست. با زیر ذره‌بین قراردادن ساختار نهادین و ملاحظات اقتصادی - سیاسی می‌توان شروط کفایت را نیز در این مورد بررسی کرد؛ به‌عبارت‌دیگر، علم در کشورهای مختلف

با رقبای قدرتمندی روبه‌روست و متأسفانه در کشور ما معمولاً در فرآیندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع، این رقبای علم هستند که برنده می‌شوند؛ بنابراین، نحوه‌ی پایه‌گذاری و طراحی ساختار نهادین و نظام توزیع منافع در هر جهت‌گیری سیاستی بایستی مورد بررسی و توجه ویژه قرار گیرد.

اما محور اصلی بحث درباره‌ی هدفمندی یارانه‌ها از منظر مرتبط ساختن آن با هدف توسعه‌ی عادلانه در سال ۱۳۸۹ این است که در این زمینه چه انتظاراتی برای مردم مطرح شد؟ نکته‌ی دوم این است که در عمل چه شد؟ و نکته‌ی سوم این است که چرا این اشتباه‌های فاحش همچنان استمرار دارد؟

همه‌ی آن‌چه تصور می‌شد که در اثر وارد کردن شوک به قیمت حامل‌های انرژی رخ می‌دهد، با بیش از حد و البته بر مبنای دانشی به غایت ناکافی مطرح شد؛ عملاً چه اتفاقی افتاد؛ و ما امروز برای فهم این‌که کشور چه هزینه‌هایی در چه ابعادی بابت این سیاست مخرب پرداخت، هنوز با دشواری‌های بسیار زیادی روبه‌رو هستیم، زیرا متأسفانه در آن دوره، نظام تصمیم‌گیری کشور انس بی‌سابقه و غیرمتعارفی با دستکاری واقعیت‌ها پیدا کرده بود؛ و بنابراین، پیدا کردن مستندات که در آن‌ها تردید نباشد و حداقلی را از واقعیت مشخص کند، دشوار است.

همه‌ی ما کم‌وبیش می‌دانیم که در یک اقتصاد توسعه‌نیافته‌ی رانتی، آمارهای رسمی محافظه‌کارانه‌ترین و خوش‌بینانه‌ترین جلوه‌ی یک واقعیت را منعکس می‌کنند. بنابراین، وقتی چیزی در اسناد رسمی منعکس شد، با قاطعیت می‌توان قسم خورد که اوضاع اگر بدتر نباشد، قطعاً بهتر از آن‌چه اعلام می‌شود نیست. از این زاویه وقتی به تحولاتی که در همان یک سال پس از وارد کردن شوک به قیمت حامل‌های انرژی رخ داد، نگاه می‌اندازیم و سرنوشت مالی‌ی دولت، سرنوشت بنگاه‌های تولیدی و سرنوشت رفاه عامه‌ی مردم را زیر ذره‌بین قرار می‌دهیم، ملاحظه می‌کنیم که کوبنده‌ترین و بی‌سابقه‌ترین و مهلک‌ترین ضربه‌ها در اثر این پدیده به این سینه محور وارد شده است.

در همان سال اول، شاخص هزینه‌های مصرفی خانوارها ۳۷ درصد رشد پیدا کرد و طبق گزارش مرکز آمار در همان سال اول فقط ۳۰ درصد از اشتغال صنعتی ایران از بین رفت و به گزارش وزارت بهداشت در همان سال نخست اجراء، درصد خانوارهایی که فقط از ناحیه‌ی هزینه‌های کمرشکن درمان به زیر خط فقر افتادند، بین سه تا پنج برابر افزایش پیدا کرد. گرچه در سال‌های بعد تا ۱۳۹۲ این رقم ۷ برابر شد. وقتی که به اصل ماجرای انگیزه‌ی دولت نهم و دهم برای ورود به این مسئله نگاه می‌کنیم، دولتی که معتقد بود که از طریق همین شوک‌درمانی می‌توان کسری‌های مالی را جبران کرد، آثار این شوک قیمتی را بر مالیه‌ی دولت به بهترین شکل می‌توان در سند لایحه‌ی بودجه ۱۳۹۱ مشاهده کرد. یعنی یک‌سال پس از شوک‌درمانی، وقتی که دولت در سال ۱۳۹۰ برای ۹۱ بودجه‌ریزی کرد، برای این‌که تراز صوری بین منابع و مصارف دولت ایجاد شود، در سند لایحه‌ی بودجه‌ی ۱۳۹۱ پیش‌بینی شده بود که دولت از سه راه وام‌گیری خارجی، وام‌گیری داخلی و انتشار اوراق مشارکت، کسری‌ها را جبران کند. به تعبیر دقیق‌تر، چنین کاری برای دولتی که در آستانه‌ی تغییر است، گروگان‌گیری دولت بعدی خواهد بود. بر اساس لایحه‌ی بودجه‌ی ۱۳۹۱ مجموع منابعی که از این سه محل پیش‌بینی شده بود تا کسری مالی دولت را جبران کند و البته معنای دیگر آن بدهکار کردن دولت بعدی بود، ۲/۴ برابر کل سهم نفت از بودجه‌ی عمومی دولت بود.

بزرگ‌ترین انتقادی که حتی متحدان سیاسی دولت نهم و دهم به آن‌ها می‌کردند، این بود که وابستگی به نفت را در نظام مالی ایران به بی‌سابقه‌ترین سطح تاریخی آن رساندند. ماجرای شوک‌درمانی که انگیزه‌ی اصلی آن صرف‌نظر از ادعاها و شعارها کاهش کسری مالی بی‌سابقه‌ی دولت بود در دستور کار قرار گرفت، مالیه‌ی دولت به صورتی متحول گردید که به سمت ورشکستگی کامل کشانده شد؛ اما نکته‌ی غم‌انگیز این است که اگر به گزارش اقتصادی کشور در سال ۱۳۷۳ که سازمان برنامه منتشر می‌کرد، مراجعه کنید نکات خیلی تکان‌دهنده‌ای درباره تجربه شوک

نرخ ارز در سال‌های اولیه دهه‌ی ۱۳۷۰ به چشم می‌خورد. مثلاً cpi شاخص هزینه‌ی مصرفی خانوارهای شهری در سال ۱۳۷۲ که با آن نرخ تورم را می‌سنجند، رقم حدود ۲۲ درصد را نشان می‌داد، شاخص ضمنی هزینه‌های مصرفی دولت در همان سال رشد ۷۱ درصد را نشان می‌داد؛ و این یعنی آسیب‌پذیری مالیه‌ی دولت در برابر سیاست‌های تورم‌زا به‌طور متوسط بیش از سه‌برابر بنگاه‌ها و خانوارهاست. در اقتصاد ایران، دولت بزرگ‌ترین مصرف‌کننده است. طبیعتاً بزرگ‌ترین زیان‌بیننده از سیاست‌های تورم‌زا نیز دولت است و از آن مهم‌تر، به خاطر گستردگی غیرعادی دولت، آسیب‌پذیری دولت از منظر سیاست‌های تورم‌زا در مورد فساد به‌طرز غیرمتعارفی بالاست؛ بنابراین، هر بار که سیاست‌های تورم‌زا در دستور کار دولت قرار می‌گیرد؛ با بی‌سابقه‌ترین سطح تجربه‌شده‌ی فساد مالی نیز دست به گریبان می‌شود.

اما اکنون یک سؤال: چرا دولت یازدهم قادر نبوده است که از تجربه‌ی قبل عبرت بگیرد؟ چرا بی‌اعتبارترین توجیه‌ها را مشاور اقتصادی رییس‌جمهور روحانی و مسئولان اقتصادی دولت یازدهم برای تکرار شوک قبلی با شیب کمتر برای سال ۱۳۹۳ به‌کار بردند؟ این همان چیزی است که به گمان من باید در مرکز توجه قرار گیرد. یک کلید مهم ماجرای توسعه‌نیافتگی کشور، بنیه‌ی اندک دولت‌ها در زمینه‌ی یادگیری از آموزه‌هایی است که خطا بودن آن‌ها محرز شده است.

کانون اصلی اصابت شدیدترین خسارت‌ها به توسعه‌ی ایران، فراز و فرودهای قیمت نفت و ایجاد تغییرات نگران‌کننده در بازار کار ایران بوده است و از آنجا که اشتغال یک متغیر سیستمی است، هرچه مسئولان خلاف واقع بگویند یا واقعیت‌ها را دست‌کاری کنند یا بخشی از واقعیت‌ها را بگویند، آثار آن به‌طور مستقیم خود را در ساختار بازار کار منعکس می‌کند. از طرفی، اینکه اشتغال یک متغیر سیستمی است بدین معناست که سیستم باید خوب کار کند تا اشتغال مولد اتفاق بیفتد. ماجرای اشتغال فقط ماجرای ارز و ریال نیست؛ شما وقتی به تحولات بازار کار ایران در

چندساله‌ی اخیر نگاه می‌کنید، می‌بینید در دوره ۸۵ تا ۹۰ را بر اساس گزارش‌های مرکز آمار، خالص فرصت‌های شغلی بخش صنعت ایران منهای ۴۱۵ نفر بوده است و این در حالی است که در این دوره، بالغ بر ۵۰۰ میلیارد دلار به اقتصاد ایران تزریق شده بوده است. مسئله زمانی تکان‌دهنده‌تر می‌شد، که در این دوره، خالص اشتغال در بخش مسکن هم در حدود منفی ۱۵۰ هزار نفر بوده است.

به طور سنتی در اقتصاد ایران به دلایل گوناگون هر وقت که تعادل‌های سطح کلان به هم ریخته است، در چارچوب رویکردهای کوتاه‌نگرانه بلافاصله سراغ مسکن می‌رفته‌اند. حالا سؤال این است که چه کانون‌های جدیدی برای خلق درآمد و چه ابعدادی از نابرابری ایجاد شده که سرمایه‌گذاری و سوداگری مسکن را هم از صرفه انداخته است؟ و از این دو تکان‌دهنده‌تر، اتفاقی است که در ساختار بازار مشاغل عمده‌فروشی و خرده‌فروشی ایران اتفاق افتاد؛ تحولی که در میزان شاغلان مشغول در مشاغل عمده‌فروشی و خرده‌فروشی رخ داد، عدد منفی ۱۱۵ هزار نفر را نشان می‌دهد که حکایت از این پدیده‌ی بسیار مهم دارد که گویی این زمینه از فعالیت هم از رونق افتاده است.

در واقع، باید پرسید که در این دوره‌ی شش‌ساله چه اتفاقی افتاد که حتی واسطه‌گری و دلالی هم از رونق افتاد! گزارش‌هایی که مرکز آمار در این زمینه داده است، حاکی از این است که به ازای این فرصت‌های شغلی که در این قسمت‌ها از بین رفته، ۷۱۶ هزار فرصت شغلی جدید در مشاغل غیرقابل طبقه‌بندی ایجاد شده است. مشاغل غیرقابل طبقه‌بندی عمدتاً همان مشاغل انگلی هستند. لذا این آمارها به‌صورت سیستمی می‌گویند که چگونه سهل‌انگاری‌ها و ناتوانی‌هایی که ما در زمینه‌ی یادگیری داشته‌ایم، به آشفته‌سازی ملت منجر شده است؛ آشفته‌سازی که آثارش را از یک طرف در از ریخت افتادن ساختار اشتغال و از طرف دیگر در از ریخت افتادن ساختار مصرف خانوارها می‌توان به‌عینه دید.

روند مسئولیت‌پذیری دولت در زمینه‌ی امور عمرانی و امور آموزشی و امور

بهداشتی بسیار تغییر کرده و این تغییرات بسیار تکان‌دهنده همراه با سقوط فاحش بوده است. پس دولت هم از ریخت افتاده و به کلی تمایلات توسعه‌طلبانه‌ی خود را از دست داده است. مسئله‌ی بعدی از ریخت افتادن و آشفتگی بنگاه‌های تولیدی است. در بودجه‌ی کل کشور برای سال ۹۴ دولت باز هم مشاهده می‌شود که بیش از ۷۰ درصد بودجه‌ی کل سهم فعالیت‌های تصدی‌گری است و حال سؤال این است که چرا در دوره‌هایی که افراطی‌ترین رویه‌های آزادسازی و شوک‌درمانی در دستور کار قرار گرفته است، مرتباً بر گستره و عمق مداخله‌های تصدی‌گرانه‌ی دولت در اقتصاد افزوده شده است؟ گزارش‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد آنچه در چارچوب مناسبات فاسد بر سر شرکت‌های دولتی آمده است رقت‌انگیزترین خسارت‌هایی است که نظام ملی از زاویه‌ی به تاراج رفتن دارایی‌های بین نسلی کشور و شدت‌یابی تصدی‌گری‌های ناکارآمد متحمل شده است؛ گرچه هیچ بررسی و نظارت موثر و قابل‌اعتنایی بر شرکت‌های دولتی و روندی که طی کرده‌اند، وجود ندارد و عدم شفافیت در این زمینه همچنان پابرجاست.

از موضع حساسیت نسبت به عدالت اجتماعی گسترش بی‌سابقه‌ی ربا در اقتصاد ایران هم از دیگر مواردی است که در سال‌های اخیر گسترش یافته است. شرح فنی این قضیه را که چرا وقتی به قیمت‌های کلیدی شوک وارد می‌شود، تعادل موجود در بازار پول آسیب می‌بیند و میدان فراخی برای رونق‌بخشی به تجارت پول ایجاد می‌شود، فقط توجه شما را جلب می‌کنم به سخنان صریح رییس وقت بانک مرکزی در دولت احمدی‌نژاد که در پاسخ به اظهارات وزیر وقت صنایع گفته بود از کل مشکلات کوتاه‌مدت بنگاه‌های تولیدی صنعتی ایران ۷۰ درصد به بحران نقدینگی مربوط می‌شود. رییس وقت بانک مرکزی در سالی که به نام دفاع از تولید بود، گفته بود که بخش رسمی پول، یعنی سیستم بانکی به ازای هر چهار واحد تقاضا برای پول که از ناحیه‌ی صنعت وجود دارد، فقط یک واحد را می‌تواند پاسخ دهد.

در ماجرای دستکاری شدید قیمت حامل‌های انرژی روی یک حرف درست

بهبان‌سازی شد؛ یعنی اصل این که شدت مصرف انرژی در ایران بسیار بالاست صحت دارد. اما همه‌ی ماجرا این نبود، بلکه کانون اصلی این ماجرا، قسمت عرضی حامل‌های انرژی بود، در حالی که همه‌ی تنبیه‌ها به قسمت تقاضا معطوف شد؛ بنابراین، آن کانون بحرانی همچنان وجود دارد و در برنامه‌ی ششم، اگر واقعاً بخواهیم گامی به جلو برداریم، باید به کانون اصلی مشکل و ماجرای شدت مصرف انرژی بازگردیم و این مسئله را بر محور اصلاحات معطوف به ارتقای بهره‌وری در قیمت تولید و نیز انتقال و توزیع حامل‌های انرژی حل و فصل کنیم.

همچنین تقریباً تمام سیاست‌های تورم‌زا و رکودآفرینی که دولت‌ها طی ۲۵ ساله اخیر در اقتصاد ایران به کار گرفتند، نیروی محرکه‌ی اصلی خود را از کسری مالی دولت می‌گیرد؛ بنابراین، اگر ما بخواهیم کوچک‌ترین امیدی برای بازگشت به مسیر توسعه ایجاد کنیم، چاره‌ای نداریم که مسئله‌ی اصلاح نظام کسب درآمد و نظام هزینه‌کرد دولت را به عنوان یک مسئله‌ی اضطراری در دستورکار قرار بدهیم. کشورهای پیشگام در توسعه، کشورهایی بودند که ابتدا مالیه دولت را هنجار کردند؛ چون تا زمانی که مالیه‌ی دولت بهنجار نشود، امنیت حقوق مالکیت در کشور وجود نخواهد داشت.

نکته‌ی آخر هم این است که باید همه کمک کنیم تا ان‌شاءالله نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع کشور به بلوغ فکری برسد و به شغل بیش از پرداخت نقدی یارانه اهمیت دهد. عدالت و توسعه هم با شغل‌های مولد ایجاد شده بهتر تامین می‌شود. بنابراین، صمیمانه می‌توانیم به دولت محترم بگوییم «کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم.» و در این راه، کاهش شیب سیاست‌های غلط به هیچ وجه کافی نیست.

عدالت اجتماعی، اقتصاد ملی و جهان متحول

بحث از اقتصاد ملی، عدالت اجتماعی و جهان متحول به اعتبار پدیده‌ی شتاب تاریخ و سرعت دگرگونی‌های شگرفی که در عرصه‌های گوناگون در سطح جهان در حال اتفاق افتادن است، موضوعیت پیدا می‌کند. شاید در وهله‌ی نخست، چنین به نظر می‌رسد که با توجه به تحولات مزبور باید نگرش خود را درباره‌ی مسئله‌ی عدالت اجتماعی و ناسیونالیسم اقتصادی تغییر دهیم، اما برای این که این تجویز را بررسی و ارزیابی کنیم، اجازه دهید ابتدا ملاحظه کنیم که عرصه‌های مهم تحولی که مؤلفه‌های اصلی هر کدام از این معیارها را تغییر می‌دهد، چیست. و ما باید چگونه خود را عالمانه تجهیز کنیم تا برخوردی فعال و مؤثر با این تحولات داشته باشیم.

تا آن‌جا که به مفهوم اقتصاد ملی و مفهوم حق حاکمیت ملی در عرصه‌ی سیاستگذاری مربوط می‌شود، ابتدا می‌بایست نسبت آن را با پدیده‌ی جهانی شدن روشن ساخت. تعابیر مختلف را از مفهوم جهانی‌سازی یا جهانی شدن می‌بایست حداقل سه منظر تفکیک کرد تا بتوان نگرشی متناسب با شرایط کنونی به پدیده‌ی مزبور و نسبت آن با مفهوم اقتصاد ملی داشت.

گاه ما از مسایل جهانی سخن می‌گوییم و مرادمان از مسایل جهانی بر حسب تعریف مسایلی است که ابعاد و اندازه‌های آن‌ها در حدی است که هیچ دولت ملی در هر سطحی از توانایی‌های علمی و فنی و اقتصادی و نظامی به‌تنهایی قادر به حل و

فصل آن‌ها نیست، آن‌ها مسایلی با آثار و پیامدهای فراملی نیز هستند. و گاه درباره‌ی روندهای جهانی، از حیث نسبتی که با مسئله‌ی حق حاکمیت ملی برقرار می‌سازند، سخن می‌گوییم. در این‌جا ما با پدیده‌ای با عنوان روندهای داوطلبانه، آگاهانه و اندیشیده‌ی حاکمیت‌زدایی روبه‌رو هستیم، آن هم با این ویژگی که در سایه‌ی نفوذ گوهر منطق فردگرایی روش‌شناختی به حیطه‌ی روابط بین‌الملل، به هر کشور اجازه‌ی عملکرد آزادانه داده می‌شود تا در صورت صحت مفروضات فردگرایی روش‌شناختی و با فرض هم‌راستایی پی‌گیری انفرادی منافع هر کشور با منافع جهان به‌مثابه یک کلیت از منافع همه‌ی ملت‌ها و کل جهان پاسداری شود.

جهان از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم به بعد شاهد روندی بی‌سابقه یا کم‌سابقه در سطح جهان بود که در قرن بیستم به اوج خود می‌رسید، روندی که به سبب آن، قرن حاضر را قرن سازمان‌های بین‌المللی خوانده‌اند. این مسئله به این معناست که کشورهای جهان، آگاهانه و با تدبیر و خردورزی به این جمع‌بندی رسیده‌اند که برای استمرار و بقای صلح و ثبات جهانی، به نفع دولت‌های ملی است که آگاهانه بخش‌هایی را از حق حاکمیت ملی خود به نهادهایی تفویض کنند که شأن بین‌المللی دارند. این بحث تا آن‌جا که به مدیریت اقتصاد ملی بازمی‌گردد، بحثی است مربوط به ربع دوم قرن بیستم که با ظهور اقتصاد کینزی، مبانی فکری - فلسفی اقتصاد بازار زیر سؤال رفت؛ آن‌جا که مهم‌ترین بنیان‌های فکری - فلسفی اقتصاد بازار یعنی فردگرایی روش‌شناختی با مفاهیمی چون خطای ترکیب و تناقض نخست به چالش کشیده شد. اقتصاد بازار با این مبنا نقطه‌ی عزیمت تحلیل‌های خود را این‌گونه قرار داده بود که هر حکمی که در سطح خرد جاری باشد، لزوماً در سطح کلان نیز موضوعیت خواهد داشت. اقتصاد کینزی با تکیه بر شواهد تجربی مربوط به بحران بزرگ سال‌های ۱۹۲۹ به بعد نشان داد که «کل» گرچه از «سطح خرد» تأثیر می‌پذیرد و بر آن تأثیر می‌گذارد، اما یک هویت مستقل است و قواعد و قانونمندی‌های خاص خود را دارد. در علوم سیاسی و روابط بین‌المللی به تبع این

تحول، این بحث مطرح شد که مسئله‌ی خطای ترکیب در عرصه‌ی روابط بین‌المللی نیز می‌بایست به‌صورت جدی مورد توجه قرار گیرد، زیرا در الگوی تنظیم روابط کشورهای جهان مشاهده می‌شود که قواعد حاکم همچنان بر مبنای فکری - فلسفی فردگرایی روش‌شناختی استوار بوده است؛ یعنی گویی در پهنه‌ی جهان نیز پیش‌فرض اولیه بوده است که اگر هر کشور رأساً و مستقل از بقیه‌ی کشورها هدف حداکثرسازی منافع ملی خود را تعقیب کند، منافع کلی جهان نیز حداکثر خواهد شد؛ اما مشکل این‌جا بود که اگر آن خطای ترکیب به معنی دقیق روش‌شناختی‌اش در سطح ملی و در سطوح بحث‌های کلان اقتصاد موضوعیت داشته باشد و اگر نظام مدیریت کلان جهان بر مبنای فلسفی فردگرایی روش‌شناختی استوار باشد، می‌توان انتظار داشت که در سطح جهان نیز با بحران‌های بزرگ و پیش‌بینی نشده‌ای روبه‌رو باشیم. از این‌رو، در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، تعداد سازمان‌های بین‌المللی نسبت به نیمه‌ی نخست آن چندین برابر افزایش یافت و فلسفه‌ی آن هم این بود که جهان از وقوع بحران‌های پیش‌بینی نشده‌ی ناشی از آن خطای ترکیب (از نظر نحوه‌ی آرایش نظام اداری کل کشورها) خود را مصون نگه دارد.

اما گاهی هم صرف‌نظر از این‌ها، از روندهای دیگری تحت عنوان جهانی‌سازی یا جهانی شدن یاد می‌شود. این پدیده به معنای ظهور مسایلی است که تحولات معنی‌داری را در عرصه‌های علمی، فنی، سازمانی و سیاستگذاری اقتصادی در بر می‌گیرند. به موجب این پدیده، تحولات خاصی، در عرصه‌های معین به نحو مدیریت‌شده یا در قالب ائتلاف‌های دوگانه یا چندگانه، در حال رخ دادن است. در این موضوع، بحث بر سر این است که اگر مضمون و محتوای فرآیند جهانی شدن به‌صورت یک روند خود به خودی و طبیعی در اقتصاد باشد، این روند باید همه‌ی عرصه‌ها را در بر بگیرد؛ اما ملاحظه می‌کنید که تحولات آزادسازی که در بازارهای پول و سرمایه و کالاها و خدمات به آن گشاده‌دستی اتفاق می‌افتد، در بازار نیروی کار یا در فعالیت‌های تحقیق و توسعه رخ نمی‌دهد و به تعبیر کلی یکی از نظریه‌پردازان

بزرگ توسعه، این اگر قرار باشد که روندهای جهانی شدن به نحو طبیعی و خود به خودی به تعادل پایدار در سطح جهان و نیز به توزیع عادلانه‌ی درآمدها و ثروت‌ها منجر شود، اتفاقاً باید بیشترین عنایت‌ها به آزادسازی در بازار نیروی کار و همچنین بازار تحقیق و توسعه مصرف شود. منطق این مدعا کاملاً روشن است. اگر فقرا در کشورهای جهان سوم، با توانایی‌ها و دانش و مهارت و نظام کار معین در زمره‌ی نیروی کار کشورهای صنعتی قرار بگیرند، به‌طور نسبی دستمزدهای بسیار بالاتری دریافت خواهند کرد. البته این حکم از آن سطح خرد تحلیل اقتصادی است و در سطح کلان نیز بحث رخنه به پایین را در عرصه‌های علمی - فنی امکان‌پذیر خواهد ساخت. حال سخن من این است که با تفکیک این سه دیدگاه درباره‌ی مسئله‌ی جهانی شدن، یک نکته‌ی اساسی را می‌توان استنباط کرد: در مرکز تحولاتی که به نام جهانی شدن در حال وقوع است، که دزبیره‌ی آن نوعی اتفاق نظر وجود دارد مبنی بر این‌که در قلب موضوع، کمپانی‌های چندملیتی قرار دارند و مطالعه‌ی روندها و عملکردهای کمپانی‌های چندملیتی نشان می‌دهد که هنوز هم علی‌رغم داعیه‌ی «فرا» ملیتی بودن این بنگاه‌ها، علایق و طرز عمل این کمپانی‌ها در تعیین‌کننده‌ترین عرصه‌ها، همچنان در سطح کشورهای توسعه‌یافته‌ی صنعتی، علایقی «ملی» است که در حوزه‌ی فعالیت‌های تحقیق و توسعه و نیز دیگر فعالیت‌های همین کمپانی‌ها حرف اول را می‌زند. بنابراین، ما نباید با اطلاق لفظ جهانی شدن به این فرایند، خود را فریب دهم و گمان کنیم که این روند یک روند طبیعی و خود به خودی است، حال آن‌که لااقل در برخی عرصه‌های سرنوشت‌ساز این روند تدبیرشده و گزینشی است و دقیقاً در چارچوب منافع صاحبان سرمایه در سطح جهان عمل می‌کند. برای توجیه و دفاع از این مدعای خود آماری را فراهم کرده‌ام: آمارها نشان می‌دهد که آن‌چه تحت عنوان شرکت‌های فراملیتی خوانده می‌شود، در واقع امر تا چه حد فراملیتی هستند و تا چه حد ملیتی، و با تکیه بر آن شواهد مشخص می‌شود که عملاً هر یک از این مفاهیم کاملاً متفاوت از یکدیگرند. بر اساس آخرین آمارهای مربوط به نیمه‌ی

دوم دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی در میان شرکت‌های چند ملیتی، ۷۵ درصد از کل ارزش افزوده، ۷۸ درصد از ارزش کل دارایی‌ها، ۷۰ درصد از کل فروش و اشتغال، ۸۰ درصد از فعالیت‌های تکنولوژیک و ۹۲ درصد کل اختراعات ثبت شده همچنان در کشورهای مادر شرکت‌های چند ملیتی قرار دارد و از این رو، هیچ‌گونه روند توزیع متناسب و متعارف در این زمینه مشاهده نمی‌شود؛ در حالی که تنها حدود ۶۰ کشور در کل جهان، تولید ناخالص ملی بیش از ۱۰ میلیارد دلار دارند، تا سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ بیش از ۱۲۹ شرکت چند ملیتی وجود داشته است که فروشی بالغ بر ۱۰ میلیارد دلار داشته‌اند. یک وجه بسیار مهم قضیه این است که از یک سو به ما نشان می‌دهد که در کشورهای صنعتی به‌رغم تمامی تحولاتی که رخ داده است، در سطح اقتصادی نیز علائق ملی همچنان علائق شماره‌ی یک محسوب می‌شوند و آن‌چه در ادامه‌ی بحث و تکمیل آن به‌عنوان یک انذار یا هشدار به کشورهای در حال توسعه باید مطرح کرد، این است که به اعتبار این تحولات خواه آن را تابع مفهوم جهانی شدن بدانیم یا تابع جهانی‌سازی نه‌تنها مسئولیت‌های دولت ملی کاهش نمی‌یابد، بلکه حتی بر گستره و عمق مسئولیت‌های آن نیز افزوده می‌شود. امروز مانند گذشته و احتمالاً تا سالیان دور در آینده، مسئولیت پیشبرد اقتصاد ملی همچنان بر عهده‌ی دولت ملی خواهد بود، همان‌طور که مسئولیت کمک به شرکت‌ها برای دستیابی به بازارهای بین‌المللی و وظیفه‌ی حفظ جان و مال شهروندان در مقابل تهدیدات خارجی و ناامنی‌های ملی همچنان بر عهده‌ی دولت ملی است. مسئولیت تنظیم سیاست‌های پولی و مالی مناسب و مسئولیت‌های معطوف به ساخت زیربناها و تأمین تمامی کالاهای عمومی نیز کماکان با دولت است. به این ترتیب، بحث بر سر این است که ما علی‌رغم همه‌ی تحولاتی که در مقیاس جهانی اتفاق افتاده است، با روند جدی کاهش مسئولیت‌های دولت ملی مواجه نیستیم. بلکه اتفاقاً پیچیدگی‌ها و عمق مسئولیت‌ها افزایش یافته است. در این شرایط خصوصی‌سازی به مفهوم دقیق و توسعه‌ای آن نیز به این معناست که دولت، هوشمندانه بتواند مسئولیت‌های

کم‌اهمیت و پراهمیت خود را تفکیک کند و مسئولیت‌های سنخ اول را بر دوش بخش خصوصی بگذارد تا بتواند به مسئولیت‌های استراتژیک خود کارآمدتر اهتمام ورزد. روشن است که در کشورهای صنعتی، خصوصی‌سازی از این زاویه مضمون به کلی متفاوتی از آنچه تحت این عنوان در کشورهای توسعه نیافته مطرح است، و بیشتر به راهبردی برای دفع شر شباهت پیدا می‌کند.

محور بعدی بحث تحولاتی است که در مضمون و مؤلفه‌های نابرابری در سطوح ملی و بین‌المللی اتفاق افتاده است. در این زمینه به یک کار جدی اشاره می‌کنم که در سال ۱۹۹۹ و در مؤسسه‌ی وایدِر که - زیر نظر سازمان ملل است - توسط فیلسوف و اقتصاددان برجسته‌ی معاصر، جیوانی کورنیا^۱ انجام شده و نشان داده است که تنها در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ یک دگرگونی معنی‌دار در عرصه‌ی مؤلفه‌های پدیدآورنده‌ی نابرابری‌های فزاینده در سطوح ملی و بین‌المللی رخ داده بوده است، به نحوی که مؤلفه‌های سنتی ایجاد نابرابری مثل نحوه‌ی توزیع دارایی‌های مولد، میزان دسترسی به امکانات مدرن آموزشی و بهداشتی با شکاف میان شهر و روستا و از این قبیل همچنان موضوعیت دارند؛ اما به‌طور مشخص در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، سه مؤلفه‌ی جدید به‌عنوان عوامل جدید موجد نابرابری در سطح کل جهان نقش دارند و در همین دو دهه توانسته‌اند که سهمی بیش از ۵۰ درصد کل نابرابری‌های ایجادشده در سطح ملی و بین‌المللی را به خود اختصاص دهند. این سه مؤلفه عبارتند از (۱) تحولاتی که در عرصه‌های علمی و فنی اتفاق افتاده است و ما با عنوان شتاب تاریخ از آن یاد می‌کنیم؛ (۲) تحولاتی که در عرصه‌ی الگوهای سازمانی در میان شرکت‌های بزرگ اتفاق افتاده است که مضمون آن ادغام‌های وسیع و غیرمتعارف شرکت‌های با اندازه‌ی گول‌آسا در یکدیگر است و بالاخره (۳) نقش تعیین‌کننده‌ی سیاست‌های اقتصادی اعمال‌شده توسط دولت‌ها. به‌عنوان مثال، بر اساس مطالعات انجام‌شده در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ صرفاً به‌واسطه‌ی اجرای برنامه‌های زاینده‌ی

فقر موسوم به تعدیل ساختاری، تعداد فقرای جهان توسعه نیافته بیش از سه برابر افزایش یافته است. البته در این دوره در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی هم نابرابری‌ها افزایش یافته است، هر چند این نابرابری مؤلفه‌های خاص خود را داراست. داده‌های مربوط به این مسئله که در سطح ملی و نیز جهانی گردآوری شده و در مطالعه‌ی کورنیا بررسی شده است، نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که روندهای اقتصادی ۷۷ کشور در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ - که شامل ۸۲ درصد کل جمعیت جهان و ۹۵ درصد GDP جهان می‌شود - گسترش و تعمیق نابرابری‌ها در میان گروه‌های درآمدی در سطح ملی است؛ ضمن آن‌که فاصله و شکاف درآمدی در سطح بین‌المللی هم به‌صورت فزاینده بیشتر شده است.

این مطالعه همچنین نشان می‌دهد که به‌واسطه‌ی گرایش مسلط بخش قابل اعتنایی از جهان به آموزه و اقتصاد سیاسی نئوکلاسیکی در سطح جهانی که در جهت آزادسازی اقتصادی عمل می‌کند، تعداد فقرا در مقیاس جهانی افزایش معنی‌داری یافته و نابرابری‌ها و شکاف‌ها در سطوح ملی نیز تعمیق پیدا کرده است. اخیراً مطالعه‌ای در زمینه‌ی الگوی سازماندهی فعالیت‌های اقتصادی انجام داده‌ام و در آن نقش یک مفهوم را بسیار قابل تأمل یافتم که در ادبیات مربوطه، به‌واسطه‌ی نقش چشمگیرتر کمپانی‌های چندملیتی از آن با عنوان «مسئله‌ی قیمت‌های متقاطع انتقالی در درون شرکت‌ها» یاد می‌شود. اشاره می‌کنم که تنها در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۳ یعنی طی ده سال، شرکت‌های چندملیتی حجم تجارت‌های درون‌بنگاهی خود را در سراسر جهان به میزان ۹۵ درصد افزایش داده‌اند. این مسئله به این معناست که در آینده دولت‌ها با چالش‌های بسیار شدیدتری روبه‌رو خواهند بود، زیرا این نقل‌وانتقالات درون‌بنگاهی از نظر مثبت و ضبط روش‌ها و تولید آمارهای واقع‌نما، به‌طور کلی نظام‌های تولید آمار و اطلاعات را در سطح کل جهان با دشواری‌ها و پیچیدگی‌های خاصی مواجه خواهد کرد و به این ترتیب، دولت‌ها در زمینه‌ی مالیات‌گیری، استخراج شاخص‌های واقع‌نما برای قیمت‌ها و آمار و

اطلاعات مربوط به صادرات و واردات و جریان وجوه، و از این قبیل با دشواری‌های بسیار زیاد دست به گریبان خواهند بود. به‌عنوان مثال، در یکی از آخرین مطالعات در مورد شرکت‌های چندملیتی که توسط سازمان ملل انجام شد، نشان داده شده است که در چارچوب قیمت‌های متقاطع در بعضی از مواقع قیمت کالایی که در این فرایند مبادله شده است، ۸۲ برابر قیمت تمام‌شده یا بازاری آن بوده است و در فرایند حساب‌سازی‌ها و پیچیدگی‌هایی که در حسابداری و امور مالی این شرکت‌ها اتفاق می‌افتد، طبیعتاً آن دسته از کشورها که ظرفیت‌ها و توان نهادی کمتری برای مقابله با این مسئله دارند، بیشتر متضرر خواهند شد.

بحث بر سر این است که در مسئله‌ی نابرابری هم امروزه دولت‌ها به‌واسطه‌ی نقش تعیین‌کننده‌ای که نابرابری در تمامی سطوح عملکردهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دارد، با پیچیدگی‌های فوق‌العاده روبه‌رو هستند و بنابراین، نه تنها مسئولیت آن‌ها بلا‌موضوع نشده است، بلکه می‌بایست خود را جدی‌تر از پیش آماده‌ی مواجهه با این پیچیدگی‌ها سازند؛ اما در چنین شرایطی، دولت‌ها به‌خصوص در کشورهای در حال توسعه با کدام ویژگی‌ها قادر به ایفای چنین مسئولیت‌هایی خواهند بود؟ طی چند دهه‌ی گذشته، سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی مانند IMF، WB، UNDP، سازمان بین‌المللی کار و سازمان‌هایی از این دست با این‌که در دهه‌های گذشته اختلاف‌نظرهای بنیادی داشته‌اند، مشترکاً بر سه مؤلفه تأکید کرده‌اند. به زعم آنها، دولت‌هایی می‌توانند از عهده‌ی این آزمون سخت سربلند بیرون آیند که سیاست‌های خود را در جهت نیل به امنیت و آزادی و عدالت برای شهروندان سامان دهند. هر مجموعه‌ی سیاسی که امکان نیل به ترکیبی خردمندانه را از امنیت و آزادی و عدالت نداشته باشد، مشروعیت دولت‌های ملی را با چالش‌هایی جدی مواجه خواهد کرد و آسیب‌پذیری آن‌ها را در مواجهه با روندهای آتی به‌مراتب افزایش خواهد داد. امنیت و آزادی و عدالت موجب نیل به چنان سطحی از بلوغ ملی می‌شود که جامعه قادر به حل و فصل غیرخسونت‌آمیز اختلافات در درون خود خواهد شد و این امر خود بستر

لازم برای انباشت سرمایه‌های فیزیکی و انسانی را فراهم می‌نماید. از سوی دیگر، تولید اندیشه و دستیابی به چنین توانمندی ذهنی باید ما را در برابر امواج بزرگ انقلاب‌های الکترونیک و مایکروالکترونیک و تکنولوژی انفورماتیک مصونیت بخشد، به گونه‌ای که هم بتوانیم هویت ملی خود را حفظ کنیم و هم احساس تعلق برای پیشبرد اهداف ملی محفوظ بماند (در عین حال که از فرصت‌های ایجادشده توسط آن فناوری‌ها به بهترین نحو استفاده شود). این امور فقط در سایه‌ی لحاظ کردن این سه عنصر در تصمیم‌گیری‌های حکومتی امکان‌پذیر هستند. برای آن‌که چنین رهیافتی انتخاب شود، اتخاذ رویکردهای مشارکت‌جویانه در تمامی فرایندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع و امور اجرایی در سطح ملی و محیط‌های محلی ضروری و اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

اگر جامعه‌ای به چنان سطحی از بلوغ فکری برسد که بتواند این تحولات را عالمانه درک و هضم کند و سازوکارها و ترتیبات نهادی خود را با آن متناسب سازد، مسلماً در میان کشورها، در مواجهه با چالش‌های جدید جهانی برنده خواهد شد و اگر با هر دلیل و توجیهی، امنیت از شهروندان سلب شود و حقوق متعارف انسانی نادیده گرفته شود و سیاست‌های ایجادکننده‌ی نابرابری در دستور کار قرار گیرد، مسلماً چنین کشوری در زمره‌ی بازندگان تحولات آتی خواهد بود.

چه در سطح خرد و چه در سطح کلان، می‌توانیم از ظرفیت‌های موجود در جامعه‌ی خود به شکلی استفاده کنیم که دستیابی به چنین سیاست‌هایی را که منشأ استفاده‌ی حداکثری از فرصت‌ها و هم‌زمان حداقل‌سازی تهدیدهاست، امکان‌پذیر سازد. با این حال، واقعیت این است که در طول چند قرن گذشته وابستگی به مسیر طی‌شده یا پافشاری عملی بر روابط استبدادی و نابرابری و ناامن‌سازی، بهترین فرصت‌های تاریخی را از ما گرفته است. اگر در گذشته عواملی چون بی‌سوادی بیش از ۳/۴ جمعیت، فقدان ارتباطات و... توجیه‌کننده‌ی این مسئله بود، امروز که بیش از ۹۰ درصد جوانان لازم‌التعلیم ما آموزش دیده هستند، دیگر توجیهی نمی‌ماند و مردم

با اقبال خوبی که به محورهای قابل دفاع «حاکمیت قانون»، «انجام نظارت‌های مدنی» و «پاسخگو بودن همه‌ی ارکان حکومت» نشان دادند، راه را برای برون‌رفت از مشکلات و تنگناهای توسعه به‌خوبی شناخته‌اند. امید آن‌که این فرصت تاریخی دوباره هدر نرود.

صورت‌بندی نظری و دستور کار عملی برای نیل به توسعه‌ی عادلانه

یکی از شگفتی‌های بزرگ و توضیح‌دهنده‌ی چرایی تداوم توسعه‌نیافتگی در ایران سهل‌انگاری‌های باور نکردنی در زمینه‌ی کارهای جدی اندیشه‌ای و عملی در باب عدالت اجتماعی و ساز و کارهای نیل به توسعه‌ی عادلانه در کشور است. پتر آوری، تاریخ‌شناس مطرح انگلیسی، که مطالعه‌های بسیار ارزنده‌ای درباره‌ی چرایی و چگونگی نافرجامی کوشش‌های معطوف به توسعه در دوران قاجار از خود به یادگار گذاشته است، در فصل آغازین کتاب تاریخ معاصر ایران شرح مبسوطی از چگونگی بازتولید مناسبات نابرابر ساز به واسطه‌ی ویژگی‌های اقلیمی ایران ارائه کرده است. مسئله‌ی خشکی نسبی، مواجهه‌ی متناوب با سطوح نگران‌کننده‌ای از خشکسالی و نوسانات بسیار شدید در زمینه‌ی اندازه و زمان بارش نزولات آسمانی و پراکندگی‌های جمعیت و... موجب شده است که اقلیم نیمه‌خشک در طول تاریخ ایران نقش تعیین‌کننده‌ای در نابرابری‌های برخوردار از مواهب طبیعی و در نتیجه نابرابری توزیع قدرت و ثروت و منزلت داشته باشد.

مسئله‌ی بسیار مهم بعدی ساخت سیاسی استبدادی است که در ذات خود، نابرابری را به صورت سیستمی نهادینه می‌سازد و این پدیده نیز در ایران قدمتی چند هزار ساله دارد. همان‌طور که می‌دانیم در طول تاریخ ایران همواره با تغییر حکومت‌ها مالکیت‌ها هم تغییر می‌کرده و به همین دلیل، اقلیت حاکم به طرز

غیر متعارف برخوردار می‌شده‌اند و چون این برخورداری از کانال ناامن‌سازی حقوق مالکیت دیگران عینیت می‌یافته، به نیروی محرکه‌ی فقر و نابرابری و عقب‌ماندگی و وابستگی تبدیل می‌شده است. از جنبه‌ی اقتصادی نیز ساختار مسلط رانتی در دوره‌های پیشانفتی و پسانفتی ایران همواره نقش تعیین‌کننده‌ای در گسترش و تعمیق همه‌ی انواع نابرابری‌ها در کشور داشته است.

از آن‌جا که هزینه‌های گوناگون این نابرابری فزاینده و مستمر در قالب ناپایداری همه‌ی عرصه‌های حیات جمعی در طول تاریخ این سرزمین البته با فراز و نشیب‌های خاص خود - پرداخته شده است، جای شگفتی نیست که در همه‌ی تبیین‌های صورت‌گرفته از فراز و فرودهای سیاسی کشورمان همواره مسئله‌ی ظلم و بی‌عدالتی و نابرابری‌های ناشی از آن در مرکز توجه اندیشه‌ورزان ایرانی قرار داشته است، و متفکران و اندیشه‌ورزان کشورمان هم در مقام توضیح چرایی سقوط دودمان‌ها و هم در باب چگونگی پیش‌گیری از سقوط شاهان و بازگشت مجدد سرنوشت کشور به چرخه‌ی شوم یا دور باطل استبداد، سقوط عملکرد اقتصادی، هرج و مرج و بازگشت استبداد، پادشاهان ایرانی را به عدل و داد فرا می‌خوانده‌اند. اگر شاهنامه‌ی فردوسی را به مثابه نماد روح آگاهی و مسئولیت‌شناسی متفکران ایرانی در نظر بگیریم، در سرتاسر شاهنامه این انداز و تبشیر قابل مشاهده است؛ هم در مقام انداز، اشعاری از این قبیل که «سر تخت شاهان پیچد سه کار / نخستین ز بیدادگر شهریار» دیده می‌شود و در مقام توصیه‌های ایجابی نیز فردوسی دایم عدالت‌ورزی را به‌عنوان راز نجات کشور در سطوح فردی و اجتماعی توصیه می‌کند. این مسئله عیناً در سرتاسر موعظه‌های سعدی به حکومت‌گران، به‌ویژه در باب اول کتاب شریف گلستان، به چشم می‌خورد، اما سؤال اساسی هم‌چنان این است که چرا آن واقعیت‌های مشاهده‌شده و این توصیه‌های مشفقانه جایگاه بایسته‌ای در عرصه‌های نظر و عمل پیدا نکرده است؟!

عموم متفکران توسعه، نقطه‌ی عطف انقلاب صنعتی را سرآغاز اوج‌گیری فاصله‌ها

میان کشورهای جهان دانسته‌اند و شواهد تجربی نیز به اندازه‌ی کافی در این زمینه گویا هستند. گزارش توسعه‌ی انسانی سال ۱۹۹۹ که به گونه‌ای یک ارزیابی یک‌صدساله از کل کوشش‌های صورت‌گرفته برای برون‌رفت از دایره‌ی شوم عقب‌ماندگی محسوب می‌شود، گواه‌های تجربی کافی را برای نشان دادن این واقعیت و پیدا شدن ابعاد خطیری و بی‌سابقه‌ی آن در قرن بیستم به نمایش می‌گذارد و نشان می‌دهد مسیری که از ربع پایانی قرن هجدهم در زمینه‌ی افزایش نابرابری‌ها بین کشورهای جهان آغاز شده بود، همچنان تداوم دارد. این دقیقاً «همان» چیزی بود که اقتصادشناس بزرگ سوئدی قرن بیستم، یعنی گونار میردال، با شایستگی آن را صورت‌بندی نظری کرد و با عنوان علیت برهم‌فزاینده به جهان اندیشه و دانش توسعه تقدیم کرد و نشان داد که برخلاف آنچه بنیادگرایی بازار با تکیه بر فروض به‌غایت غیرواقعی ادعا می‌کند، جهان اقتصادی و اجتماعی به سمت همگرایی و تعادل پایدار حرکت نمی‌کند، بلکه به اعتبار شرایط اولیه‌ی متفاوت کشورها به سمت واگرایی حرکت می‌کند و از دل آن همه‌ی انواع ناپایداری‌ها به‌صورت نظام‌وار بازتولید می‌شود و نابرابری‌های درون‌کشوری و بین‌کشوری را افزایش می‌دهد. میردال بر این باور است که نابرابری‌های بین‌کشوری یکی از مهم‌ترین نیروهای محرکه‌ی بازتولید جنگ‌های کشورها در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی است و بنابراین، تا زمانی که درباره‌ی این مسئله‌ی حیاتی فکری نشده باشد، جهان روی آرامش به خود نخواهد دید. نکته‌ی جالب توجه آن‌که بالغ بر نیم‌قرن بعد از میردال، هنگامی که توماس بیکتی مطالعه‌ی خود را با عنوان سرمایه در قرن بیست‌ویکم انتشار داد، در فصل سیزدهم آن کتاب از استمرار این نگرانی سخن گفت و نسبت به افزایش نابرابری‌ها و خطر تکرار تجربه‌های رخ داده در نیمه‌ی اول قرن بیستم به‌صورت جنگ‌های جهانی در نیمه‌ی اول قرن بیست‌ویکم هشدار داد. هم بیکتی و هم میردال و هم سایر متفکران و نظریه‌پردازان بزرگی که در این زمینه کارهای ارزشمند و جدی ارائه کرده‌اند، بر روی این مسئله که جنبه‌ی اقتصادی نابرابری‌ها آشکارترین و محسوس‌ترین و فوری‌ترین جنبه‌ی آن

است، اتفاق نظر دارند و به همین خاطر، آن‌ها بر صورت‌بندی نظری و گزارش‌دهی تاریخی در این زمینه تأکید و اصرار دارند. به شرحی که استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب ارزشمند انسان و ایمان روایت کرده‌اند، این به معنای زیربنا قلمداد کردن اقتصاد نیست، بلکه بر فوریت و حاد بودن و البته ملموس بودن نیازها در این جنبه چه در میان افراد چه در میان مناطق و چه در میان کشورها تأکید دارد.

آن‌گونه که اشاره شد، هر دو وجه بین‌کشوری و درون‌کشوری این مسئله بسیار با اهمیت هستند و مطالعات تاریخی گواهی می‌دهد که از جنبه‌ی اقتصادی نقطه‌ی شروع تاریخی تفاوت‌های معنی‌دار میان کشورها و در درون کشورها به موج اول انقلاب صنعتی و به‌طور مشخص ربع پایانی هجدهم قرن بازمی‌گردد. بر اساس مطالعه‌های موجود تا آن زمان، حداکثر شکاف تولید سرانه میان کشورهای دارای بهترین وضعیت در مقایسه با ضعیف‌ترین کشورها ۳ به ۱ برآورد شده است (لندز ۱۳۸۶: ۳۴).

مطالعه‌ی جان فوران که از این زاویه تولید سرانه‌ی ایران را با کشورهای همچون انگلستان و فرانسه مقایسه کرده است، نشان می‌دهد که تا قبل از موج اول انقلاب صنعتی شکاف تولید سرانه میان ایران و آن کشورها چیزی بین ۵۰ تا ۷۰ درصد بوده است. اما به‌طور مشخص از آن زمان تاکنون اگر نقطه‌ی عطف موج اول انقلاب صنعتی را سال‌های ربع سوم قرن ۱۸ در نظر بگیریم، به‌صورت مستمر شکاف بنیه‌ی تولیدی و از طریق آن شکاف درآمد سرانه میان کشورها به‌نحو چشمگیر و معنی‌دار در حال افزایش است. برای مثال، بر اساس مطالعه‌ی برنامه‌ی توسعه‌ی ملل متحد در سال ۱۹۹۹، شکاف مزبور از مرز نسبت ۱ به ۷۰ نیز عبور کرده است. گرچه محاسبه‌های دیوید لندز با یک روش‌شناسی دیگر شکاف مزبور را حتی تا مرز نسبت ۱ به ۴۰۰ تصویر کرده است (لندز: همان).

در کنار روند واگرایی مورد اشاره، در درون کشورها نیز مسئله دقیقاً به همین صورت است و شکاف درآمدی افراد و بنگاه‌ها و مناطقی که توانسته‌اند خود را با

دستاوردهای جدید علمی-فنی هم‌راستا سازند، در مقایسه با آن‌ها که به هر دلیل از انجام این فرآیند تطبیق و تطابق ناتوان بوده‌اند، پیوسته رو به افزایش بوده است. جرمی ریفکین در کتاب ارزشمند پایان کار شواهد حیرت‌انگیزی را در این زمینه مطرح می‌سازد و نشان می‌دهد که تولید سرانه چه در بخش کشاورزی و چه در بخش صنعت به موازات ورود دانایی در تابع تولید در چه ابعادی افزایش یافته است. مقایسه‌های تطبیقی-تاریخی او، به‌ویژه در بخش کشاورزی، شگفت‌انگیز و قابل اعتناست. و نشان می‌دهد که در بخش کشاورزی نیز تنها هنگامی که دستاوردهای صنعتی شدن در فعالیت آن بخش نهادینه شد، برخی جهش‌های معنی‌دار در تولید سرانه‌ی کشاورزان اتفاق افتاد.

به عبارت دیگر، همان‌گونه که فردریک لیست در کتاب ارزشمند اقتصاد ملی و اقتصاد جهانی نشان داده است، درونی کردن سازوکار و فناوری‌های تولید صنعتی مدرن مهم‌ترین عامل افزایش چشمگیر بهره‌وری و ارتقای بنیه‌ی تولیدی انسان‌هاست. ریفکین نیز در کتاب خود به مطالعه‌ای استناد می‌کند که نشان می‌دهد این مسئله تا سال ۲۰۳۰ کار را به آن‌جا می‌رساند که با بهره‌گیری از توانایی‌های دو درصد نیروی کار شاغل در سال ۱۹۸۰ می‌توان کل نیازهای جمعیت جهان را تامین کرد.

در این زمینه، یک نکته‌ی بسیار حیاتی وجود دارد که می‌تواند منشأ برداشت‌های نادرست شود و آن هم مسئله‌ای است که اولین بار سایمون کوزنتس در کتاب رشد نوین اقتصادی از آن با عنوان «تغییرات ساختاری نام» برده است. او با استناد به برخی مشاهده‌های تاریخی نشان داد که از اولین انقلاب اقتصادی، یعنی انقلاب کشاورزی، تا امروز یک روند سراسری در مقیاس جهانی وجود داشته است؛ به این ترتیب که ابتدا سهم ارزش افزوده‌ی بخش کشاورزی افزایش چشمگیر پیدا کرد و بخش‌های صنعت و خدمات سهمی ناچیز داشتند و سپس در اثر انقلاب دوم، یعنی انقلاب صنعتی، سهم نسبی بخش کشاورزی رو به افول گذاشت و سهم نسبی بخش صنعت افزایش چشمگیر پیدا می‌کرد و در مرحله‌ی آخر یا عصر دانایی سهم

نسبی بخش‌های کشاورزی و صنعت کاهش یافته و سهم بخش خدمات افزایش پیدا کرده است. برای نخستین بار این صورت‌بندی تحولات با عنوان «تغییر ساختاری» در گزارش توسعه‌ی صنعتی جهان در سال ۲۰۰۵. از سوی یونیدو (UNIDO) به چالش کشیده شد؛ و این گزارش استراتژیست‌های جهان را نسبت به بروز پدیده‌ی «خطای دید» برحذر داشته است، به این معنا که توضیح می‌دهد که از افزایش نسبی سهم خدمات نباید تنزل اهمیت تولید کشاورزی یا صنعتی استنتاج شود؛ زیرا این تنزل نسبی سهم بخش‌های مولد، ریشه در امکان‌پذیری خارق‌العاده‌ی ورود دانایی به تابع تولید کشاورزی صنعتی شده و صنعت کارخانه‌ای دارد و باعث می‌شود در اثر افزایش چشمگیر تولید، سقوط قیمت‌ها رخ دهد، و چون اندازه‌گیری بخش‌های اقتصادی و وزن و ضریب اهمیت آن‌ها با معیار پولی صورت می‌پذیرد، این کاهش شدید قیمت‌ها می‌تواند منشأ ایجاد توهم کاهش منزلت و اهمیت و اندازه‌ی قدر مطلق تولید صنعتی مدرن چه در بخش کشاورزی و چه در صنعت کارخانه‌ای گردد. برای درک اهمیت و ضرورت پرهیز از این خطای دید می‌توان به مطالعه‌ی درخشان داگلاس نورث در سال ۲۰۰۵، یعنی کتاب فهم فرآیند تحول اقتصادی استناد کرد. وی در فصل هفتم کتاب با تأکید بر مسئله‌ی حیاتی مورد اشاره توضیح می‌دهد که در عصر دانایی یک انقلاب بهره‌وری جدید صورت پذیرفته که دستاوردهای آن برای بخش‌های مولد خصلت‌نمایی داشته و بخش صنعت و کشاورزی را به‌صورت هم‌زمان با پدیده‌ی امکان‌پذیری دستیابی به محصول به‌غایت بیشتر با تکیه بر عوامل تولید هرچه کمتر روبه‌رو کرده است. او توضیح می‌دهد که ساختار نهادی تولید محور که عامل اصلی و تعیین‌کننده‌ی انقلاب دانایی به شمار می‌آید، موجب رشد خارق‌العاده و پیچیدگی فزاینده‌ی فعالیت‌های مولد شده و جهان معاصر و البته آینده را با ابعاد بی‌سابقه‌ای از تقسیم کار و تخصصی شدن امور از نظر سطح پیچیدگی و میزان تکیه بر دانایی روبه‌رو ساخته و بنابراین، تولید کشاورزی و صنعتی را با جهش همراه کرده است. وی در ادامه توضیح می‌دهد که افزایش جهشی تولید منجر به

افزایش چشم‌گیر مبادله‌ها می‌شود و طبیعی است که با افزایش مبادله‌ها هزینه‌های مبادله نیز افزایش یابند. او این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کند که با افزایش هزینه‌های مبادله، خدماتی هم‌چون بانکداری و بیمه و فعالیت‌های مالی و عمده‌فروشی و خرده‌فروشی و حسابداری و وکالت و... نیز افزایش متناسب پیدا می‌کنند؛ زیرا همه‌ی این خدمات با انگیزه‌ی تسهیل مبادله و کاهش هزینه‌های آن رشد چشمگیر می‌یابند. او در این زمینه یک صورت‌بندی نظری خارق‌العاده از کاهش متناسب هزینه‌های تولید نیز ارائه می‌کند و نشان می‌دهد که پیامد محوری دیگر رشد مبادله و خدمات معطوف به آن، کاهش شدید هزینه‌های تولید است.

یک وجه دیگر از این خطای دید، استنادهای غیرکارشناسی و سطحی‌نگر به تجربه‌ی کشورهای هم‌چون سوئیس یا سنگاپور بازمی‌گردد؛ زیرا غیرمتخصص‌ها گمان می‌برند که این کشورها صرفاً از طریق ارائه‌ی خدماتی هم‌چون خدمات بانکی یا خدمات تجاری به این سطح از توسعه و رفاه دست پیدا کرده‌اند. هاجون چانگ، اقتصادشناس کره‌ای صاحب کرسی اقتصاد سیاسی و اقتصاد توسعه در دانشگاه کمبریج در کتاب ارزشمند بیست‌وسه گفتار درباره‌ی سرمایه‌داری با استناد به داده‌های گزارش توسعه‌ی صنعتی سال ۲۰۰۵ در این زمینه نیز رفع توهم کرده و نشان داده است که با معیار تولید صنعتی سرانه، سوئیس و سنگاپور اولین و دومین کشور صنعتی جهان از سال ۲۰۰۲ به بعد به شمار می‌روند و گسترش خدماتی هم‌چون بانکداری، بیمه و تجارت خارجی در این کشورها دقیقاً از همان منطق نظری مورد اشاره داگلاس نورث تبعیت می‌کند.

هر قدر به زمان حاضر نزدیک می‌شویم، به تدریج و به صورت فزاینده دستاوردهای جدید علمی - فنی مرتبط با آن چه موج سوم انقلاب صنعتی یا انقلاب دانایی خوانده می‌شود، در سطح هر بنگاه یا منطقه یا کشور به شکل جدی‌تری درونی می‌شود. یکی از پیامدهای اجتناب‌ناپذیر تحولات علمی - فنی که طی دو قرن اخیر هم‌چنان روند پرشتاب خود را افزایش داده، این است که فاصله و شکاف درآمدی نیز ابعاد

بی سابقه‌تری پیدا می‌کند. برای مثال محاسبه‌های تکان‌دهنده‌ی استراتژیست مطرح آمریکایی، دیوید راتکاف نشان می‌دهد که در سال‌های میانی ربع اول قرن ۲۱ مجموع ارزش دارایی‌های هزار شخص حقیقی از مرز دو برابر ارزش دارایی‌های ۲/۵ میلیارد نفر از ساکنان کره زمین فراتر رفته است (راتکاف، ۱۳۸۹: ۳۴). تجربه‌ی تاریخی بشر نشان داده است که به موازات افزایش نابرابری‌ها در درون جوامع و میان جوامع در همه‌ی عرصه‌های حیات جمعی روندهای ناهنجاری، تعارض، اسراف و اتلاف و ستیز افزایش یافته و بقا و پایداری جوامع را به مخاطره انداخته است. بنابراین، یکی از مهم‌ترین چالش‌ها جست‌وجوی راه‌حلی است که از یک سو، انگیزه‌های نوآوری‌های علمی - فنی را دچار اختلال نسازد و از سوی دیگر، نابرابری‌ها را به گونه‌ای کنترل و مهار کند که بقا و پایداری جامعه در معرض تهدید قرار نگیرد.

نگاهی تاریخی به موج‌های سه‌گانه‌ی انقلاب صنعتی به وضوح نشان می‌دهد که در پس هر نقطه‌ی عطف سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده در تحولات علمی - فنی که از آن با لفظ انقلابی نام برده شده است، بلافاصله منازعه‌های توزیعی درباره‌ی سهم عوامل ذی‌مدخل در ارزش افزوده موضوعیت یافته است و فقط کشورهایی که قادر به طراحی ترتیبات نهادی تعادل‌بخش و عادلانه بوده‌اند، توانسته‌اند از عوارض سوء این منازعه‌ها مصون بمانند.

مسئله‌ی حیاتی دیگر آن است که گویی میان وجوه گوناگون حیات جمعی انسان‌ها قانون ظروف مرتبطه حاکم است و نابرابری از هر زاویه‌ای که آغاز به افزایش می‌کند، بلافاصله آثار و پیامدهای خود را به سایر حوزه‌ها نیز تسری می‌دهد. از این زاویه نوعی وفاق جمعی وجود دارد که سیاست‌های معطوف به مهار نابرابری‌ها و ترتیبات نهادی تعقیب‌کننده‌ی هدف عدالت اجتماعی می‌بایست حتماً به صورت سیستمی مناسبات توزیعی را زیر ذره‌بین قرار دهند، به گونه‌ای که هم‌زمان، عدالت اجتماعی از منظر توزیع عادلانه‌ی قدرت و ثروت و منزلت و اخیراً اطلاعات در

دستور کار قرار گیرد؛ در غیر این صورت بروز شکاف در هر یک از عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی منشأ گسترش و تعمیق نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها در سایر عرصه‌های زندگی اجتماعی انسان‌ها خواهد شد.

در یک بیان کلی، در میان متفکران و نظریه‌پردازان و استراتژیست‌های مطرح جهان نوعی اتفاق نظر وجود دارد که رویارویی با نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها به معنای تعقیب هدف برابری کامل انسان‌ها نیست. از این زاویه، معمولاً نابرابری‌های موجه از نابرابری‌های غیرموجه تفکیک می‌گردند. هدف کوشش‌های معطوف به عدالت اجتماعی، در درجه‌ی اول، مهار نابرابری‌های ناموجه است و در درجه‌ی بعد، تمهید ساز و کارهایی برای حداقل‌سازی شکاف‌های اجتماعی ناشی از نابرابری‌هایی که حتی موجه هستند. بنابراین، تقریر دقیق صورت مسئله عبارت است از این‌که اگر افرادی در چارچوب ترقیبات نهادی حمایت‌کننده‌ی رقابت عادلانه به‌واسطه‌ی صلاحیت‌های خود برخوردار می‌شوند، کسی که بیشتر کسب کرده باشند، کسی با نابرابری‌های حاصل از آن مشکل ندارد، اما اگر شرایط اولیه‌ی متفاوت یا ساختار نهادی مشوق نابرابری‌های غیرموجه یا نظام‌های توزیعی و پاداش‌دهی نابرابر ساز یا تفاوت‌های اقلیمی نابرابر ساز منشأ بروز نابرابری‌هایی شدند که اشخاص در شکل‌گیری آن قصور یا تقصیر مشخصی نداشته باشند، این‌گونه از نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها می‌توانند برانگیزاننده‌ی الگوی ستیز در مناسبات اجتماعی و بروز ناهنجاری‌ها و ناپایداری‌های گوناگون گردند.

در صورت‌بندی نظری و تفکیک دو نوع نابرابری و دست‌یابی به وفاق جمعی یک چالش بزرگ وجود دارد که مسئله‌ی رابطه‌ی فرصت‌ها و قابلیت‌ها را با سطح برخورداری‌ها مورد سنجش و ارزیابی قرار می‌دهد، یعنی آن‌چه آمارتیا سن از آن با عبارت ضرورت معین‌سازی متغیر کانونی عدالت نام برده است. او در این مسیر از عبارت «Equality of What» سود می‌جوید و تصریح می‌کند که در فرآیند مشخص کردن «برابری چه چیزی» یا به عبارت دیگر؛ تصریح به متغیر کانونی عدالت باید

بدانیم که اگر مشکل در مورد نابرابری‌ها یک حیطة يعنى محور اصلی حل و فصل شده، ديگر نابرابری‌های موجود تحمل‌ناپذير و ناعادلانه تلقى نخواهد شد.

مرز تفاوت میان آرای جان رالز و آمارتیا سن در تشریح نظریه‌ی عدالت به همین نکته بازمی‌گردد، زیرا جان رالز بر این باور بود که متغیر کانونی عبارت است از برابری فرصت‌ها؛ و سن نشان داد که گرچه برابری فرصت‌ها برای حرکت به سمت یک جامعه‌ی عادلانه لازم است، به هیچ وجه کافی نیست. از دیدگاه سن، شرط کفایت به مسئله‌ی قابلیت‌ها باز می‌گردد.

شرح و بسط آن چه سن به‌عنوان شرط کفایت مطرح کرده است، به شکلی عالی در کتاب خلق قابلیت‌ها با رویکرد توسعه انسانی نوشته‌ی مارتا ناسبام که در سال ۲۰۱۱ انتشار یافت آمده است که وجوه فکری - فلسفی رویکرد توسعه‌ی عادلانه را از زاویه‌ی قابلیت‌ها برجسته می‌سازد. او در این کتاب ترکیب خردمندانه‌ای از وجوه فردی و اجتماعی توسعه و عدالت اجتماعی بر محور قابلیت مطرح می‌سازد که ناظر بر ارتقای هم‌زمان توانایی‌های شخصی و فرصت‌های موجود در محیط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی هر کشور است و تصویری بدیع از عدالت اجتماعی و کارکرد اصلی آن، یعنی ارتقای کیفیت زندگی مردم ارائه می‌کند. او همچنین با ارائه‌ی صورت‌بندی‌های انتقادی جدید و بدیع از تلقی‌های رشد‌محور به توسعه، به‌ویژه بر این نقص بنیادی شاخص مزبور دست می‌گذارد که چه در قالب رشد GDP و چه در قالب تغییرات GDP سرانه هیچ ایده‌ای در زمینه‌ی آثار رشد حاصله بر نابرابری‌ها وجود ندارد. او در جریان تشریح ترکیب خردمندانه‌ی وجوه فردی و جمعی عدالت تصریح می‌کند که باید توجه داشته باشیم مسئله‌ی قابلیت صرفاً و منحصرأ مسئله‌ی توانمندی افراد نیست، زیرا قابلیت اگر نه بیش از توانمندی افراد، حداقل به اندازه‌ی آن تحت تاثیر آزادی‌ها و فرصت‌هایی قرار دارد که از طریق محیط اجتماعی - سیاسی و اقتصادی عرضه می‌گردد.

کوشش‌های بالغ بر دو دهه‌ی گذشته‌ی آمارتیا سن و مارتا ناسبام و سایر متفکران

و اندیشه‌ورزان بزرگ و مطرح در حیطه‌ی عدالت ناظر بر صورت‌بندی هرچه دقیق‌تر و هرچه شفاف‌تر طول و عرض مسئله‌ی قابلیت‌ها و مؤلفه‌های اصلی آن است. تا آن‌جا که به ایران مربوط می‌شود، طیف وسیعی از شرایط و عوامل در بازتولید انواع نابرابری‌های ناموجه فعال هستند. برای مثال، همان‌طور که اشاره شد، موقعیت جغرافیایی ایران، این کشور را با مشخصه‌ی کم‌آبی و پراکندگی بیش از حد هم‌راه ساخته است. این ویژگی جغرافیایی با سازوکارهای بی‌شماری در تجربه‌ی عملی خود نشان داده است که ماهیتاً نابرابری‌ها را افزایش می‌دهد.

شبیه به این مسئله درباره‌ی ساخت سیاسی ایران هم مورد توجه قرار گرفته است. ایران در زمره‌ی کشورهای محسوب می‌شود که از سابقه‌ی استبدادی چند هزار ساله برخوردار است و بنا به تعریف، اساس استبداد توزیع نابرابر فرصت‌ها است؛ زیرا در چنین ساختاری بازی‌های از نوع برد - برد در حاشیه قرار می‌گیرند و معمولاً بازی‌های جمعی شکل و شمایل بازی «همه یا هیچ» یا بازی با جمع صفر پیدا می‌کند که در آن نابرابری در بالاترین حد تصور ظهور پیدا می‌کند.

از زاویه‌ی اقتصادی نیز هنگامی که به مناسبات تاریخی کشورمان نگاه کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که خصلت رانتی این اقتصاد به زمان‌های طولانی قبل از پیدایش نفت باز می‌گردد. هرچند با موضوعیت یافتن درآمدهای حاصل از صدور نفت خام اتفاق نظر بیشتری در این زمینه، یعنی خصلت رانتی اقتصاد سیاسی کشور، پدیدار شده است.

بر پایه‌ی ویژگی‌های جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی مورد اشاره، نحوه‌ی ورود ما به مناسبات و تعامل‌های بین‌المللی نیز، به‌ویژه از نقطه‌ی عطف موج اول انقلاب صنعتی به این طرف، به گونه‌ای بوده است که عملاً نابرابری‌های داخلی تشدید و نابرابری‌های بین‌المللی ما را نیز افزایش داده است. بازتولید مناسبات و نهاد‌های ناشی از این مؤلفه‌های چهارگانه در حوزه‌های فرهنگی و اجتماعی نیز قابل مشاهده است و انعکاس همه‌ی مؤلفه‌هایی که نظام حیات جمعی ما را گرفتار مناسبات

نابرابر ساز کرده است در طرز معیشت افراد و خانواده‌ها، عملکرد بنگاه‌ها و سرنوشت مناطق به وضوح دیده می‌شود.

برای آشنایی با ابعاد جهانی پیوند توسعه و عدالت اجتماعی همراه با لحاظ کردن ویژگی‌های خاص بر کشور مطالعه‌ی درخشان جیوانی کورنیا که در این کتاب بارها مورد استفاده قرار گرفته است، یافته‌های بسیار قابل اعتنایی را به نمایش می‌گذارد. او نشان می‌دهد که نابرابری از طریق بی‌ثبات‌سازی فضای کلان اقتصاد ملی و ساخت سیاسی، کند شدن آهنگ رشد تولید، کاهش شدید نرخ تشکیل سرمایه‌ی انسانی، افزایش هزینه‌های نظارت بر نیروی کار، تشدید بحران بدهی‌های خارجی، کاهش انگیزه‌های کار و تلاش و بالاخره تشدید تخریب محیط زیست نقش بسیار تعیین‌کننده و منحصر به فردی در استمرار توسعه‌نیافتگی ایفا می‌کند. نکته‌ی بسیار مهم در مطالعه‌ی کورنیا آن است که او با استناد به شواهد تجربی کافی مشخص می‌سازد که این روند در قرن بیست و یکم ابعادی به مراتب گسترده‌تر از آنچه در قرن بیستم مشاهده شده است، پیدا خواهد کرد و بنابراین، نباید این مسئله دستخوش برخورد‌های سهل‌انگارانه و روزمره شود و می‌بایست هرچه سریع‌تر با بسیج ظرفیت‌های دانایی به صورت اندیشیده و مبتنی بر برنامه، فکری برای آن بشود، در غیر این صورت، جامعه‌ی سهل‌گیر در این زمینه ناگزیر از پرداخت هزینه‌های آن نیز خواهد بود. دیوید راتکاف نیز در کتاب ابر طبقه و جوه حیرت‌انگیز و نگران‌کننده‌ای را از آن‌چه تنها در سال‌های اول قرن بیست و یکم قابل مشاهده است بر ملا می‌سازد و نشان می‌دهد که گستره‌ی جهانی نابرابری‌ها اگر از جوه فردی و منطقه‌ای و کشوری و بین‌کشوری مهم‌تر نباشد، کمتر از آن نیست؛ او با استناد به مطالعه‌ی دانشگاه ملل متحد (UNU) در سال ۲۰۰۶ نشان داده است که در این سال ۱۰ درصد از جمعیت بزرگسال جهان مالک حدود ۸۵ درصد ثروت جهانی بوده‌اند، این در حالی است که ۵۰ درصد از جمعیت فقیر و کم‌درآمد جهان به زحمت ۱ درصد از مجموع این ثروت را در اختیار داشته است. وی در ادامه اشاره می‌کند که در حالی که ۲ درصد از

جمعیت جهان که شامل بزرگ‌ترین ثروتمندان کره‌ی زمین هستند، مالک ۵۰ درصد ثروت کره‌ی زمین نیز به‌شمار می‌آیند، تنها ۱ درصد از جمعیت جهانی مالک حدود ۴۰ درصد کل ثروت‌های جهان محسوب می‌شوند (راتکاف، ۱۳۸۹: ۷۱). وی در صفحه‌ی ۲۵ همین کتاب، وجه فردی این مسئله را نیز در مقیاس جهانی مورد توجه قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که مجموع ارزش خالص دارایی‌های جمعیتی نزدیک به هزار نفر از ثروتمندترین مردم جهان تقریباً معادل دو برابر ارزش خالص دارایی‌های ۲/۵ میلیارد نفر از فقیرترین هم‌نوعان آن‌هاست راتکاف با مطرح کردن این مشاهده به سبک پیکتی و دیگران تصریح می‌کند که این مسئله یک تهدید بزرگ برای ثبات و امنیت در مقیاس جهانی به شمار می‌رود.

به دلایل گوناگون تاریخی و نهادی هنگامی که درباره‌ی ابعاد خطرناک و نابرابری‌آفرین و غیرعادلانه‌ی مناسبات در همنه‌ی عرصه‌های حیات جمعی ایرانیان سخن به میان می‌آید، بیش از هر چیز ذهن مخاطبان و به‌ویژه تصمیم‌گیران به سمت ضرورت تضرع برای جلب ترحم از یک‌سو و توزیع رانت به‌مثابه راه کوتاه‌نگرانه‌ی تسکینی و نه علاج کشیده می‌شود. در حالی که این مسئله، مسئله‌ی بقا و بالندگی همه است و اگر کسی، به‌ویژه در نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع در جست‌وجوی یافتن سازوکارهایی است تا کیفیت زندگی مردم و جایگاه ایران در نظام بین‌المللی ارتقا و بهبود پیدا کند، چاره‌ای جز یافتن راه‌حلی برای مهار پیامدهای همه‌ی عوامل نابرابرساز مورد اشاره نخواهد داشت. بنابراین، کوشش در مسیر محقق کردن هدف توسعه‌ی عادلانه کوشش برای بقا و بالندگی است و به‌جای آن‌که ظرفیت‌های ذهنی جامعه به سمت حل و فصل مسئله از طریق برانگیختن احساس ترحم کسانی به کسان دیگر یا مناطقی به مناطق دیگر کشانده شود، باید این بلوغ فکری پدید آید که مسئله‌ی اصلی سوار بودن همگان بر یک کشتی است و راه‌حل اصولی چیزی جز تلاش برای فهم عالمانه‌ی چرایی و چگونگی گسترش و تعمیق نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها و یافتن ساز و کارهایی روشنمند و نهادین برای غلبه بر این مشکل خطرناک و فرصت‌سوز است.

چارچوب نظری

طی چند دهه‌ی اخیر کوشش‌های ارجمندی برای مشخص کردن چرایی و چگونگی تداوم فاصله میان کشورها و درون کشورها صورت گرفته است. یکی از جامع‌ترین جمع‌بندی‌ها از مجموعه‌ی این مطالعات، به ایرما آدلمن تعلق دارد. او تصریح می‌کند که تغییرات در تئوری‌های توسعه نسبت به همه‌ی شاخه‌های دیگر مطالعات بشری از سال‌های میانی قرن بیستم تا امروز بیشتر بوده است. البته در مقام توضیح این مسئله، وی به عواملی همچون شکل‌گیری انبوهی از تجربه‌ها و شواهد و یادگیری‌های متکی به آن مشاهده‌ها، تغییرات ایدئولوژیک در سطح نخبگان، تغییر در محیط بین‌المللی به واسطه‌ی تحولات فناورانه و طرز عمل سازمان‌های بین‌المللی، تغییر در نهادها و محدودیت‌های محلی و بالاخره تغییرات ناشی از ترکیب هم‌زمان عوامل چهارگانه مورد اشاره توجه کرده است (آدلمن، ۱۳۸۶). اما واقعیت آن است که گرچه همه‌ی آن عوامل نقشی تعیین‌کننده در سرعت و شتاب تغییرات در تئوری‌های توسعه داشته‌اند، یک مسئله فی‌نفسه از ثبات چشمگیری برخوردار بوده است و آن هم مسئله‌ی وفاق همگانی در باره‌ی اهمیت فهم نظری صحیح برای پیدا کردن راه‌حل‌های اصولی برای حل و فصل آن است.

دلایل کلیدی این وفاق جمعی به چند واقعیت حیاتی و سرنوشت‌ساز باز می‌گردد که مهم‌ترین آن‌ها زمان‌بری و هزینه‌بری خارق‌العاده‌ی رویه‌ها و رویکردهای مبتنی بر آزمون و خطا و امکان‌ناپذیری آزمون همه‌ی عوامل موثر در شکل‌گیری یک مسئله یا تحقق یک هدف معین است. کوشش‌های نظری از این زاویه گرامی‌شمرده می‌شوند که از یک سو، میان متغیرهای تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز در برابر متغیرهای کم‌اهمیت‌تر در تبیین یک مسئله، تفکیک قایل می‌شوند و از سوی دیگر، برای معتبر باقی ماندن تئوری، حتماً می‌بایست تئوری انتخاب‌شده از معرکه‌ی آزمون تجربی سرفراز بیرون آید. بنابراین، در ماجرای کوشش برای فهم عالمانه‌ی از مسئله‌ی توسعه‌ی عادلانه و ارتقادهنده‌ی توان مقاومت و رقابت، اقتصاد ملی و پایداری نظام حیات

جمعی نیز ما می‌بایست نقطه‌ی عزیمت را ارزیابی روش‌شناختی کوشش‌های نظری صورت‌گرفته در گذشته و شناسایی کانون‌های اصلی آسیب‌پذیری آن‌ها قرار دهیم. خانم آدلمن از سه خطای اساسی در کوشش‌های نظری معطوف به توسعه در نیمه‌ی دوم قرن بیستم نام می‌برد. که به ترتیب عبارتند از

۱. تک‌سبب‌بینی در شناسایی عنصر محوری توسعه و توسعه‌نیافتگی؛

۲. تک‌شاخصی در سنجش مسئله‌ی توسعه؛

۳. خطی دیدن مسایل توسعه.

او با استنادات کافی از ۷ گروه تلاش‌های نظری تک‌سبب‌بینانه درباره‌ی عنصر محوری توسعه نام می‌برد که به ترتیب زمانی عبارت بوده‌اند از محور قرار دادن سرمایه‌ی فیزیکی (۱۹۴۰ تا ۱۹۷۲)، کارآفرینی (۶۵-۱۹۵۸)، قیمت‌های نسبی نادرست (۱۹۷۰ به بعد)، آزادسازی تجاری (۱۹۸۰ به بعد)، حکومت‌های بیش از حد مداخله‌گر و فاسد (۹۶-۱۹۸۰)، سرمایه‌ی انسانی (۱۹۸۸ به بعد)، حکومت غیرموثر (۱۹۹۷ به بعد).

وی در مورد انتخاب شاخص‌های یکسان یا معیارهای منفرد برای سنجش توسعه، بر تمرکز افراطی و بیش از حد بر عنصر رشد اقتصادی از سال‌های میانی قرن بیستم تاکنون انگشت می‌گذارد و در زمینه‌ی خطی دیدن مسئله‌ی توسعه نیز غفلت از مسایلی همچون شرایط اولیه‌ی متفاوت کشورها، مسئله‌ی وابستگی به مسیر طی شده و بالاخره ترتیبات نهادی متفاوت آن‌ها نام می‌برد (آدلمن، ۱۳۸۶).

در زمینه‌ی کوشش‌های معطوف به توسعه‌ی عادلانه نیز در درجه‌ی اول می‌بایست به کار ارزشمند کیت گریفین و جفری جیمز (۱۳۶۸) اشاره کرد. آن‌ها نیز با بررسی یک دوره‌ی زمانی چهل ساله یک مطالعه‌ی ویژه را در مقایسه با مطالعه‌ی آدلمن انجام داده‌اند. تمرکز این مطالعه بر روی تجربه‌های عملی بخش بزرگی از کشورهای در حال توسعه است که از نیمه‌ی دوم قرن بیستم سیاست‌های اقتصادی خود را بر محور توسعه‌ی عادلانه سامان داده بوده‌اند.

آن‌ها در این مطالعه سه گروه کشور را از یکدیگر متمایز ساخته‌اند تا تجربه‌های این کشورها را مورد ارزیابی قرار دهند. کشورهای شکست‌خورده، کشورهای نیمه‌شکست‌خورده و کشورهای موفق حاصل تقسیم‌بندی ارزیابی آن تجربه‌هاست. آن‌ها سپس از میان کشورهای شکست‌خورده، تجربه‌ی شیلی دوران سالوادور آلنده، از میان کشورهای نیمه‌شکست‌خورده تجربه‌ی کوبای دوران فیدل کاسترو و از میان کشورهای موفق تجربه‌ی چین دوران مائو را بررسی کرده و از دل آن‌ها از سه مؤلفه‌ی سرنوشت‌ساز، در جهت موفقیت در امر نیل به توسعه عادلانه نام برده‌اند که عبارتند از

۱. توجه به نقش تعیین‌کننده‌ی شرایط اولیه،
۲. توجه به نقش تعیین‌کننده فهم درست توالی‌ها،
۳. نگرش ترکیبی - سیستمی به برنامه‌ها و سیاست‌ها.

در مورد شرایط اولیه، آن‌ها بسیار بر روی تولیدمحور بودن در برابر رانت‌محور بودن تمرکز کرده و بزرائت‌های ارزش‌زادی نظام حیات جمعی کشورهای در حال توسعه تأکید داشته‌اند تا نشان دهند که هیچ تجربه‌ی موفق معطوف به توسعه‌ی عادلانه وجود ندارد مگر آن‌که کوشش‌های نظام‌وار برای غالب کردن نهادهای مشوق تولید و کارایی و بهره‌وری بر نهادهای مشوق رانت و ربا و سوداگری با موفقیت همراه شده باشد. در زمینه‌ی فهم صحیح توالی‌ها، آن‌ها مسئله‌ی تلاش‌های توزیعی را مورد توجه قرار داده و نشان داده‌اند که کشورهای موفق، کشورهایی بوده‌اند که توزیع عادلانه‌ی دارایی‌های مولد را نسبت به توزیع عادلانه‌ی درآمدها یا تحریک تمایلات مصرفی مرجح دانسته‌اند؛ و بالاخره در چارچوب نگرش ترکیبی - سیستمی به مسئله‌ی توسعه عادلانه، آن‌ها به مسایلی همچون برخورد برنامه‌ای و سیستمی دست گذاشته‌اند و بر روی ۵ مؤلفه‌ی کلیدی بازتوزیع دارایی‌های مولد همراه با ایجاد نهادهای محلی جهت افزایش مشارکت فقرا برای بهبود وضعیت خویش، سرمایه‌گذاری برای افزایش دانش و مهارت نیروی انسانی، طراحی یک الگوی اشتغال‌زای توسعه‌گرا برای حداکثرسازی استفاده از ظرفیت‌های انسانی موجود و بالاخره طراحی یک برنامه‌ی

موفق انتقال فناوری برای دستیابی به رشد سریع و پایدار درآمد سرانه تمرکز کرده‌اند. البته نکته‌های ارزشمند و دقت‌های روش‌شناختی خارق‌العاده‌ی دیگری نیز در این کتاب ارائه شده که توجه به هر یک از آن‌ها می‌تواند بسیار ثمربخش و کارساز است. از جمله کتاب‌های بسیار ارزشمند دیگر در این زمینه کار پژوهشی ارزنده‌ای است که در دانشگاه پرینستون انجام شده: درک فرآیند تحول اقتصادی (۲۰۰۵) نوشته‌ی اقتصاددان فقید نهادگرا، داگلاس سی نورث. وی در فصل اول کتاب با ارائه‌ی یک تعبیر زیبا و گویا از توسعه به‌مثابه فرآیند بی‌پایان تحول نشان می‌دهد که بنیان‌های اصلی امکان‌پذیری توسعه‌ی اقتصادی عوامل غیراقتصادی هستند. او با تأکید بر این قید روش‌شناختی بسیار مهم که تفکیک وجوه گوناگون حمایت جمعی انسان‌ها یک تفکیک اصیل نیست و کاملاً جنبه‌ی اعتباری و قراردادی دارد، عوامل کلیدی موثر را بر تحول اقتصادی به ترتیب ۱) تحول در کمیت و کیفیت جمعیت، ۲) تغییر در ذخیره‌ی دانایی، به‌ویژه دانش تسخیری (ضمنی) برای غلبه بر طبیعت و بالاخره ۳) تغییر در چارچوب نهادی به‌مثابه عنصر سرنوشت‌ساز در تعیین ساختار انگیزشی آگاهانه‌ی جامعه ذکر می‌کند. وی به‌طور طبیعی در این کتاب بیشترین تأکید خود را بر روی چارچوب نهادی متمرکز می‌سازد و در یک عبارت، ساختار نهادی را مجموعه‌ی بایدها و نبایدها در هر جامعه تعریف می‌کند و تجلی‌گاه‌های اصلی این نظام بایدها و نبایدها را زبان، نظام باورها و تولیدات مادی هر جامعه معرفی می‌کند و نشان می‌دهد که هر جامعه بر حسب آن‌که این چارچوب نهادی به سمت تشویق کارآیی و رقابت عادلانه و شومپیتری حرکت کند یا مشوق رانت و ناکارآمدی و رکود باشد، عملکرد اقتصادی متفاوتی را از خود به نمایش خواهد گذاشت. وی برای فهم آن‌که وجه غالب ساختار نهادی کدام‌یک از این جهت‌گیری‌ها را بیشتر تشویق می‌کند، به حقوق مالکیت با همه‌ی شاخص‌هایی که برای اندازه‌گیری آن وجود دارد، اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه نوآوری‌های نهادی کاهنده‌ی بی‌اطمینانی‌ها و تبدیل‌کننده‌ی آن‌ها به ریسک، نقش سرنوشت‌سازی در امنیت حقوق مالکیت و

کارآیی نهادی ایفا خواهد کرد. او در عین حال برای عنصر فرهنگ و اندیشه نقش زیربنایی قابل می‌شود و بر این باور است که در مسیر شکل‌گیری ساختار نهادی موجود نیز که برای بخش بزرگی از کشورهای جهان پیامدی جز فقر و عقب‌ماندگی نداشته است، وجه اندیشه‌ای غالب بوده است. به تعبیر او، این وضعیت محصول عقاید و ایده‌های غالب در میان آن‌دسته کارآفرینان سیاسی و اقتصادی است که در جایگاه سیاست‌گذاری قرار گرفته‌اند؛ او تصریح می‌کند که در مسیر تغییر این ساختار نهادی نیز با تقدم ایده‌ها و عقاید غالب روبه‌رو هستیم. به باور وی، پس از وجه اندیشه‌ای، عنصر پایداری و حفظ نظم سیاسی از اهمیت استثنایی برخوردار است و او با تکیه بر شواهد تاریخی نشان می‌دهد که چگونه ناامنی و بی‌ثباتی سیاسی در غیاب این عنصر به سقوط رشد مولد و باکیفیت، سلطه‌ی رانت‌جویی، تشدید مناسبات اقتدارگرا و قائم به شخص و در نهایت گسترش و تعمیق نابرابری‌های توزیع درآمدی منجر می‌شود؛ راه‌حل نهادی او برای بهبود عملکرد اقتصادی عبارت است از دستیابی به شناختی روشن از ریشه‌های عملکرد ضعیف اقتصادی، شناخت میراث فرهنگی جامعه برای امکان‌پذیر ساختن تحول در عملکردها، یک‌پارچه‌سازی دانش پراکنده‌ی موجود در جامعه با هدف کاهش هزینه‌ها و بالاخره کارآمدسازی نهادها و اصلاح نهادی اجرا.

در راستای تلقی از توسعه به‌مثابه دگرگونی و ارتقای کل عرصه‌های نظام حیات جمعی تلاش بسیار ارزنده و مهم دیگر از آن ویلیامسون است. او کل نظام حیات جمعی را به ۴ سطح تفکیک می‌کند، سطوحی که با یکدیگر یک رابطه‌ی طولی داشته‌اند و سطح اقتصادی سطح چهارم آن‌ها را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر، از دیدگاه ویلیامسون، رفتار اقتصادی به‌صورت سلسله‌مراتبی در فرهنگ، محیط نهادی (ساخت سیاسی) و ساختار نظام تدبیر ریشه دارد و بر حسب آن که سطوح سه‌گانه‌ی بالا چگونه شکل گرفته باشند، طرز عمل اقتصادی جوامع، بنگاه‌ها و نهادها متفاوت خواهد بود (ویلیامسون ۲۰۰۰: ۶۰۰-۵۹۶).

سخن ویلیامسون مشابتهای فوق‌العاده‌ای را با آن دیدگاه تحلیلی که نورث در کتاب فهم فرآیند تحول اقتصادی صورت‌بندی کرده بود، به نمایش می‌گذارد. به دیگر سخن، ویلیامسون نیز بر این باور است که کوشش برای بهبود عملکرد اقتصادی در یک اقتصاد توسعه‌نیافته که گرفتار انبوهی از قفل‌های تاریخی و دوره‌های باطل تشدیدکننده توسعه‌نیافتگی است، از طریق دستکاری متغیرهای اقتصادی، صرفاً یک تلاش کم‌دست‌آورد و پرهزینه خواهد بود؛ و راه نجات، تمرکز بر آن حیطه‌هایی است که قواعد حاکم بر عملکرد اقتصادی، تعریف و تعیین می‌کنند.

از دیدگاه همه‌ی نهادگرایان، به‌ویژه نورث و البته ویلیامسون، قاعده‌ی بازی اقتصادی از طریق نهادهای غیررسمی و نهادهای رسمی تعریف می‌شوند؛ به گونه‌ای که در گام‌های نخستین توسعه نقش قواعد غیررسمی تعیین‌کننده‌تر و سرنوشت‌سازتر است، اما به موازات ارتقای بنیه‌ی تولیدی و کیفیت زندگی در هر کشور به تدریج و به‌صورت فزاینده کیفیت نهادهای رسمی و مسئله‌ی اجرا از اهمیت نسبی بیشتری برخوردار خواهد بود.

مطالعه‌ی بسیار ارزشمند دیگری نیز توسط نورث، والیس و وینگاست (۲۰۰۹) صورت گرفته است که به نوعی، جامع همه‌ی کوشش‌های ارزشمند نظری پیشین به شمار می‌رود. کلید بحث آن‌ها عبارت است از این که با همان منطقی که توسعه دستیابی به سطح بالاتر و ارتقایافته‌تری از نظام حیات جمعی محسوب می‌شود و این کلی‌ترین و جامع‌ترین تعریف از توسعه به حساب می‌آید، برای فهم مسایل توسعه و توسعه‌نیافتگی نیز ناگزیر باید کل نظم اجتماعی حاکم مورد مطالعه قرار گیرد. از این‌رو، آن‌ها با مطالعه‌ی تاریخ ده‌هزار ساله‌ی مکتوب بشر سه نظم عمده را شناسایی کرده و از یکدیگر تمکیک نموده‌اند. نظم اولیه یا بدوی، نظم دسترسی محدود یا دولت طبیعی و نظم دسترسی باز؛ و ماجرای گذار اصلی به توسعه را به اعتبار آن که اکثریت قریب به اتفاق کشورهای جهان در چارچوب نظم دوم قرار می‌گیرند، فرآیند گذار از نظم دسترسی محدود به نظم دسترسی باز، تعریف می‌کنند.

ادعای نورث، والیس و وینگاست آن است که هر یک از نظم‌های اجتماعی دارای محیط نهادی و سازمان‌های اقتصادی خاص خود هستند و نظم‌های اجتماعی متفاوت بر حسب شیوه‌های متفاوت نهادسازی از موجودیت شکل‌های خاصی از سازمان‌ها حمایت می‌کنند؛ به این معنا که نظم‌های اجتماعی متفاوت سطوح متفاوتی از محدودیت دسترسی را به انواع سازمان‌ها تعریف می‌کنند و از این زاویه، ساختارهای انگیزشی متفاوتی بر اساس این الگوهای سازمانی شکل می‌گیرد. از دیدگاه ایشان می‌توان با ۴ معیار، نظم اجتماعی دسترسی محدود را از نظم اجتماعی دسترسی باز شناسایی کرد:

معیار اول، نحوه‌ی کنترل خشونت است. اگر خشونت را کاربست زور یا تهدید به کاربست آن برای پیشبرد اهداف تعریف کنیم، در جوامع مبتنی بر نظم دسترسی باز، کنترل خشونت بیش از آن‌که جنبه‌ی شخص‌محور و متکی به افراد داشته باشد، متکی بر نهادهای رسمی عمومی و سازمان‌های قراردادی خصوصی است و میزان آن نیز بسیار اندک است. آن‌ها تأکید می‌کنند که در جوامع دسترسی محدود نیز فرادستان به کنترل خشونت تأکید می‌ورزند، اما شیوه‌ی اعمال این مسئله نسبت به نظم دسترسی باز متفاوت است. در نظم دسترسی محدود اعمال خشونت می‌تواند به‌مثابه ابزاری برای کسب رانت و امتیازهای ویژه در نظر گرفته شود، بنابراین، خشونت در راستای منافع و رانت‌های فرادستان کنترل می‌شود؛ زیرا حساسیت‌ها صرفاً محدود و منحصر به آن دسته از خشونت‌هایی است که می‌توانند به منافع گروه حاکم به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم آسیب وارد کنند. به اعتبار این ویژگی در مهار خشونت، از یک طرف، کنترل خشونت عمدتاً جنبه‌ی شخص‌محور دارد و از طرف دیگر، در جوامع مبتنی بر نظم دسترسی محدود اندازه‌ی خشونت‌ها نیز در مقایسه با نظم دسترسی باز به مراتب بزرگ‌تر و دارای ابعاد گسترده‌تر است.

یکی از دلایل این مسئله آن است که معمولاً فرادستان یا گروه حاکم همواره برای دستیابی به رانت بیشتر به منافع سایرین دست‌اندازی می‌کنند و فرجام این

دست‌اندازی به واکنش تعرض‌شدگان و سطح توانایی آن‌ها برای مقابله بستگی دارد (مسئله‌ی خطیر قدرت چانه‌زنی بر حسب نحوه‌ی توزیع قدرت و ثروت و منزلت). نورث، والیس و وینگاست انواع متفاوتی از این‌گونه خشونت‌ها را در جوامع مبتنی بر نظم دسترسی محدود مثال می‌زنند. از جمله جنگ‌های تجزیه‌طلبانه مانند جنگ بیافریایی‌ها در مقابل دولت نیجریه یا جنگ بنگلادشی‌ها در برابر دولت پاکستان. گونه‌ی دیگر این جنگ‌ها را می‌توان در نمونه‌های خشونت‌های نژادی در یوگسلاوی سابق و رواندا ملاحظه کرد و بالاخره گونه‌ی سوم این نوع خشونت‌ها را می‌توان در تجربه‌ی پینوشه در شیلی در سال ۱۹۷۳ یا فرانکو در اسپانیا در سال ۱۹۳۶ ملاحظه کرد (نورث و دیگران ۲۰۰۹: ۲۱).

معیار دوم، برای تفکیک نظم‌های دسترسی محدود و دسترسی باز ماهیت نهادهای رسمی به شمار می‌رود. در ادبیات موضوع، نهادهای رسمی به شیوه‌های متفاوتی از یکدیگر تفکیک می‌شوند، اما یکی از متداول‌ترین این تفکیک‌ها به داگلاس نورث (۱۹۸۱) تعلق دارد. وی نهادهای رسمی را به دو دسته تقسیم می‌کند:

۱. نهادهای حقوق مالکیت که از مالکیت شهروندان در برابر مصادره توسط

سایرین از جمله دولت و نخبگان قدرتمند حمایت می‌کند؛

۲. نهادهای قراردادی که اطمینان‌های لازم را برای بستن قرارداد میان اشخاص خصوصی فراهم می‌سازد.

مهم‌ترین مشخصه‌ی نهادهای رسمی در نظم‌های اجتماعی دسترسی باز خصیلت غیرقائم به شخص آن است، به گونه‌ای که با تغییر اشخاص، اعتبار آن نهادها و طرز اجرای آن‌ها تفاوت نمی‌کند. برآیند این شرایط به صورت امنیت حقوق مالکیت، حاکمیت قانون و انصاف و برابری در طرز برخورد با همگان ظاهر می‌گردد.

با این‌همه، در نظم‌های دسترسی محدود نهادهای حقوق مالکیت و نهادهای قراردادی به طرز غیرمتمارفی شخص‌محور هستند و امکان اعمال صلاح‌دیدهای شخصی توسط فرادستان در آن زیاد است. برآیند ساختار نهادی در چنین گونه‌ای

از نظم اجتماعی به صورت شکل‌گیری امتیازات ویژه، اجزای سلسله‌مراتبی، تفکیک خودی‌ها از غیرخودی‌ها، نابرابری در طرز عمل مجریان قانون، حقوق مالکیت ناامن و حس فراگیری از نابرابری و بی‌عدالتی در میان شهروندان ملاحظه می‌گردد. به همین خاطر، ورود و دسترسی به قدرت و ثروت و منزلت در نظم دسترسی باز نسبتاً آزاد است و همه‌ی شهروندان از حق تشکیل سازمان و استفاده از خدمات دولت برای ساختاربندی روابط درونی و بیرونی سازمان‌های خود با دیگر افراد و سازمان‌ها برخوردارند؛ و توانایی تشکیل ارادی سازمان اعم از سازمان‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، بدون نیاز به موافقت دولت، نیروی محرکه‌ی رقابت‌های غیرخوشونت‌آمیز و اعتلابخش در همه‌ی عرصه‌های حیات جمعی در نظم‌های دسترسی باز خواهد بود، حال آن‌که در نظم‌های دسترسی محدود، میان رانت و فساد یک پیوند تمام‌عیار برقرار می‌گردد و نظم‌های دسترسی محدود به شرحی که اشاره شد، به صورت نظام‌وار خلق برنامه‌ریزی‌شده‌ی رانت، قدرت بازاری، امتیازات و تفاوت و تبعیض میان فرادستان و فرودستان را به نمایش می‌گذارد (نورث و دیگران، ۲۰۰۶: ۲۲ و ۵).

توزیع نابرابر دسترسی‌ها موجب می‌گردد که در میان فرودستان اعم از افراد و بنگاه‌ها، هر کدام که تمایل به سطوحی از دسترسی بیشتر داشته باشند، آمادگی برای پرداخت پول و رشوه در جهت دسترسی موضوعیت پیدا کند. بر اساس تعریف اکرم، فساد هنگامی پدیدار می‌شود که هم‌زمان با زیر پا گذاشتن قانون، آن هم با هدف دستیابی به مزایای خاص یا اجتناب از پرداخت هزینه‌های مشخص، پرداخت‌هایی به کارگزاران دولتی صورت می‌پذیرد (اکرم ۱۳۸۵: ۱۱۶).

به این ترتیب، ملاحظه می‌گردد که چگونه رانت‌های غیرمولد در دولت‌های طبیعی، آن‌ها را به صورت نظام‌وار در معرض نابرابری‌های فزاینده همراه با فساد قرار می‌دهد و بر حسب سطح فراگیری فساد، مشروعیت دولت‌های طبیعی همواره در معرض تهدید قرار می‌گیرد. از آن‌جا که در نظم‌های دسترسی محدود مناسبات

شخصی و شخص محوری اساس نظم اجتماعی است، بنگاه‌ها و افراد امکان ایجاد اختلال در کل فرآیند تصمیم‌گیری و تخصیص منابع را پیدا می‌کنند؛ زیرا آن‌ها می‌توانند برای احراز اطمینان از این‌که سیاست‌ها و مقررات دولت در راستای منافع آن‌ها جهت داده شود، پرداخت‌های متناسب صورت دهند. این‌گونه است که عدم شفافیت در فرآیندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع به یکی از ارکان نظم‌های اجتماعی با دسترسی محدود تبدیل می‌شود و به‌طور طبیعی، افراد و شرکت‌هایی که از این عدم شفافیت‌های بسترساز در برابر تلاش‌های اصلاحی برای مهار فساد نفع می‌برند، در برابر شفافیت مقاومت می‌کنند و فرآیندهای نابرابرساز، مشروعیت‌سوز و مروج بی‌عدالتی را استمرار می‌بخشند.

به این ترتیب، تاب‌آوری یا توان مقاومت چنین جوامع و اقتصادهایی نیز به شکل متناسب تحت تاثیر نوع نظم اجتماعی حاکم بر آن‌هاست. هنگامی که دولت‌های، به اصطلاح، طبیعی یا محدودساز تشکیل سازمان‌ها و دسترسی به آن‌ها را با دشواری و چالش روبه‌رو می‌کنند، دامنه‌ی سازمان‌هایی که به شهروندان کمک می‌کند تا در برابر اقدامات تبعیض‌آلود و نابرابرساز دولت هماهنگ شوند، محدود می‌گردد.

در این نظم اجتماعی برخورداری از موقعیت‌ها و امکانات بیش از آن‌که تابعی از صلاحیت‌ها و توانمندی‌های افراد باشد، تابعی از چگونگی رابطه‌ی آن‌ها با ساختار قدرت خواهد بود. این مسئله، از یک سو، انگیزه‌های تولیدی را تنزل می‌دهد و گرایش مسلط را در عرصه تولید به سوی فعالیت‌هایی هدایت می‌کند که نیازمند افق برنامه‌ای کوتاه‌مدت، نیاز اندک به سرمایه و مقیاس کوچک فعالیت باشند، و این‌ها همه مشخصه‌های ساخت تولید معیشتی است، یعنی آن مناسباتی که تولید را از برخورداری از دستاوردهای جدید علمی - فنی محروم می‌سازند و در نتیجه هم بر مشقت فعالیت تولیدی می‌افزایند و هم بازدهی آن را به شدت و شکل متناسب کاهش می‌دهد. به‌طور طبیعی، مجموعه‌ی فعالیت‌هایی که در سازمان‌های تولیدی در چارچوب چنین مناسباتی شکل می‌گیرد، به گونه‌ای است که بهره‌گیری از

دستاوردهای تقسیم کار عقلانی، تخصصی شدن امور و صرفه‌های ناشی از مقیاس را به حداقل می‌رساند و پیامد اجتناب‌ناپذیر آن گسترش و تعمیق فقر و عقب‌ماندگی است و در نتیجه، انتظار آن‌که چنین جامعه‌ای از توانایی قابل قبول برای نشان دادن واکنش‌های مساعد و به موقع در برابر تغییرات برخوردار شود، انتظار قابل دفاعی نخواهد بود، زیرا آن قدرت انعطاف یا توان تاب‌آوری و مقاومت تابعی از ذخیره‌ی دانش ضمنی و ظرفیت‌های سازمانی هر جامعه است که در بالاترین سطح در ساختار نهادی مشوق تولید و بهره‌وری قابل دستیابی است.

نگاهی به شرایط ایران، هم از نظر ذخیره‌ی دانش ضمنی و هم از نظر ظرفیت‌های سازمانی نشان می‌دهد که در یک ساختار نهادی با وجه غالب تشویق‌کننده‌ی فعالیت‌های غیرمولد چگونه قدرت انعطاف نظام ملی برای نشان دادن واکنش‌های مساعد و به موقع حتی در برابر تغییرات مثبت محدود می‌شود. جلوه‌ی بارز این مسئله در مقایسه‌ی اولین و آخرین شوک نفتی، یعنی سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ و ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۰ قابل مشاهده است؛ جایی که فرصت استثنایی جهش درآمدهای ارزی کشور به واسطه‌ی فقدان قدرت انعطاف در نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع برای نشان دادن واکنش مساعد و به موقع در برابر تغییرات، آن فرصت‌های خارق‌العاده را تا حدود زیادی به تهدیدهایی تبدیل کرد که کشور ما هنوز قادر به مهار عوارض ناشی از آن سوءتدبیرها نشده است.

در چنین شرایطی عنصر گوه‌ری در مسئله‌ی تاب‌آوری یا توان مقاومت متناسب در برابر تغییرات تضعیف می‌شود، زیرا عنصر گوه‌ری در مسئله‌ی Resilience یا توان مقاومت همانا وجود قدرت انعطاف برای نشان دادن واکنش مساعد و به موقع در برابر تغییرات است و این مسئله نیز تابعی از سطح قدرت هماهنگ‌سازی افراد در قالب سازمان‌ها و گروه‌ها است. بنابراین، ظرفیت‌های سازمانی عنصر تعیین‌کننده‌ی اصلی در توان مقاومت هر جامعه محسوب می‌شوند؛ زیرا شهروندان یک‌تنه قادر به هماهنگ‌سازی واکنش‌های خود در برابر تغییرات نیستند و پارادوکس آسیب‌پذیری و

تداوم توسعه‌نیافتگی در دولت‌های طبیعی آن است که آن‌ها دقیقاً برای جلوگیری از شکل‌گیری همین انواع هماهنگی‌های مورد نیاز برای مواجهه خردورزانه با تغییرات است که دسترسی به سازمان‌ها و اجزای شکل‌گیری آن‌ها را محدود می‌کنند (نورث و همکاران ۲۰۰۶: ۴۱).

رقابت‌پذیری، توان مقاومت و توسعه‌ی عادلانه

همان‌گونه که ملاحظه شد، وجه مشترک دیدگاه‌هایی که درباره‌ی توسعه‌ی عادلانه، رقابت‌پذیری و تاب‌آوری بحث می‌کنند، آن است که کانون اصلی مسئله را ترتیبات نهادی در نظر می‌گیرند که مرکب از سازه‌های ذهنی، نظام قاعده‌گذاری و نظام توزیع منافع است. در چارچوب آموزه‌ی نهادگرایی گفته می‌شود که بر حسب این‌که ساختار نهادی مشوق فعالیت‌های مبتنی بر تولید و بهره‌وری و نوآوری باشند یا فعالیت‌های مبتنی بر رانت و ربا و فساد و سوداگری، سرنوشت کشورها به گونه‌های متفاوتی رقم می‌خورد. از دل نهاد‌های گروه اول سازمان‌هایی تولیدمحور مثل جنرال موتورز خلق می‌شود و از دل نهاد‌های گروه دوم اغلب سازمان‌هایی شکل گرفته است که از گونه‌ی مافیایا هستند (نورث، ۱۳۷۷).

سازمان‌های نوع اول، یعنی سازمان‌های مولد راستای کسب دانش و مهارت‌های مورد نیاز خود را بر مبنای ساختار نهادی مشوق فعالیت‌های نوآورانه، رقابت عادلانه و بالندگی، دانش‌های ثمربخش قرار می‌دهند. در این‌جا منظور از دانش‌های ثمربخش، دانش‌هایی است که بر خلاقیت و تولید و اضافه کردن چیزی به موجودی جهان متمرکز هستند؛ در حالی که ساختار نهادی مشوق رانت و ربا و فساد و سوداگری تمرکز خود را بر دانش‌های بی‌ثمر قرار می‌دهند. منظور از دانش‌های بی‌ثمر در دستگاه نظری نهادگرایی آن دسته از دانش‌هایی است که از طریق سازمان‌های مافیایی و شبه‌مافیایی به جای خلاقیت و تولید و افزودن چیزی بر ذخایر موجود جهان، بر فعالیت‌های معطوف به توزیع مجدد متمرکز می‌شوند، یعنی فعالیت‌هایی

که برای آن‌ها دانش‌ها و مهارت‌های خاصی مورد نیاز است و برای شکل‌گیری آن‌ها نیز زمان و منابع صرف می‌شود، اما آن‌ها از طریق سازمان‌های مافیایی و شبه‌مافیایی امکانات موجود را صرفاً به شیوه‌های نامشروع فقط و فقط جابه‌جا می‌کنند و چیزی به موجودی جهان نمی‌افزایند؛ و به همین خاطر است که به آن‌ها عنوان فعالیت‌های توزیع مجدد اطلاق می‌شود، زیرا صرفاً ناظر بر جابه‌جایی امکانات موجود بدون افزودن چیزی بر آن است. به این ترتیب، از دیدگاه نهادگرایی، راستای کسب دانش و مجرای تبلور نفع شخصی به‌سختی تحت تأثیر ساختار نهادی قرار دارد. نهادهای مشوق تولید و بهره‌وری و نوآوری از طریق تکیه بر دانش‌های ثمربخش و مهارت‌های خلاق، سازه‌های ذهنی خاص خود را ایجاد می‌کنند که عنصر کلیدی در آن‌ها ترجیح همکاری و رقابت‌های عادلانه است؛ در حالی که رقابت‌ها در سازمان‌های مافیایی و شبه‌مافیایی اساساً بر رقابت مخرب و رویه‌های مبتنی بر ستیز و حذف استوار شده‌اند.

البته در این مسیر توجه داریم که در دنیای واقعی هیچ‌یک از این دو گروه ساختار نهادی و سازمان‌هایی که از دل آن‌ها متولد می‌شوند، به‌صورت مطلق بر دیگری غلبه نمی‌کنند و در همه‌ی جوامع، حتی جامعه‌های با نظم دسترسی باز نیز بخش‌هایی از فعالیت‌ها از طریق سازمان‌های مافیایی و شبه‌مافیایی و در چارچوب فعالیت‌های از گونه‌ی توزیع مجدد صورت می‌پذیرد؛ اما آنچه مهم است، گرایش غالب و مسلط است. در نظم‌های اجتماعی مبتنی بر دسترسی باز گرایش مسلط به طرز قاطعی به فعالیت‌های مولد تمایل دارد و در نظم‌های مبتنی بر دسترس محدود گرایش مسلط ساختار نهادی، ترویج فعالیت‌های توزیع مجدد است.

در این میان یک ملاک تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز که هم سطح گرایش به سمت توسعه یا اضمحلال را مشخص می‌کند و هم درباره‌ی توان رقابت و سطح توان مقاومت اقتصاد ملی داده‌های روشنی در اختیار پژوهشگران قرار می‌دهد، وضعیت اشتغال مولد و سطح ظرفیت‌های سازمانی موجود در هر جامعه است.

این مسئله در فرآیند نیل به اقتصاد مبتنی بر دانایی نیز همچنان موضوعیت و اهمیت خود را حفظ می‌کند؛ زیرا به تعبیر استیگلیتز، اگر کل ذخیره‌ی دانایی بشر را به‌مثابه یک کوه یخ در نظر بگیریم، دانش آشکار یعنی دانش‌های ثمربخشی که در دانشگاه‌ها و پژوهشگاه‌ها عرضه می‌شوند، آن قسمت این کوه یخ را تشکیل می‌دهند که بالاتر از آب قرار دارد و به عبارت دیگر، بالغ بر ۹۰ درصد ذخیره‌ی دانایی بشر از طریق دانش ضمنی، یعنی دانشی که از طریق انجام دادن کار مولد انباشته می‌شود، حاصل خواهد شد. به این ترتیب، یک مقیاس سنجش و ارزیابی که هم وضعیت جامعه را از منظر دانایی محوری و عدالت‌گستری مشخص می‌کند و هم توان رقابت و مقاومت اقتصادها را تعیین می‌کند، وضعیت اشتغال مولد و ظرفیت‌های سازمانی در هر جامعه است (stiglitz:1999).

به همین خاطر است که اشتغال مولد نقش تعیین‌کننده‌ای در چگونگی مواجهه با مهم‌ترین موانع توسعه، یعنی فقر، مهاجرت روستایی، نابرابری‌های آمایشی، بحران محیط زیست، سطح سرمایه‌ی اجتماعی و بی‌ثباتی‌های سیاسی و اجتماعی دارد؛ و اشتغال مولد در ارتباط با سطح انباشت سرمایه‌های انسانی نیز اثری تعیین‌کننده دارد، همان‌طور که معمولاً سطح بی‌کاری را معادل با سطح اتلاف قدرت تولید ملی به حساب می‌آورند (سن، ۱۹۹۷).

در سطح کلان نیز وضعیت بهره‌وری، توزیع درآمد، مالیه‌ی دولت و سطح درآمدهای مالیاتی بیش از هر چیز تابع وضعیت اشتغال مولد و ظرفیت‌های سازمانی هر جامعه در نظر گرفته می‌شود. هزینه‌های مهار ناهنجاری اجتماعی و تامین منابع بیمه‌ی بی‌کاری و مهار خشونت‌ورزی گسترده در دوران‌های بی‌کاری نیز از طرف دیگر وجه دیگری را از ابعاد اهمیت وضعیت اشتغال مولد برای ثبات اقتصاد کلان به نمایش می‌گذارد. بنابراین، مقیاس‌های دوگانه‌ی اشتغال مولد و ظرفیت‌های سازمانی که از دل طول عمر و مقیاس فعالیت بنگاه‌های تولیدی اندازه‌گیری می‌شود، به همان اندازه که چشم‌انداز حرکت به سمت اقتصاد مبتنی بر دانایی را ارائه می‌کند، وضعیت

جامعه را از منظر چگونگی حرکت به سمت توسعه‌ی عادلانه با توان مقاومت و رقابت متناسب نیز روشن می‌سازد.

از مجموع آن‌چه مطرح شد، به وضوح می‌توان درک کرد که مسئله‌ی تولید محوری مسئله‌ای صرفاً اقتصادی و جدا از سایر وجوه حیات جمعی نیست. تولید و بنبه‌ی تولیدی به اعتبار وابستگی شدید به وضعیت امنیت حقوق مالکیت و اندازه‌ی کاهش‌پذیر هزینه‌های مبادله نیازمند سطوحی از بلوغ سیاسی و سطوحی از بلوغ اخلاقی در جامعه است. به این ترتیب، رابطه‌ی تولید و بنبه‌ی تولیدی به همان اندازه که با رقابت و همکاری، تخصصی شدن امور، تقسیم کار عقلانی و یادگیری جمعی پیوندهای جدی و درهم‌تنیده دارد، با بسط اندیشه‌ها و ژرفابخشی به آن در جهت دستیابی به ترکیب خردمندانه‌ی رقابت و هم‌کاری و بنابراین، با نظم فکری و رفتاری و قاعده‌مند شدن زندگی، عقلانیت سیاسی و اجتماعی و سطوحی از اعتماد به نفس فردی و اجتماعی نیز رابطه برقرار می‌کند و آن‌گونه که فردریک لیست در کتاب ارزشمند اقتصاد ملی و اقتصاد جهانی شرح داده‌است، بنبه‌ی تولیدی تقویت‌کننده‌ی پایه‌های هویت ملی و استقلال کشور نیز خواهد بود و چندان دور از واقع نیست که بنبه‌ی تولیدی هر کشور را به‌مثابه نماد یا مظهر قدرت ملی در نظر بگیریم. مانوئل کاستلز در مجموعه‌ی سه‌جلدی عصر اطلاعات نشان می‌دهد که هر نوع تغییر در بنبه‌ی تولیدی از طریق نوآوری‌های فناورانه مستلزم سطوحی متناسب از تغییر در تابع تولید، ساختار حقوقی مالکیت، الگوهای همکاری و رقابت، سازوکارهای پاداش‌دهی، الگوی مصرف، کانون‌های مزیت‌های فردی و بنگاهی و منطقه‌ای و کشوری همراه با چالش‌های توزیعی متناسب با خود خواهد بود و این به معنای آن است که تولید بسیار فراتر از یک امر انتزاعی محصور در گوشه‌ی یک کارگاه یا کارخانه است و تولید به‌مثابه یک نظام حیات جمعی باید در نظر گرفته شود. از طرف دیگر، به اعتبار آن‌که تولید صنعتی مدرن ابعاد جدید و بی‌سابقه‌ای از انباشت ذخیره‌ی دانش ضمنی و ظرفیت‌های سازمانی را پدید آورده است، به‌وضوح می‌توان

ملاحظه کرد که تولید محوری پیوندی تمام‌عیار با توان رقابت، توان مقاومت، سطح دانایی محوری، میزان عادلانه بودن مناسبات اقتصادی - اجتماعی و در نتیجه، میزان پایداری نظام حیات جمعی، به ساختار نهادی هر جامعه وابستگی خواهد داشت و بر حسب آن‌که ساختار نهادی بیشتر مشوق دانایی و کارآیی و بهره‌وری باشد یا رانت و ربا و فساد، چشم‌اندازهای متفاوتی فراروی هر جامعه قرار خواهد گرفت.

چهار معیار مهم برای سنجش امنیت حقوق مالکیت

یک سؤال مقدر و البته بسیار حیاتی در این زمینه آن است که داوری درباره‌ی وضعیت امنیت حقوق مالکیت بر اساس چه شاخص‌هایی صورت پذیرد تا از این مسأله‌ی حیاتی، درکی منصفانه و منطبق‌تر با واقع در اختیار نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع قرار دهد. یکی از بزرگ‌ترین یافته‌های نظریه‌پردازان توسعه آن است که مسیر دستیابی به چنین شاخصی، از بلوغ فکری درباره‌ی مفهوم حقوق مالکیت و کارکردهای آن و نیز در اختیار داشتن یک مبنای نظری قابل قبول و کارآمد می‌گذرد. در زمینه‌ی اول، اقتصاددانان نهادگرا هم در صورت‌بندی مفهومی و هم در ارائه‌ی یک چارچوب روشمند برای تحلیل مسئله به‌طور نسبی از قابلیت بالایی برخوردار بوده‌اند و در میان ایشان شاید بتوان با قاطعیت گفت که کوشش‌های مفهومی و نظری داگلاس نورث منحصر به فرد است. او برای اولین بار در میان نظریه‌پردازان توسعه، ذهن متفکران و استراتژیست‌ها و سیاست‌گذاران کشورهای در حال توسعه را به این مسأله‌ی حیاتی جلب کرد که نیروی محرکه‌ی اقتصاد و سیطره‌ی کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی که دستاوردهای انقلاب صنعتی را زودتر از سایر کشورهای جهان درونی کردند، نه آزادسازی اقتصاد، بلکه اصلاح ساختار حقوق مالکیت بوده است. او در کتاب ارزشمند ساختار و دگرگونی در تاریخ اقتصادی پس از صورت‌بندی مفهومی و نظری حقوق مالکیت با تکیه بر شواهد تاریخی کافی نشان داد که آن‌چه موجب توسعه‌ی بازارهای کارآمدتر و تشویق بهره‌وری بوده، آزادسازی اقتصادی و

خصوصی‌سازی نیست، بلکه اصلاح ساختارهای حقوق مالکیت و اجرای بهتر نظام حقوق مالکیت نقش اصلی و تعیین‌کننده را در این زمینه بر عهده داشته است (نورث ۱۳۷۹: ۱۹۲). وی در این کتاب و نیز کتاب نهادها، تغییرات نهادی و عملکرد اقتصادی، چهار شاخص کلیدی را برای سنجش وضعیت امنیت حقوق مالکیت در هر کشور معرفی می‌کند که بر اساس مشاهده‌های تاریخی برای ایران نیز می‌تواند بسیار ثمربخش باشد و امیدوارم در یک فرصت مناسب نشان دهم که قدرت توضیح‌دهندگی این ۴ شاخص برای سنجش وضعیت امنیت حقوق مالکیت در ایران به طرز خارق‌العاده و شگفت‌انگیز بالا و کارآمد است و در این جا صرفاً در حد اشاره‌ای کوتاه از آن عبور می‌کنیم. این ۴ شاخص عبارتند از:

۱. نرخ بهره (قابل مقایسه در دوره‌های تاریخی یک کشور و مقایسه‌های بین‌المللی)؛

۲. مقیاس بنگاه‌های اقتصادی؛

۳. میزان هنجار بودن رفتارهای مالی دولت (هم در نحوه‌ی کسب درآمد و هم

در نحوه‌ی هزینه‌کرد آن)؛

۴. وضعیت فعالیت‌های بخش غیررسمی.

واقعیت این است که چه بر اساس شواهد مربوط به اشتغال مولد و ظرفیت‌های سازمانی در درون اقتصاد ملی و چه به اعتبار شواهد بین‌المللی درباره‌ی امنیت حقوق مالکیت، وضعیت فضای کسب‌وکار و سطح پاک‌دامنی اقتصادی می‌توان نشان داد که وجه غالب در ساختار نهادی ما تشویق تولید و بالندگی و نوآوری نیست و به همین خاطر است که جامعه‌ی ما در زمینه‌ی برقراری عدالت اجتماعی و افزایش توان مقاومت و رقابت اقتصاد ملی نیز با دشواری‌ها و چالش‌های بزرگی روبه‌رو است. وقتی بالغ بر ۹۶ درصد از بنگاه‌های تولیدی ما زیر ۱۰ نفره هستند، تخصص‌گرایی، تقسیم کار عقلانی و استفاده از صرفه‌های ناشی از مقیاس نیز در این اقتصاد به هیچ وجه وضعیت روشن و قابل دفاعی نخواهد داشت؛ یعنی نه دانش ضمنی به شکل موثر ایجاد می‌شود، نه ظرفیت‌های سازمانی ما کفایت لازم را برای رقابت‌پذیری و

مقاومت‌پذیری این اقتصاد دارند و نه علایم قابل قبولی از زاویه‌ی عدالت اجتماعی و توسعه‌ی عادلانه به اعتبار وضعیت اشتغال مولد در کشورمان قابل مشاهده است. وقتی که ساختار نهادی موجود به‌گونه‌ای سامان یافته‌است که نرخ بهره‌ی موجود در بازار رسمی پول بیش از ۳ برابر میانگین جهانی نرخ بهره است، و این نرخ بالغ بر ۷ برابر بازدهی نسبت به عملکرد ۱۰۰ شرکت برتر دولتی را به نمایش می‌گذارد، طبیعی است که گرایش به تولید، انباشت دانش ضمنی و انباشت ظرفیت‌های سازمانی وجه غالب این اقتصاد در نظر گرفته نشود. وقتی رئیس وقت مجمع واردات کشور تصریح و اذعان می‌کند که سود متعارف واردات ۳۰۰ درصد است، در حالی که گزارش رسمی وزارت اقتصاد و دارایی اذعان دارد که بالاترین نرخ سود کسب‌شده از سوی ۱۰۰ شرکت برتر دولتی طی دوره‌ی مورد بررسی ۳ درصد بوده است، به‌وضوح می‌توان ناتوانی ساختار نهادی موجود را در جهت دانایی‌محوری، عدالت‌گستری و افزایش توان مقاومت اقتصاد ملی مشاهده کرد.

هنگامی که در این ساختار نهادی در دوره‌ی زمانی ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۰ که کشور از نظر دسترسی به دلارهای نفتی تاریخ اقتصادی در اوج خود قرار داشته، خالص فرصت‌های شغلی ایجادشده در بخش صنعت معادل منفی ۴۱۵ هزار نفر و خالص فرصت‌های شغلی ایجادشده در بخش مشاغل غیرقابل طبقه‌بندی، یعنی مشاغل انگلی، معادل مثبت ۷۱۵ هزار نفر است بعید به نظر می‌رسد که در جایی از جهان علایمی با این سطح از روشنی برای تشخیص آن‌که ساختار نهادی کنونی ایران چه نوع جهت‌گیری‌هایی را تشویق و کدام‌یک از فعالیت‌ها را محدود می‌سازد، وجود داشته باشد.

راه‌حل چیست؟

از بررسی مهم‌ترین مطالعات انجام‌شده و نیز مباحث نظری ارائه‌شده مشخص گردید که مسئله‌ی عدالت اجتماعی و توسعه‌ی عادلانه یک مسئله‌ی سیستمی و

ساختاری است و راه‌حل آن هم راه‌حل سیستمی و ساختاری خواهد بود. به عبارت دیگر، در شرایطی که کل ساختار نهادی اعم از سازه‌های ذهنی و نظام قاعده‌گذاری و نظام توزیع منافع بر ضد فعالیت‌های مولد و به طرفداری از فعالیت‌های غیرمولد آرایش یافته است، برخورد‌های تک‌ساحتی و تک‌سبب‌بینانه به هیچ وجه قابلیت حل و فصل مشکلات کنونی کشور را نخواهد داشت. بهترین گواه برای صحت چنین ادعایی مجموعه‌ی تلاش‌هایی است که طی ربع قرن گذشته در کادر برنامه‌ی تعدیل ساختاری در کشورمان صورت گرفته است؛ تلاش‌هایی که نه تنها هیچ‌یک از اهداف ادعایی مورد انتظار را محقق نکرد، گستره و عمق چالش‌ها و دشواری‌ها و موانع توسعه‌ی ملی را در ایران به طرز حیرت‌انگیزی افزایش داد. مهم‌ترین اشکال این برنامه، صرف‌نظر از نقص‌های عمیق نظری و اجرایی و تناقض‌های درونی بی‌شمار آن، نگرش تک‌ساحتی و تک‌سببی به مسایل پیچیده و چندوجهی توسعه در کشورمان بوده است.

آن‌ها از کل وجوه حیات جمعی منحصرأبر وجه اقتصادی تمرکز و تأکید داشتند و می‌خواستند در سطح انتزاع شده‌ی اقتصادی نیز کل گرفتاری‌های ایران را تنها با استفاده از یک ابزار، یعنی از طریق دستکاری قیمت‌های کلیدی حل و فصل کنند. آن گرفتاری‌ها از این نگرش تک‌ساحتی و تک‌سببی برطرف نشد. اما انبوهی از بحران‌های اقتصادی - اجتماعی و فاجعه‌های انسانی و محیطی زیستی تشدید یا پدیدار شدند.

در شرایط کنونی به وضوح مشاهده می‌شود که بیشترین فشارهای اقتصادی بر دوش عامه‌ی مردم و تولیدکنندگان قرار دارد و هم‌زمان بیشترین برخورداری‌ها نصیب غیرمولدها می‌شود. این یکی از رموز جدی استمرار نابرابری و ناپایداری در کشورمان است، یعنی مؤلفه‌ی بسیار مهمی به نام سیاست‌های اقتصادی غلط که مهم‌ترین مشخصه‌ی آن‌ها نامربوطی به شرایط و مسایل کشور و خصلت کورته‌نگرانه و نابرابرساز است. بنابراین، در عرصه‌ی اقتصادی با گذشت بالغ بر نیم‌قرن تجربه‌ی

اجرای این برنامه‌ی شکست‌خورده انتظار می‌رود که این بلوغ فکری نمود بیشتری داشته باشد که بر خورد‌های موضعی و جزئی‌نگر دستاوردی همراه نخواهد داشت و می‌بایست در چارچوب اقتضانات انباشت دانش ضمنی و ظرفیت‌های سازمانی اقدام به تعریف، تضمین و اجرای هرچه کامل‌تر حقوق مالکیت و حداقل‌سازی هزینه‌های مبادله به‌عنوان محورهای اصلی این بازآرایی نمود.

گام نخست در چنین فرایندی افزایش هزینه‌فرصت مفت‌خوارگی است که به‌ویژه از این زاویه، سیاست‌های پولی و سیاست‌های مالی و سیاست‌های تجاری و سیاست‌های صنعتی و سیاست‌های نرخ ارز باید مورد بازنگری بنیادی قرار گیرد. گام دوم، طراحی یک برنامه‌ی ملی مبارزه با فساد بر محور پیشگیری با تکیه بر نهادهای شفاف‌کننده‌ی فرایندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع است. گام سوم، طراحی یک برنامه‌ی توانمندسازی برای دولت و بخش خصوصی مولد است.

گام چهارم، طراحی یک نظام سیاست صنعتی جدید بر محور گزینه‌های صحیح منتخب و برنامه‌های مشروط، زمان‌دار و در طول زمان کاهنده برای ارتقای بنیه‌ی تولید ملی است.

و گام پنجم، طراحی برنامه‌ی تقویت نهادهای تخصصی مدنی و تضمین آزادی‌های مشروع و قانونی برای امکان‌پذیر ساختن مشارکت و نظارت همگانی است.

کتاب‌نامه

۱. آربلاستر، آنتونی (۱۳۷۱) ظهور و سقوط لیبرالیزم غرب؛ ترجمه‌ی عباس مخبر، چاپ اول، تهران: نشر مرکز.
۲. ابن‌شهر آشوب، ابوجعفر محمدبن علی (۱۴۰۵ق.). مناقب آل ابی طالب، جلد ۲، الدار الاضواء: بیروت.
۳. استریتن، پال (۱۳۸۲) «اظهارنظر درباره‌ی اهداف توسعه» در پیشگامان اقتصاد توسعه.
۴. استیگلیتز، جوزف؛ شاهد، یوسف (۱۳۸۲)، «مسائل توسعه: حل‌شده و حل‌نشده» در پیشگامان اقتصاد توسعه‌ی آینده در چشم‌انداز، ترجمه‌ی غلامرضا آزاد ارمکی، چاپ اول، نشر نی: تهران.
۵. استیگلیتز، جوزف؛ هاف، کارلا (۱۳۸۲) «نظریه‌ی اقتصادی مدرن و توسعه» در پیشگامان اقتصاد توسعه، ویراسته‌ی جرالدمیر و جوزف استیگلیتز، ترجمه‌ی غلامرضا آزاد ارمکی، چاپ اول، تهران: نشر نی.
۶. اکرم، سوزان رز (۱۳۸۲) «فساد و دولت: علل، نتایج و اصلاحات» در دولت، فساد و فرصت‌های اجتماعی: تعامل اندیشه‌ها در اقتصاد سیاسی توسعه، ترجمه و ویراسته‌ی حسین راغفر، چاپ اول، تهران: انتشارات نقش و نگار.
۷. امام خمینی (ره) (۱۳۶۶) «فریاد برانت»، در ماهنامه‌ی بیان، تیرماه ۱۳۶۹.
۸. امری، لونیس؛ و دیگران (۱۳۶۹) اشتغال، توزیع درآمد و استراتژی توسعه، ترجمه‌ی عزیز کیاوند، چاپ اول، تهران: مرکز مدارک و انتشارات سازمان برنامه.
۹. باترا، راوی (۱۳۶۹) بحران بزرگ ۱۹۹۰، ترجمه‌ی محمدرضا رفعتی، چاپ اول، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
۱۰. بلانچارد، اولیور؛ فیشر، دیوید (۱۳۷۸) اقتصاد کلان، ترجمه‌ی محمود ختایی و تیمور

- صمدی، چاپ اول، تهران: مرکز مدارک و انتشارات سازمان برنامه و بودجه.
۱۱. تارو، لستر (۱۳۷۶) آینده‌ی سرمایه‌داری، ترجمه‌ی عزیز کیاوند، چاپ اول، تهران: نشر دیدار.
۱۲. تارو، لستر (۱۳۸۴) ثروت‌آفرینان، ترجمه‌ی عزیز کیاوند، چاپ دهم، تهران: افرا.
۱۳. تقوی، سیدنواب حیدر (۱۳۷۸) اقتصاد توسعه: یک الگوی جدید، ترجمه‌ی حسن توانایان‌فرد، چاپ اول، تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
۱۴. تلیس، اشلی؛ و دیگران (۱۳۸۳) سنجش قدرت ملی در عصر فراضعتی، ترجمه‌ی موسسه‌ی فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر، چاپ اول، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
۱۵. توسلی، حسین (۱۳۷۵) مبانی نظری عدالت اجتماعی، چاپ اول، تهران: انتشار بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی.
۱۶. حسینی بهشتی، علیرضا (۱۳۷۸) مبانی معرفت‌شناختی نظریه‌ی عدالت اجتماعی، تهران: مؤسسه‌ی توسعه‌ی دانش و پژوهش ایران، نشر بقعه.
۱۷. دادلی سیرز؛ و دیگران (ویراستاران) (۱۳۶۸) پیشگامان توسعه، ترجمه‌ی علی‌اصغر هدایتی، چاپ اول، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۱۸. امام‌خمنی (ره) (۱۳۶۰) در جمع مسئولین کشور ۶۰/۱۱/۱۹، در ماهنامه‌ی بیان، تیرماه ۱۳۶۹.
۱۹. رفیع‌پور، فرامرز (۱۳۷۰) جامعه روستایی و نیازهای آن، چاپ دوم، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۲۰. ریفکین، جرمی (۱۳۷۹). پایان کار: زوال نیروی کار جهانی و طلوع عصر پسابازار، ترجمه حسن مرتضوی، چاپ اول، تهران: نشر دانش ایران.
۲۱. سازمان برنامه و بودجه (۱۳۷۷) ارزیابی سیاست خصوصی‌سازی در ایران، دفتر هماهنگی امور شرکت‌ها، معاونت امور اقتصادی.
۲۲. سن، آمارتیا کومار (۱۳۸۲) «توسعه یعنی چه؟»، در پیشگامان اقتصاد توسعه، ترجمه‌ی غلامرضا آزاد (ارمکی)، چاپ اول، تهران: نی.
۲۳. سولونیتسین، الکساندر (۱۳۶۴) به زمامداران شوروی، ترجمه عنایت‌الله رضا، چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر.

۲۴. سیف احمد (۱۳۷۸)، مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی، نشر نی، چاپ اول، تهران.
۲۵. فوکو، میشل (۱۳۸۲) «نامه‌ای به مهدی بازرگان»، در دولت، فساد و فرصت‌های اجتماعی، با ویرایش و ترجمه‌ی حسین راغفر، انتشارات نقش و نگار، چاپ اول، تهران.
۲۶. فونتن آندره (۱۳۷۱) یکی بدون دیگری، ترجمه عبدالحسین نیک‌کهر، چاپ اول، تهران: چشمه.
۲۷. کاتوزیان محمدعلی (۱۳۷۴) ایدئولوژی و روش در اقتصاد، ترجمه‌ی محمد قاندر. چاپ اول، تهران: نشر مرکز.
۲۸. کاربرد شاخص‌های اجتماعی اقتصادی در برنامه‌های توسعه (مجموعه‌ی مقالات) (۱۳۶۷) ترجمه‌ی هرمز شهدادی، چاپ اول، تهران: انتشارات مرکز مدارک سازمان برنامه و بودجه.
۲۹. کلوب رم (مجموعه‌ی نویسندگان) (۱۳۶۹) جهان در آستانه‌ی قرن بیست و یکم، ترجمه‌ی علی اسدی، چاپ اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۳۰. کواکبیان، مصطفی (۱۳۷۷) جنگ فقر و غنا از دیدگاه امام خمینی (ره)، منتخبی از مقالات اولین کنگره‌ی بررسی اندیشه‌های اقتصادی امام خمینی. موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
۳۱. کوزنتس، سایمون (۱۳۷۲) رشد نوین اقتصادی، ترجمه‌ی استاد فقید مرتضی قره‌باغیان؛ چاپ اول، تهران: انتشارات رسا.
۳۲. گالبرایت، جان کنت (۱۳۴۴) روش‌های توسعه اقتصادی، ترجمه‌ی هوشنگ نهاوندی، چاپ اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۳۳. گالبرایت، جان کنت (۱۳۶۶) کالبدشناسی قدرت، ترجمه‌ی احمد شهما، چاپ اول، تهران: سروش.
۳۴. گریفین، کیت (۱۳۷۶) راهبردهای توسعه اقتصادی، ترجمه‌ی حسین راغفر، چاپ اول؛ تهران: نشر نی.
۳۵. گلد تورپ، جی. ان (۱۳۷۰) جامعه‌شناسی کشورهای جهان سوم، نابرابری و توسعه، ترجمه‌ی جواد طهوریان، چاپ اول، مشهد: انتشارات آستان قدس.
۳۶. لیست، فردریک (۱۳۷۸) اقتصاد ملی - اقتصاد جهانی، ترجمه‌ی عزیز کیاوند، چاپ اول، تهران: دیدار.

۳۷. مؤسسه کار و تأمین اجتماعی (۱۳۸۴) اهداف راهبردی کار شایسته، چاپ اول، تهران: انتشارات مؤسسه کار و تأمین اجتماعی، وزارت کار و امور اجتماعی.
۳۸. مؤمنی، فرشاد (۱۳۷۵) «جمعیت و توسعه» در فصلنامه‌ی نامه‌ی مفید.
۳۹. مؤمنی، فرشاد (۱۳۸۶). «عدالت اجتماعی به مثابه سنگ بنای پایداری دستاوردهای انقلاب دانایی» در فصلنامه اقتصاد و جامعه، شماره ۱۲، مؤسسه‌ی مطالعات دین و اقتصاد.
۴۰. مؤمنی، فرشاد (۱۳۷۴) کالبدشناسی یک برنامه توسعه، چاپ اول، انتشارات مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشگاه تربیت مدرس.
۴۱. محبوب الحق (۱۳۷۰) بحران در استراتژی‌های توسعه، ترجمه‌ی سهراب ساعی، ماهنامه‌ی نگاه نو، شماره ۲.
۴۲. میردال، گونار (۱۳۵۵) طرحی برای مبارزه جهانی با فقر، ترجمه‌ی بابک قهرمان نما، چاپ اول، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۴۳. میردال، گونار (۱۳۴۴) تئوری اقتصادی و کشورهای کم‌رشد، ترجمه‌ی غلامرضا سعیدی، چاپ اول، تهران: انتشارات نشر اندیشه.
۴۴. میردال، گونار (۱۳۵۷) عینیت در پژوهش‌های اجتماعی، ترجمه‌ی مجید روشنگر.
۴۵. میسرا رامش‌ور (۱۳۶۵) برداشتی نو از توسعه: گزیده‌ی مسایل اقتصادی - اجتماعی، تهران: مرکز مدارک و انتشارات سازمان برنامه و بودجه.
۴۶. نودارو، مایکل (۱۳۶۶) توسعه‌ی اقتصادی در جهان سوم، ترجمه‌ی غلامعلی فرجادی و حمید سهرابی، جلد اول، چاپ اول، تهران: سازمان برنامه و بودجه.
۴۷. نورث داگلاس سی (۱۳۸۰) ساختار و دگرگونی در تاریخ اقتصادی، ترجمه‌ی غلامرضا آزاد ارمکی، چاپ اول، تهران: نشر نی.
۴۸. نورث داگلاس (۱۳۷۸) نهادهای تغییرات نهادی و عملکرد اقتصادی، ترجمه‌ی محمدرضا معینی فیض‌آبادی، چاپ اول، تهران: انتشارات سازمان برنامه و بودجه.
۴۹. وزارت امور اقتصادی و دارایی (۱۳۷۸) ارزیابی پیامدهای تغییر قیمت فرآورده‌های نفتی، تهیه شده در معاونت امور اقتصادی.
۵۰. ویلی برگستروم (ویراستار) (۱۳۷۸) دولت و رشد، ترجمه‌ی علی حیاتی، چاپ اول، تهران: انتشارات مرکز مدارک سازمان برنامه و بودجه.
۵۱. وینود (۱۳۸۲) «بازنبینی چالش توسعه» در پیشگامان اقتصاد توسعه.

1. Adams, T. S. (1963). "Towards Understanding Inequity", *Journal of Abnormal and Social Psychology*, No. 67.
2. Adelman I. & C.T. Marris (1989) *Nineteenth Century Development Experience and lessons for today*. *World Development* Vol 17, No9.
3. Adelman, Irman (1987), *A Porgverty Focused Approach to Development Policy*; in: Charles wiber(ed), *the Political Economy of Development and Under development*, 4th Edition.
4. Agarwala, A. and Singh's (Eds), *The Economics of under development*, oxford university proess, 1958, p. 416.
5. Barry, Barian (1989). *Theories of Justice*, London, Harvester.
6. Bauer P.T. & B. Yamey (1957) *The Economics of Underdeveloped Countries*; Cambridge.
7. Bourguignon, Francois (1998). *Crime as a Social Cost of Poverty and Inequality: A Review*
8. Carr, E.H. (1951) *The New Society*; Macmillan.
9. Cornia, G. A., "Liberalization, Globalization and Income Distribution", *UNU/WIDER*, Helsinki, Finland, 1999.
10. De Cylder, S. (1976) *Allende's cile*; Cambridge University Press.
11. Dell, sidney, "The political Economy of overkill", in: Charl's wilber (E.d), *The political Economy of development and under development*, 5th Edition, 1989, p. 230.
12. Dorner, P. (1972) *Land Reform & Economic Development*; Penguin.
13. *Economeics* W.D. Nordhaus and paul samuelson Edition 12th.
14. Emmerij, Louis (1978) *Facts and Fallacies Concerning the Basic Needs Approach*, Assignment Children (Unicef, Jan., March).
15. Foray, Dominique (2000), "The remarkable Properties of Knowledge as an Economic Good", Imri, Paris.
16. Hardiman, Margaret and James Midgley, "the Social - Dimen Sions of Development" Third Edition 1991, Gower Publishing and L.S.E England.
17. International labour office, "Employment, Growth and basic Needs. A one world Problem, Second Edition, 1978.
18. jeffrey,j&H.A.Khan (1993), "The employment Effects of incomere-distributio i Developing countries", *world Development*, vol. 126No:5
19. Lange, Oskar & Frd Taylor (1977) *On the Economic Theory of So-*

- cialism. (University of Minnesota Press, 1938), Quoted in D. Moravetz: "Economic Lessons from Som Small Socialist Developing Countries"; A Paper Prepared for 19th Annual Meeting of AEA.
20. Lehmann, D.(1978) The Political Economy of Armageddon: Chile (197073.); Journal of Development Economics, June.
21. Lewis A.W. (1955) the theory of Economic Growth. london, Allen and unwin.
22. Macaulay, G. (1908) The Life and Works of Lord Macaulay; Vol.8, Longmans.
23. Malthus, Thomas Robert (1970), The Fable of the bees, ed phillip Harth, penquin.
24. Malthus, Thomas Robert (1987), The 400richest.. People in America, October 26.
25. Mandeville, Bernard (1970) The Fable of the Bees, Edited by Phillip Harth, penguin.
26. MC. Namara R. (1972). Report to the Board of Governors of world Bank. Washington DC.
27. Milton Friedman. "Capitalism and freedom" the university of shicago Press, 1962.
28. Nove, Alec (1976)The Political Economy of Allende's Regime; in P.T. O'Brien(ed), Allende's chile Praeger.
29. Rawls, J.; "A Theory of Justice", Clarendon Press, Oxford, UK, 1972.
30. Reich, Robert (1992), The work of Nations: preparing Our Selves for 31 st century capitalism (New York: Random House)
32. Robbins L.C)1934) The Great Depression, Macmillan.
33. Romer P. (1990), "Endogenous Technological Change", Journal of Political Economy, Vol: 98, No: 5.
34. S.Devyler, Allende's Chile, (Cambridge university press, 1976).
35. Seers, Dudley (1983) *The political Economy of Nationalism*, The University Press, Oxford.
36. Seers, Dudley (1972) 'What of We Trying to Measure', in *Journal of Development Studies* (April).
37. Sen A. and Dereze J. (1996) *India: Economic - Development And social opportunity*, Oxford University Press, Delhi.
38. Sen, Amartia K. (1997) Inequality: "Unemployment and Contemporary Europe"; International Labour Review, 136, No.2.

39. Stiglitz, J. (1999) Knowledge in Modern Economy; Department of Trade & Industry, London.
40. Stiglitz, Joseph, "more instruments and broader goals: towards the post washington concensus", the 1998 WIDER. annual Lecture, Helsinki, Finland, p.12.
41. Strange S. (1998), An eclectic Approach. In Murphy C. & R. Tooze (eds) The new International Political Economy Boulder Co: Lynne Rienner.
42. Summers, Lawrence (1991), Research Challenges for Development Economists Finance and Development 28 (3, September)
43. United Nations' proceedings of the International conference of ministers Responsible for social welfare, UN, New York, 1969, p. 94.
44. United Nations'. 1978. Report on the World social Situation, New York, 1979. p.225.
45. Viner, K. (1953) International Trade and Economic Development; Oxford Clarendon Press.
46. Von Hayek, F.A (ed) (1935) Collectivist economic planning, Routledge and Kegan Paul.
47. W. H. Wiggins & Alder - Karlsson, Reducing Global Inequalities.
48. Winpisinger, (1989), William W, Reclaiming our Future (Boulder: West view Press.
49. Womack (1990), James Jones; James Jones; Daniel and Ross, Daniel, The machine that changed the world (New York: Macmillan Publishing).
50. Wiggins, W. H. and G. Alder - Karlsson, Reducing Global Inequalities.

«س»	تیلور ۳۵۴
سیرز، دادلی ۳۵۴، ۳۴۴، ۱۱۰، ۵۹، ۵۷	«ج»
«ش»	جامعه‌شناسی بدن ۳، ۴
شریعتی، دکتر علی ۳۵۲، ۱۵۰، ۹۹، ۸۸	«ج»
شمشیری ۳۵۱، ۱۲۷	چامسکی ۳۵۱، ۱۲۵
شهر آشوب، ابوجعفر محمد بن علی بن ۳۵۵	«خ»
شولتز، تنودور ۳۵۴، ۱۰۶	خلعتبری، فیروزه ۲۶۵، ۲۶۳، ۱۳۷، ۱۶
شولد، داک هامر ۳۵۵، ۶۰	۳۵۳، ۲۷۳، ۲۷۲
«ص»	خمینی، آیت‌الله روح‌الله ۸۸، ۸۷، ۵
صدر، آیت‌الله سید محمدباقر ۱۱۵، ۸۹	۱۱۸، ۱۱۷، ۱۰۲، ۹۷، ۹۶، ۹۰
۳۵۱، ۲۴۰، ۱۴۹، ۱۴۱	۳۵۲، ۳۴۵، ۳۴۳، ۱۴۸
«ط»	«د»
طباطبائی، علامه محمدحسین ۳۵۴	دراکر، پیتر ۳۵۲، ۱۳۵، ۴۳، ۳۳، ۱۱
«ع»	دکارت ۳۵۱، ۱۲۴
عالی‌نسب، میرمصطفی ۱۲۸، ۱۲۷، ۸۵	«ر»
۳۵۱	رابینز، لیونل ۳۵۵، ۲۰۹، ۲۰۴
علی بن ابیطالب (ع) ۳۵۳	رابینسون ۳۵۳، ۳۲، ۱۵
«ف»	رانکاف، دیوید ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۶، ۱۴۰
فریدمن، میلتن ۳۵۴، ۹۵، ۹۴	۳۵۲
فوکو، میشل ۳۵۱، ۳۴۵، ۲۲۷، ۱۲۵، ۷۴	راغفر، حسین ۳۵۳، ۳۴۵، ۳۴۳
فوتتن، آندره ۳۵۵، ۳۴۵، ۲۱۲	رالز، جان ۱۶۲، ۱۶۱، ۸۶، ۷۸، ۷۷، ۱۲
فیشر ۳۵۵، ۳۴۴، ۲۱۰	۳۵۵، ۳۱۸، ۱۷۳، ۱۷۲
«ک»	روحانی، دکتر حسن ۲۹۴، ۱۵۳، ۱۳۷
	۳۵۲
	روسو، ژان ژاک ۳۵۵، ۱۷۲
	ریکاردو ۳۵۲، ۲۳۷، ۲۳۳، ۱۲۹، ۱۰۴

میردال ۲۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۱۱، ۱۷۹،
۲۴۱، ۳۱۱، ۳۴۶، ۳۵۲

«ن»

نقوی، علامه سیدحیدر ۳۵۶
نهری ۱۴۴، ۳۵۲

نورث، داگلاس ۲۷، ۷۸، ۸۰، ۱۶۴،

۱۷۳، ۱۸۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۳۱۴،

۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹،

۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۶،

۳۵۲

«ه»

هاف، کارلا ۱۷۳، ۳۴۳، ۳۵۶

هایک، فون ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹،

۳۵۵

«و»

وینود، تاماس ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۴۷، ۳۵۶

«ی»

یامی، بایرو ۳۵۳

یوسف، شاهد ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۹، ۳۴۳،

۳۵۵

کار، ای. اچ. ۲۲۸، ۳۵۳

کورنیا، جیوانی ۶۵، ۷۳، ۱۶۸، ۱۷۹،

۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۰، ۳۵۳، ۳۵۶

کورنتس ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴،

۳۱۳، ۳۴۵، ۳۵۳

«گ»

گالبرایت، جان کنت ۷۰، ۱۰۴، ۱۰۵،

۳۴۵، ۳۵۴

گریفین ۲۶، ۵۷، ۱۱۳، ۱۷۱، ۳۲۳، ۳۴۵،

۳۵۴

«ل»

لاک، جان ۱۷۲، ۳۵۵

لانگه ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۳۴، ۳۵۴

لمان ۳۵۴

لندز، دیوید ۳۱۲، ۳۵۴

لویس ۳۵۴

«م»

مارکس ۱۱، ۷۰، ۸۹، ۱۳۵، ۱۶۱، ۱۷۷،

۲۰۰، ۲۳۰، ۳۵۲

مالتوس ۷۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۷۵، ۳۵۴

ماندویل، برنارد ۱۷۶، ۲۲۸، ۳۵۳

مجلسی، علامه محمدتقی ۲۰۰، ۳۵۵

منجوب‌الحق ۳۵۳

مطهری، آیت‌الله مرتضی ۸، ۱۳، ۷۸،

۷۹، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۱۴۱،

۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱،

۱۵۲، ۲۲۳، ۳۱۲، ۳۵۱

موسی صدر، امام ۱۴۱، ۳۵۱

در دیده‌بانی از اقتصاد ایران مانند هر امر اصلاحی و اعتلابخش دیگر وجه اندیشه‌ای نقش زیربنایی و پیشگام دارد. کشورمان ایران در سه حیطه‌ی عدالت، آزادی و توسعه با خلأهای معرفتی جدی روبه‌روست و در این میان، حیرت‌انگیزترین پارادوکس بازتولید نظام‌وار همه‌ی انواع نابرابری‌های ناموجه به واسطه‌ی ویژگی‌های جغرافیایی، تاریخی، سیاسی و اقتصادی است که نیاز به اندیشه‌ورزی را هرچه بیشتر ضروری و برجسته می‌سازد. از این‌رو، سهل‌انگاری و انفعال غیرعادی همراه با برخوردهای فرصت‌طلبانه و بدنام‌کننده‌ی عدالت در پیوند آزادی و توسعه توضیح‌دهنده‌ی چرایی بازتولید توسعه‌نیافتگی با وجود برخورداری سرشار این سرزمین از منابع انسانی و مادی است.

این کتاب کوشش می‌کند تا با واکاوی تجربه‌ی تاریخی اقتصاد سیاسی پس از انقلاب اسلامی و با بهره‌گیری از میراث اندیشه‌ای آیت‌الله شهید دکتر بهشتی و امام خمینی بنیان‌های سست رویه‌های مخدوش‌کننده‌ی عزت‌نفس ایرانیان را در این سه محور آشکار سازد و چاره‌های ایرانی و متکی به آخرین دستاوردهای دانش توسعه را معرفی کند.